



ریچارد هانی

سلیا سانچز

اسطوره قلب انقلاب کوبا



مترجم

سیف خدایاری

سلیا سانچز

اسطوره قلب انقلاب کوبا

ریچارد هانی

مترجم
سیف خدایاری

© 2005 by Algora Publishing
All Rights Reserved
www.algora.com

No portion of this book (beyond what is permitted by Sections 107 or 108 of the United States Copyright Act of 1976) may be reproduced by any process, stored in a retrieval system, or transmitted in any form, or by any means, without the express written permission of the publisher.

ISBN: 0-87586-395-7 (softcover)

ISBN: 0-87586-396-5 (hardcover)

ISBN: 0-87586-397-3 (ebook)

Library of Congress Cataloging-in-Publication Data —

Haney, Rich (Richard)

Celia Sanchez : Cuba's revolutionary heart / Rich Haney.

p. cm.

Includes bibliographical references and index.

ISBN 0-87586-395-7 (trade paper: alk. paper) — ISBN 0-87586-396-5 (hard cover: alk. paper) — ISBN 0-87586-397-3 (ebook)

1. Sanchez Manduley, Celia, d. 1980. 2. Castro, Fidel, 1926—Friends and associates. 3. Cuba—History—1933-1959. 4. Cuba—History—1959- 5. Women revolutionaries—Cuba—Biography. 6. Revolutionaries—Cuba—Biography. I. Title.

F1788.22.S26H36 2005

972.9106 4 092—dc22

2005015556

Front Cover. Top: Havana, 1977, courtesy of The Office of Historic Affairs, Cuban Council of State.

Bottom: Courtesy of The Osvaldo & Roberto Salas Collection/Office of Historic Affairs, Cuban Council of State.

Printed in the United States

۱	مقدمه مترجم
III	مقدمه
XI	پیش درآمد
۱	فصل اول
۱۴	فصل دوم
۲۰	فصل سوم
۲۶	فصل چهارم
۳۶	فصل پنجم
۵۱	فصل ششم
۶۵	فصل هفتم
۷۹	فصل هشتم
۹۳	فصل نهم
۱۱۱	فصل دهم
۱۱۹	فصل یازدهم
۱۳۱	فصل دوازدهم
۱۴۵	فصل سیزدهم
۱۵۱	فصل چهاردهم
۱۶۶	فصل پانزدهم

یادداشت مترجم

انقلاب کوبا مهر خودش را بر تاریخ قرن بیستم زده است. دستکم برای اکثر ساکنان این جزیره زیبا تاریخ زندگی آنان به شکل بی سابقه ای عوض شده است. هر ناظر منصفی که کمترین آشنایی با انقلاب کوبا دارد، به این امر معترف است. البته برای مشاهده این تاریخ باید از زاویه دید و عینک طبقاتی نگاه کرد و روشن است که استثمارکنندگان و استثمار شونده‌گان یکسان به یک پدیده نگاه نمی کنند. اگر انقلاب کوبا اکثریت استثمار شدگان را بر صفحه پر افتخار تاریخی مملو از شجاعت، فداکاری، حرمت انسانی و علیرغم تمام محدودیت ها به دنیایی قابل تحمل تر، برابرتر، آزادتر و صدالبته شادتر قرار داد، اقلیت استثمارکنندگان را از این جزیره که به یمن استثمار و جنایت به عشرتکده ای تبدیل کرده بودند، رانده است که نتیجه آن بیش از شش دهه جنگ و توطئه بی وقفه بزرگترین قدرت مالی نظامی دنیا با همکاری مخوف ترین سازمان جنایی علیه این جزیره کوچک است.

انقلاب کوبا اما به غلط به عنوان انقلاب مردان ریشو - فیدل، چه، کامیلو و ... شناخته شده است. نقش هر کدام از این رهبران و هزاران انقلابی دیگر انکارناپذیر است، اما کمتر به نقش زنان انقلابی در انقلاب کوبا پرداخته شده است. این کتاب تلاشی برای ورق زدن دوباره صفحات انقلاب کوبا و ورق خوردن صفحاتی از این تاریخ است که _ دستکم نزد علاقه مندان فارسی زبان به انقلاب کوبا بسیار مغفول و ناشناخته مانده است. کتاب، روایت انقلاب کوبا حول یکی از شخصیت های اصلی این انقلاب و شاید مهم ترین عنصر انقلاب کوبا، سلیا سانچز ، است. اما علاوه بر سلیا، بر نقش سایر زنان مانند مارتا روخاس، هایدی سانتاماریا، پوئبلا تته، ملبا هراندز، ناتلی و ... پرداخته شده است. این کتاب کمک می کند از جاودانگی انقلاب کوبا رمزگشایی شود و بنظر می رسد سهم سلیا سانچز در این جاودانگی بیشتر از هر فاکتور تاریخی است.

کتاب به گفته نویسنده آن ریچارد هانی بر اساس یک اتفاق ساده و شیرین شکل گرفته است: آشنایی تصادفی نویسنده با نورا پترز از دوستان قدیمی سلیا سانچز. این آشنایی

و دسترسی به نامه های شخصی سلیم سانچز که طی چندین سال به نورا پترز نوشته است، نویسنده را مصمم به تألیف کتاب حاضر کرد و حاصل چندین سال تحقیق و دسترسی به منابع دست اول و مهمتر از همه نامه های سلیم سانچز، کتابی خواندنی است که در دست دارید.

انگیزه من از ترجمه این کتاب، پیش از هر چیز هیجان شیرینی بود که هنگام خواندن سطور این کتاب بارها به من دست داد و تصمیم گرفتم برای ادای دینی کوچک به انقلاب کوبا آن را با خوانندگان فارسی زبان به اشتراک بگذارم. برای سهولت در خواندن، نیازی به ذکر اسامی لاتین ندیدم و محدودیات فنی اجازه وارد کردن اسامی اشخاص، اماکن و ... در پانویست صفحه ها را نداد. توضیحات کوتاه در گروه ها عمدتاً کار مترجم است. ممکن است اشتباهاتی جزئی در تاریخ رویدادها وجود داشته باشد، برای نمونه اعدام چه گوارا که نهم اکتبر ۱۹۶۷ روی داد، اما نویسنده آن را هفتم اکتبر همان سال عنوان کرده است. با توجه به تاریخ نشر این کتاب (۲۰۰۵) ممکن است، اطلاعات پیرامون دستگیری و اعدام چه گوارا یا رویدادهای دیگر محدود بوده باشد و نیازی به توضیح در متن کتاب ندیدم. اشتباهات جزئی دیگر در تاریخ رویدادها مانع از این نخواهد شد که روایت اصیل و تحقیق درخشان نویسنده را دستکم بگیریم. روشن است که مترجم تمام تلاش خود را بکار گرفته است تا ترجمه ای شیوا، کامل و خواندنی باشد، اما ادعای ترجمه ای بی نقص هم نمی شود.

ترجمه این کتاب به مناسبت دومین سالگرد مرگ فیدل کاسترو منتشر می شود. امیدوارم سهم ناچیزی در شناخت تاریخ و جایگاه انقلاب کوبا و به همین اعتبار مبارزه طبقاتی داشته باشد. از تلاشهای رفیق عزیزم سیوان کریمی و کمک های بیدریغ او در تهیه و نشر الکترونیکی این کتاب صمیمانه تشکر می کنم.

دریافت نظرات، پیشنهادات و بازخورد خوانندگان مرا در ادامه ترجمه آثار مشابه کمک خواهد کرد.

seif.khodayari2@gmail.com

در دو هفته گذشته، شب و روز انقلاب کوبا را بویژه در ارتباط آن با ایالات متحده مورد مطالعه قرار داده ام. در جریان مطالعه به این باور رسیده ام که رویدادهای تاریخی کوبا بیشتر از آنچه از جنگ جهانی دوم به این سو به نگارش در آمده است، از جمله جنگ ویتنام، جنگ عراق و جنگ سرد علیه اتحاد شوروی سابق حرفی برای گفتن دارد.

علاقه تمام و کمال من به کوبا به شکل معصومانه ای شروع شد. در طول دهه هفتاد گزارشگر ورزشی تلویزیون WTVR، یکی از اقمار شبکه CBS در ریچموند، ویرجینیا بودم. پس از مصاحبه ای با جو لوئیس معروف به "بمب قهوه ای" تماسی تلفنی از یک خانم مسن سیاهپوست به نام نورا پترز دریافت کردم. نورا، روزنامه نگار آزاد بازنشسته و گیاهشناس که جو را می شناخت، از من پرسید که آیا امکان دارد ارتباط مرا با جو برقرار سازی؟ چنین شد. مدتی بعد، تینا پترز، دختر نورا به من زنگ زد و به خاطر "مهربانی و صبوری" با مادر هفتاد و دو ساله اش از من تشکر کرد. بعد تینا گفت که مادرش برنامه های ورزشی مرا از تلویزیون "کابل دار" دنبال می کند. او گفت که مادرش "گوشه گیر" است، اما "دوست دارد که تو را ببیند".

سرانجام ترتیب ملاقاتی با تینا در یک فروشگاه محصولات کشاورزی در مرکز ویرجینیا دادم و از آنجا پس از طی مسافتی شصت - هفتاد کیلومتری به خانه نورا در کنار جاده ای ناهموار و بغل یک کارگاه چوب بری رفتیم. کمی از نصف شب گذشته بود که به منزل نورا رسیدیم. پس از آشنایی و معرفی مختصر به همدیگر، نورا روی کاناپه ای لم داد تا "چرت کوتاهی" بزند. البته چرت کمی طولانی تر از حد معمول بود. اولین ساعت دیدار من با نورا پشت میز آشپزخانه اش بود. در حالیکه یک کیک کامل نارنگیلی و چندین استکان چای خوردیم، مرا نگاه می کرد. در مورد رویدادهای مختلف ورزشی و از جمله سه مسابقه سنگین وزنی که برای جو لوئیس مدال به ارمغان آورد، صحبت کردیم. گلهای باغچه شگفت انگیز پشت خانه اش با آبشار و چراغانی زیبایش را نیز نشانم داد. وقتی به داخل خانه برگشتیم، نگاه عمیق تری به سه قاب عکس که زینت بخش اتاق بود، کردم. نورای جوان در سواحل استوایی و در کنار زنی ریزنقش بشاش سفیدپوست. وقتی نگاهم را به سمت نورا برگرداندم، متوجه شدم که در کمال تعجب در حال کنترل احساسات اش بود. دست چپ اش را روی دهان اش گذاشته و اشک از چشمانش جاری شده بود. سعی کردم بار عاطفی اش را سبکتر کنم. نگاهی به عکسها انداختم و گفتم "مال چه سالیه؟ این ساحل دلکش با این شبهای سفید کجاس؟ اون یکی خانم کی باشن؟"

نورا گفت: "سال ۱۹۷۳.. ساحل وارداترو در کوبا.. و این خانم هم عزیزترین دوست من، سلیا سانچز.. اوهم.. این سه تا عکس رو فیدل گرفت."

فیدل کاسترو؟

نورا خنده ای شادمانه سر داد، اشک‌هایش را پاک کرد و گفت "آره!" من همینجوری خیره نگاه می کردم. نورا گفت: "ریچی وین، تکیه بده به صندلی. انگار گرمت شده. تا تینا از خواب بلند بشه، دوست داری برات تعریف کنم که چطور به سواحل وارداترو، سلیا سانچز و فیدل کاسترو رسیدم؟"

خوشبختانه تینا تا دیر وقت از خواب بلند نشد.

چهار ساعت بعدی، علاقه من به نورا و کوبا بیشتر شد. نورا مجموعه ای از دفترچه خاطرات خود در طی هشت بار سفر به کوبا که سال ۱۹۵۳ شروع شده بود را نشانم داد. در پنج قاب عکس نیز روی دیوارهای اتاق نورا، عکسهای بیشتری از این ریزنقش سفیدپوست دیده می شد و فهمیدم که اتاق خواب نورا همچون نمازخانه ای برای سلیا سانچز است که تا آن موقع اسمش را نشنیده بودم. نورا از توی یک کمد شیشه ای، دو عدد جعبه کوچک بیرون آورد و آنها را روی تختخواب گذاشت. چند عکس دیگر و هفده عدد نامه که طی سالیان متمادی، سلیا سانچز به نورا نوشته بود، درون جعبه بودند. دستخط زیبای نامه ها به زبان اسپانیولی بود. نامه ها که مجموعاً حدود هشتاد صفحه می شود، مرا شگفتزده کرد. نورا گفت: "ریچی وین، تینا به من گفته که تو اسپانیولی بلد نیستی. اگه دفعه دیگه بهم سر بزنی، یک کیک تازه نارگیلی برایت آماده می کنم و نامه ها را نیز به انگلیسی ترجمه خواهم کرد. دوست داری؟"

نورا مرا مانند یک عضو خانواده ریچی وین صدا می زد. همینکه بر لبه تختخوابش نشستیم، غرق در خاطراتش با سلیا سانچز شد. نورا توضیح می داد که چرا "بزرگ ترین طرفدار" من است و اینکه از "جولویس و تینا" استفاده کرده تا این دیدار را "تسهیل کنند". نورا در ادامه گفت: "ریچی وین! من هم مثل خودت اهل ویرجینیای مرکزی ام. خاطرات زیادی هم از خانواده ات در کارگاه چوب بری دارم. تو بچه بودی که من به دانشگاه و شهرهای بزرگ رفتم و مسافر دنیا شدم. اما اغلب به ویرجینیا بر می گشتم تا پدربزرگ و مادر بزرگم را ببینم. هشت ساعت بود که شنیدم وبا گرفته بودی و پای راست ات فلج شد. بعدها هم شنیدم که به دانشگاه لینچبرگ رفتی و بعد هم گوینده رادیو شدی. هر وقت فرصت کرده ام، برنامه هایت را گوش داده ام. هر چند همدیگر را نمی شناختیم، در همسایگی همدیگر بزرگ شدیم. من یک دختر سیاه پوست فقیر در روستاهای جنوب بودم. تو هم یک پسر سفید فقیر که وبا

فلج ات کرده بود. من چند سالی از تو بزرگترم، اما تو برایم مهم بودی و جویای حالت بوده ام. بعدها وقتی در همین جنگل ها بازنشسته شدم، هر شب در تلویزیون WTVR برنامه هایت را نگاه می کردم.”

“سال ۱۹۵۳ با یک سفر به کوبا و مطالعه زیست بوم دریایی، همه چیز نزد من تغییر کرد. زیبایی این جزیره مسحورم کرد. زندگی بلازده دهقانان تحت سلطه دیکتاتوری باتیستا نیز همینطور.

به منظور تمدید اقامت ام در کوبا به عنوان پرستار، داوطلبانه در بیمارستانی در سانتیاگو واقع در دماغه شرقی کوبا مشغول به کار شدم. سلیا را آنجا دیدم. تقریباً یکسال از حمله کاسترو و چند شورش دیگر به پادگان مونکادا در حومه موناکو در ژوئن [سال قبل] می گذشت. ارتش آنان را در هم شکست و کاسترو محکوم به پانزده سال زندان گردید. اندکی بعد از این واقعه، دخترکی ده ساله که محبوب سلیا بود، توسط اوباش مافیای باتیستا ربوده شد. ماریا اوچووا، دخترک معصوم بر اثر تجاوز جان سپرد. تجاوز به کودکان حتی غیرقانونی نبود! مافیا هتل ها و کازینوها را می چرخاندند و برای جلب قماربازان و کودک آزاران ثروتمند ایالات متحده از کودکان بهره کشی می کردند. سلیا فرزند ریزاندام یک پزشک بود و با اعلام جنگ علیه باتیستا، دریافت که او نیز باید علیه دو حامی باتیستا- آمریکا و مافیا- اعلام جنگ کند. در کوهها و دامنه های سیئرا که مانند کف دست اش می شناخت، گروهی چریکی را بوجود آورد؛ ، گروه را بار آورد و جنگی چریکی آغاز کرد که در تاریخ به نام ”انقلاب کوبا“ معروف است. به بیانی دیگر، او غیرممکن را ممکن کرد و این جنگ را زمانی شروع کرد که فیدل در زندان بود و چه گوارا هنوز پایش را بر خاک کوبا نگذاشته بود. فیدل و چه در اوایل سال ۱۹۵۷ به سلیا پیوستند، اما هیچوقت فراموش نکردند که این چه انقلابی است و به خاطر کدام کوبا می جنگند .” این تک گویه را تقریباً کلمه به کلمه به یاد دارم و مرا بدجوری گرفت. شخصیت نورا هم مرا جذب کرد. او یکی از باهوش ترین و مبهین پرست ترین آمریکایی بود که در عمرم شناخته ام. در دوازده سال آخر عمرش، خاطرات سرزنده ای که حول یکنفر تجسم بخشی می کرد- قهرمان انقلاب کوبا، سلیا سانچز- را با من به اشتراک گذاشت. نورا به دقت این وقایع شگفت انگیز را برایم مستند کرد:

• سلیا اولین رهبر، بوجود آورنده و پرورش دهنده انقلاب کوبا بود.

• پس از پیروزی انقلاب در اول ژانویه ۱۹۵۹، سلیا از همان روز اول پیروزی تا

مرگ اش در ژانویه ۱۹۸۰ بر اثر بیماری سرطان، تصمیم گیرنده اصلی در کوبا بود.

• از سال ۱۹۸۰ تا امروز، فیدل کاسترو- پرشورترین ستاره سلیا- دقیقاً همانگونه که سلیا از او خواسته بود بر کوبا حکومت کرده است.

• اکنون که کاسترو سالخورده در تدارک نقشه‌هایی برای "کوبای پسا کاسترو" است، تمرکز اصلی اش در این انتقال [قدرت] به شیوه‌ای است که تا حد ممکن بتواند دقیقاً خواسته‌های سلیا را برآورده کند و دغدغه اصلی کوبا همان آخرین دغدغه سلیا است که باتیستایی‌های فلوریدایی می‌خواهند دوباره کنترل کوبا را در دست بگیرند.

انقلاب کوبا طی نیم قرن گذشته پیامدهای عظیم و دنباله‌داری در رابطه کوبا و ایالات متحده بوجود آورده است، اما نقش حیاتی سلیا سانچز نیز علی‌العموم نادیده گرفته شده است. این انگیزه من شد تا سلیا را آنگونه که بود بشناسم. با بهره‌گرفتن از بهترین منابع در هر دو کشور (کوبا و ایالات متحده) از جمله اطلاعات طبقه بندی شده هر دو کشور، و با در نظر گرفتن بینش عمیق نورا به این نتیجه رسیدم که مستندات او در رابطه با کوبا و سلیا هم صحیح و هم معتبر است. مستنداتی که این نتیجه را از آنها استنتاج کرده‌ام، در این کتاب آمده است. مستنداتی که بطور غیر منتظره‌ای یک سفر طولانی است. بعد از ظهر یکی از روزهایی که مشغول تحقیق طولانی مدت خود بودم، در مورگان تاون، ویرجینیای غربی مشغول گزارش مسابقه فوتبال تیم‌های دانشگاهی بودم، جلوی ورودی هتل محل اقامت به ورزشگاه، تماسی تلفنی دریافت کردم. تینا بود که گفت: "ریچی وین، مامانم داره می میره. نمی‌خواستم مزاحمت بشم. فقط خواستم بهت خبر بدم." بدون تردید آن بعد از ظهر روز شنبه رکورد جدیدی در حرفه من رقم زد: بدترین گزارش فوتبال من در تاریخ فوتبال آمریکا. به ریچموند برگشتم و شنبه شب تا صبح یکشنبه میزبان جیم تیت، مربی تیم فوتبال دانشگاه ریچموند بودم تا برنامه تلویزیونی تهیه کنم. بنابراین ظهر روز یکشنبه به خانه نورا رسیدم. تینا در حیاط جلویی خانه نشسته بود. داخل خانه دکتر پاتریشیا آن پاترسون نورای در خواب رفته را می‌پایید. گونه‌های نورا را بوسیدم و تینا مرا به آشپزخانه راهنمایی کرد. در کمال تعجب من یک کیک نارگیلی و لیوانی چای به انتظار من روی میز قرار داشتند. تینا گفت: "مامان دردی نداره.. شش ساعته خوابیده.. وقتی بیدار بشه، دکتر بهمون خبر میده.. مامان به پاتریشیا گفته این کارو بکنه." عصر آن روز دکتر پاتریشیا وارد اتاق پذیرایی شد و به تینا اشاره ای کرد. من و تینا به اتاق خواب نورا رفتیم. نه تنها بیدار شده بود، فوق‌العاده هوشیار بود. دستم را گرفت و با خنده ای سرشار گفت: "ریچی وین، برایم غصه نخور... من هم ناراحت نیستم. هشتاد و دو سال عمر درازیه.. الان وقتشه که پیش سلیا در کوبا بروم." بر لبه تخت نورا نشستم و تینا روی صندلی کنار تخت نشست. نورا به میزی در کنار پنجره اشاره

کرد و گفت: "این جعبه روی میز.. چیزهایی توشه که میخام مال تو باشه .. هفده نامه سلیا که از سال ۱۹۵۳ تا اندکی قبل از مرگ اش در سال ۱۹۸۰ از کوبا برایم فرستاده.. پشت هر نامه از اسپانیولی به انگلیسی ترجمه کرده ام. میخام از این نامه ها و دیگر چیزها استفاده کنی و کتابی درباره سلیا و انقلاب کوبا بنویسی. از نامه ها و یادداشتهای من به عنوان راهنما استفاده کن، اما تحقیق ات را ادامه بده تا هر نکته روشن بشه و آنها را با منابع مؤثر کوبا و آمریکا تطبیق کن...مهمتر از همه، هر طور شده به کوبا برو تا تحقیق ات تکمیل بشه .. ریچی وین! به خاطر من و سلیا این کار را می کنی؟" بنابراین تحقیق ام درباره سلیا سانچز و انقلاب کوبا محصول عشقی همه جانبه است. چندین دفعه قبل از اتمام متن این زندگینامه تلاش کردم درخواست نورا را در رابطه با سفر به کوبا و تکمیل کار خود، تحقق بخشم. اما دولت ایالات متحده از اعطای ویزا برای سفر به کوبا امتناع می کرد. بهانه این بود که " نویسنده ای معتبر" نیستم. پس از هشت سال نومیدی، به کارم چسبیده و چهار کتاب منتشر کردم: چاتاهوچی، ساکاجوینا، فاون و غنچه گل رز. اولین کتاب، رمانی تاریخی درباره جنگ داخلی [آمریکا] است. دومین کتاب سرگذشت دختری سرخ پوست است که به خاطر استثمار توسط کمپانی لویس [کلاک معروف شد. دو کتاب آخر هم رمان های تاریخی و سترن است. عنوانهای جذاب و بدیع کتاب به علاوه رویوویی از کتاب ساکاجوینا در روزنامه دنور پست که کتاب را " کتابی قاطع درباره پرافتخارترین قهرمان زن آمریکا" توصیف کرده بود، گرفت. خزانه داری آمریکا سرانجام تصدیق کرد که " نویسنده ای معتبر" هستم و برای تکمیل کتابم درباره سلیا سانچز، افسانه ای در قلب انقلاب کوبا، به من ویزای کوبا داده شد.

سفر قانونی و سخت- دست یافته من به کوبا در مارس ۲۰۰۴ شروع شد. قبل از سفر به کوبا، تحقیق فشرده ام شامل تبادل ای- میل با آمریکایی هایی که اطلاعات مؤثقی درباره کوبا داشتند، مانند دوستم تریسی ایتون، مدیر مسئول بخش کوبای روزنامه دالاس مورنینگ می شد. تریسی مرا در هتل ویکتوریا- هاوانا ملاقات کرد. به من گفت مارتا روخاس، قهرمان نسل اول انقلاب، تاریخ شناس و معروف ترین نویسنده و مؤلف کوبا را نیز ببینم. (انتشارات راندوم هاوس در ایالات متحده کتابی از او با عنوان تانیا را منتشر کرده است). مارتا مقالاتی در ستون اول روزنامه های کوبا درباره مرگ سلیا سانچز در یازده ژانویه ۱۹۸۰ نوشته بود. او از نزدیک سلیا را می شناخت و به گفته تریسی: "امروز در کوبا مارتا روخاس بیشتر از هر آدم زنده ای بر کاسترو نفوذ دارد."

مارتا روخاس، اکنون دوست عزیز من است. عمیقاً مدیون مشارکت غیرقابل توصیف او در نگارش این کتاب هستم. از زمان بازگشت به ایالات متحده، با مارتا ای- میل های زیادی

رد و بدل کرده ایم و او را بزرگ‌ترین کارشناس انقلاب کوبا می دانم. در بسیاری از ای-میل ها، مارتا مدارکی تاریخی و کپی دستنوشته های کتاب خود با عنوان "از سلیا تا فیدل و از فیدل تا سلیا" را پیوست ای-میل های خود کرده است. از مارتا پرسیدم آیا نظر تریسی درست است که: بیشتر از هر آدم زنده ای بر کاسترو نفوذ داری؟ در جواب گفت: "فکر می کنم درسته، اما سلیا تا روز مرگ، بر کاسترو بیشترین نفوذ داشته. از مرگ سلیا به این سو کاسترو فقط مطابق آنچه که فکر می کند سلیا از او می خواهد، حکومت می کند."

در صفحات پیش روی، نتیجه تحقیقات خودم را تقدیم شما می کنم. به این امید که این کتاب بتواند پرتره واقعی زندگی منحصر بفرد سلیا باشد. فکر می کنم شواهد نشان می دهد که نظر تاریخدان کوبایی پابلو آلوارز تابیو دقیق است که سلیا را "بزرگ‌ترین سازنده تاریخ کوبا" می داند. سلیا سانچز عامل اصلی در براندازی دیکتاتور کوبا فولگنسیو باتیستا، مافیا و منافع تجاری تجاوزکارانه ایالات متحده در این کشور در تاریخ اول ژانویه ۱۹۵۹ است. او پس از چندین دهه، همچنان دلیلی واقعی است که باتیستایی های قدرتمند فلوریدایی تاکنون نتوانسته اند به رغم حمایت کامل دولت آمریکا، کنترل کوبا را بدست گیرند.

علاوه بر این، میراث سلیا چیزهای بیشتری از تمام جناح های رقیب از جمله شخص کاسترو، رئیس جمهور ایالات متحده و باتیستایی ها درباره "کوبای پسا کاسترو" برای گفتن دارد.

تیفانی توماس-وودآرد، محقق دانشگاه پیتسبورگ سلیا را "زنی با قابلیت های افسانه ای" می خواند. بسیاری از بناهای کوبا مانند بیمارستان ها و کلینیک های پزشکی نام سلیا سانچز را بر خود دارند و این بازتابی از تعهد بی وقفه و انکار ناپذیر او به دهقانان کوبا و بویژه زنان و کودکان است. او همیشه در خط مقدم و تا آخر توان برای آنان و برای چیزیکه سلیا "کوبای زیبای کوچک من" می نامید، مبارزه کرد. زادگاه سلیا در شهر مدیا لونا، اکنون به میعادگاه و جاذبه گردشگری بسیار ممتازی تبدیل شده است. بر تابلوی روی در ویژه ترین خانه کوبا نوشته شده است: زادگاه سلیا سانچز، بزرگترین و جسورترین رزمنده جنگ چریکی زیرزمینی انقلاب کوبا. تیفانی توماس-وودآرد می گوید: "سلیا هنوز در میان مردم زنده است. "نانسی مورخون شاعر کوبایی می گوید: "سلیا کوبایی و از آن ماست، همچون کوههای سیئرا". "نورا پترز می گوید: "سلیا فرشته کوبا بود. "جورجی آن گییر زندگینامه نویس کاسترو می نویسد: "حتی کسانی که مخالف سرسخت کاسترو بودند، سلیا را دوست دارند. "روبروت سالاس عکاس در کتابش به سال ۱۹۹۸ می نویسد: "سلیا تمام تصمیمات را در کوبا می گرفت. تصمیمات بزرگ و کوچک. می دانیم که هیچکس نمی تواند هرگز جای او را

بگیرد. "کوبایی هایی که در این کشور زندگی می کنند، هنوز بزحمت می توانند واقعه مرگ او را در سال ۱۹۸۰ باور کنند و شاعر کوبایی مورخون مدام به کوبایی ها یادآور می شود: "کسیکه در قلب مردم زندگی می کند، هرگز نمی میرد و نخواهد مرد." مارتا روخاس در ای- میلی به تاریخ سوم ژانویه ۲۰۰۵ به من نوشت: "کسانیکه او را می شناختیم، هنوز به او فکر می کنیم. هر روز و هر ساعت." فیدل کاسترو ده شخص مهم در تاریخ انقلاب کوبا را به این ترتیب رده بندی می کند: سلیا سانچز، فیدل کاسترو، چه گوارا، کامیلو سینفوئوگوس، هایدی سانتاماریا، رائل کاسترو، فرانک پائیس، ملبا هرناندز، ویلما اسپین و خوان آلمدیا. کاسترو سلیا را از میان این ده نفر از جمله خودش متمایز می کند و وقتیکه صحبت از سلیا باشد، کاسترو فقط با دوستان بسیار نزدیک اش مانند مارتا روخاس، برادرش رائل، خوان و تته پوئبلا از او سخن می گوید. البته مارس ۲۰۰۴ در گفتگویی با من گفت: "متشکرم که او را شناختی و به او عشق می ورزی." سلیا سانچز بیشتر از هر کسی در قلب مردم کوبا زنده است و به همین دلیل است که انقلاب کوبا همچنان زنده است. در هر صورت سلیا مهربی پاک ناشدنی بر تاریخ و بویژه بر تاریخ کوبا و ایالات متحده نهاده است.

ریچ هانی



سلیا سانچز ماندولی نهم مه ۱۹۲۰ در شهر مدیا لونا، کوبا به دنیا آمد. شخصیت او عمدتاً با عشق به کوبا و به خصوص دو فرد خاص شکل گرفت: پدرش و ماریا اوچووا کوچولو سلیا به معنی واقعی کلمه پدرش، دکتر مانوئل سانچز را می پرستید. دکتر مانوئل قبل از اینکه به خاطر مخالفت [با رژیم باتیستا] برکنارش کنند، مسئول انجمن پزشکی کوبا بود. مردی ثروتمند که مالک سه مزرعه نیز بود. سلیا با دهقانان و دیگر مردم روستا رابطه ای صمیمی برقرار کرده و اغلب در معالجه و درمان آنان به پدرش کمک می کرد. مادر سلیا، آقاقیا ماندولی، سال ۱۹۲۶ بر اثر بیماری تب مناطق حاره که از همان اوان کودکی با او بود، درگذشت. خواهر آقاقیا بلافاصله به خانه سلیا آمده بود، تا در نگهداری نه کودک و عمارت بزرگ نه اتاقه به دکتر کمک کند.

سلیا، که فارغ التحصیل رشته زیست شناسی بود و بعدها در خانه آموزش پرستاری دیده بود، عمیقاً به مردم روستاها و نیز به مناظر آن دل بستگی پیدا کرده بود. در یکی از نامه هایش به نورا پترز- به تاریخ هفدهم فوریه ۱۹۷۷ می نویسد: "نوایی دلپذیر و زیبا که همچون نسیم دلپذیر مناطق استوایی زادگاهم مدیا لونا از درونم بر می خیزد". سلیا دو بار نامزدی کرده بود، اما هر دو بار دفعتاً رابطه را بهم زده بود. چرا که خواستگاران او اصرار کرده بودند بار اول به هاوانا و بار دوم به میامی نقل مکان کنند.

سلیا، دختر پزشکی خوشقلب بود که در سال ۱۹۵۳، علیه جنایات رژیم باتیستا عصیان کرد و او را به رزمنده ای چریکی مبدل ساخت که مصمم به سرنگونی دیکتاتوری شد. سلیا سال ۱۹۴۴ به پدرش در به دنیا آوردن نوزادی به نام ماریا اوچووا کمک کرد. ماریا بسیار بیمار به دنیا آمده بود و دکتر سانچز حاذق سه بار پیش بینی کرده بود که نوزاد به خاطر حملات شدید آسم شب را به صبح نمی رساند. آن شبها، ماریا در بغل سلیا بود و نمی خواست "تنها در گهواره اش بمیرد. با چشمان میشی اش به من چشمک می زد و هر دفعه بنظر می رسید که طبیعت می خواهد آخرین نفسهایش را از او بگیرد". در پنج سالگی، ماریا بر مشکلات تنفسی اش فائق آمد و به گفته سلیا "زیباترین و قشنگترین موجود در کوبای زیبای ما" شد.

ماریا بیشتر شبها و روزهای عمرش را با سلیا سپری کرده بود تا اینکه سال ۱۹۵۳ در سن ده سالگی، ربوده شد.

دکتر سانچز و سلیا مآلاً از رفتار با دهقانان و " تجاوز و غارت کوبا" در دوره باتیستا به ستوه آمده بودند. سلیا در جلسات زیرزمینی مخالفان شرکت می کرد و حتی "اونیفرمی نظامی تهیه کرده و

آموزش اسلحه دیدم تا هنگام بروز انقلابی واقعی به درد بخورد". اما باتیستا بسیار قدرتمند و مورد حمایت مافیا و حکومت ایالات متحده بود. دو مرد- آنتونیو گیتراس، سیاستمدار پیشکسوت و فیدل کاسترو جوان- رفتار رژیم باتیستا را به چالش گرفته بودند، اما گیتراس به قتل رسید و سال ۱۹۵۳ کاسترو محکوم به پانزده سال زندان گردید. سلیا آشنا به این موضوع بود و می دانست که هیچ شورش دهقانی در حوزه کارائیب و آمریکای لاتین به موفقیت نخواهد رسید. دیکتاتورهای مورد حمایت آمریکا قوی بودند، اما نزد سلیا، سرنوشت ماریا اوچوواوی کوچولو آخرین نی (اشاره به تمثیل آخرین نی که بار شتر را غیرقابل تحمل کرد.م) بود. به پدرش گفت که الان وقت آن رسیده که " کاری بکنند" و چنین کرد. او به کوههای سیئرا مائسترا واقع در دماغه شرقی کوبا رفت تا جنگی چریکی را آغاز کند که باتیستا، مافیا و ایالات متحده آمریکا را به زانو در آورد. این همان انقلابی است که فیدل کاسترو و چه گوارا در اواخر دسامبر ۱۹۵۶، پس از سفر پرخطرشان از مکزیک بدان پیوستند.

سلیا و پدرش هر دو از میهن پرستان پر شور کوبا بودند و هر دو عاشق سرسخت طبیعت. سلیا به عنوان یک دختر از ماهیگیری، پیاده روی و گردشهای کوهنوردی با پدرش لذت می برد. مسیر مورد علاقه آنان کوههای سیئرا مائسترا بود و تمام مسیرها را مثل کف دستش بلد بود. بلندترین قله در کوبا، قله تورکینو در سیئراست که حدود ۱۹۷۴ متر از سطح دریا ارتفاع دارد. سلیا چندین بار به قله تورکینو صعود کرده بود. سال ۱۹۵۲، دکتر سانچز و سلیای سی و دو ساله مجسمه ای از خوزه مارتی - میهن پرست کوبایی، را روی قله تورکینو گذاشتند که تا امروز همچنان آنجاست. آن ماجرا منجر به درج مقالاتی در صفحه اول روزنامه سانتیاگو د کوبا شد و برای بار دوم سلیای نسبتاً خجالتی را در کانون توجه سانتیاگو قرار داد. (بار اول چهار سال پیش از این تاریخ در گزارشی خبری در روزنامه از دختر زیست شناسی خبر داده بودند که وسیله ای اختراع کرده بود که به کمک آن از آب مرداب ها برای آبیاری مزارع روستایی بهره می گرفتند). در سال ۱۹۵۷، بعد از اینکه شهرت سلیا به عنوان دختری انقلابی کوبا را در نوردید، دکتر سانچز در مصاحبه ای با هربرت. ال. ماتیوس گفته بود: "سلیا از همان کودکی کوهها و تالاب های سیئرا را مانند کف دستش می شناخت. منزل او بیشتر از اینکه اتاق و تختخوابش باشد، همان کوهها و تالاب ها بود." همین کوهها و تالاب ها بود که سلیا سانچز به عنوان یک رزمنده جنگ چریکی، هوشمندانه برای جنگ با نیروهای باتیستا از اول تا آخر انتخاب کرد. به عنوان مثال، تابیو مؤرخ کوبایی نقل می کند: "اولین تانک هایی که باتیستا برای جنگ علیه سلیا فرستاد، به خاطر حملات و عقب نشینی هایی که او رهبری می کرد(تاکتیک های جنگ چریکی.م) در همین تالاب ها فرو رفتند و اولین سلاحهای

جنگی مؤثر را پس از هدایت نیروهای باتیستا به پایگاههای واقع در باتلاق ها و شکست آنها به چنگ آورد. در مجموع سلیا به طرزی افسانه ای از نه پایگاه جنگی خود در دامنه کوهها دفاع می کرد و بدینوسیله مقرهای اصلی خود را که در جنگلهای متراکم کوههای سیئرا ایجاد کرده بود، حفظ می کرد. در عین حال سلیا به عضوگیری از میان رزمندگان شورشی از شهرهای دهقان نشینی که با آنها خوب آشنایی داشت، مانند مدیا لونا، پیلون، سانتو دومینگو ای لاس مرچدس، نیکورو، کامپکوئلا و مانزانیلو ادامه می داد. تابو می نویسد: "اگر باتیستا یا ایالات متحده موفق می شدند در فواصل سالهای ۱۹۵۴-۱۹۵۷ سلیا را بکشند، انقلابی در کوبا در میان نبود و شورشی نبود که کاسترو و چه گوارا بدان ملحق شوند.

"سلیا در نامه ای به نورا پترز در سال ۱۹۷۳ می نویسد:

"مسلم است که من انقلابی و یا چریک بدنبال نیامدم. اما تمام زیر و بم های سیئرا را می شناختم و می دانستم که دشمن آنجا را نمی شناسد. می دانستم که دهقانان کوبا مرا دوست دارند و اگر احساس کنند کمترین شانس علیه باتیستا وجود دارد، به من ملحق می شوند. باید به آنها نشان می دادم که این شانس وجود دارد."

در خصوص تاکتیک های جنگ چریکی و مسائل انقلاب، این هم روندی گام به گام بود. به شکلی کاملاً بدیهی، به تمام تهدیدات دشمن واکنش نشان می دادم. حدس می زدم که چریک برای زنده ماندن خود تا آخرین توان می جنگد و تا توان دارد به دشمن خسارت وارد می کند، با این هدف که نیروی کافی برای روز موعود جمع کند. تابستان ۱۹۵۷ در حالت تهاجمی بودیم و تابستان ۱۹۵۸ در نبردهای سنگینی پیروز شدیم. نورا، من به سیئرا رفتم و می دانستم هیچ نسخه از پیش نوشته شده ای وجود ندارد. چرا که تاکنون هیچ دیکتاتور تحت الحمایه ایالات متحده با خطر قیام دهقانی مواجه نشده بود.

در سیئرا می دانستم که باتیستا وحشیانه مرا تعقیب خواهد کرد و می دانستم که می تواند بر من چیره شود. برای زنده ماندن ناچار بودیم بجنگیم و آنان را پس بزنیم. وقتی که قدرتمند شدیم، چنین کردیم. باز هم باید می جنگیدیم و پیش می رفتیم. چنین نیز شد. اما وقتی آقای ماتیوس آل. هربرت [در سیئرا] به دیدن من آمد، گفتم که ما قدیسان چریک یا سمبل های انقلاب نیستیم. ما فقط دهقانان چریک هستیم که هر کاری از دستان برآیند، می کنیم."

”فوریه ۱۹۵۷، در اولین دیدار واقعی ام با فیدل، چه، رائل، کامیلو و خوان-پس از پیوستن آنان از مکزیکو به ما- به آنان گفتم که پیامی به هاوانا فرستاده ایم که ما تا سرحد مرگ می جنگیم و پرسیدم که آیا رهبران ثروتمند دشمن تا آخرین روز جنگ را تاب خواهند آورد؟ الان می توانم کتابی درباره تاکتیک های انقلاب و جنگ چریکی بنویسم. اما اگر به آن روزها برگردم، نورا باور کن که به موازات رویدادها ما پیشروی کردیم. حکومت کوبا هم الان چنین است، چرا که هنوز دشمنان قدرتمندی در مقابل خود داریم. تمام این راه من می خواستم فقط یک دختر کوچک و زنی کوچک باشم که کسی اسم مرا ننشیده باشد. یا صرفاً یک عاشق کوبا و تمام چیزهای زیبایی که زیر رنگین کمان کوبای ما وجود دارد. اما عشق من به کوبا مرا به سیئرا کشاند تا بجنگم و بعد به هاوانا بروم تا از آنچه که برایش جنگیده بودم، دفاع کنم. نقشه ای نداشتم که چنین شود و نمی خواستم که چنین شود. فقط چنین شد.“

میراث سلیا و نقش او در ارتقای سطح زندگی در کوبا هنوز هم بسیار افتخارآمیز است. سال ۱۹۵۹ سلیا کلینیکی برای کودکانی که از آسم رنج می بردند، تأسیس کرد. یازدهم مه ۲۰۰۵ فیدل کاسترو خاطرنشان کرد که اقتصاد کوبا به یمن قراردادهای جدید تجاری با ونزوئلا، چین و کانادا بهبود چشمگیری پیدا کرده است و هزینه های رفاهی همه کوبایی ها دوبرابر خواهد شد و نیز بودجه کلینیک آسم کودکان سلیا سانچز دوبرابر خواهد شد.

وقتی به زمان انتقال ”کوبای پسا کاسترو“ نزدیک می شویم و گروه های مختلف در ایالات متحده و کوبا در تلاش احیای مردم جزیره بر می آیند، جایگاه سلیا سانچز چند برابر خواهد شد.



فصل اول

کوبا

کوبا، پانزدهمین جزیره بزرگ در دنیا، سرزمینی واقعاً زیباست که به شکل یک سوسمار تقریباً در یکصد و شصت کیلومتری جنوب فلوریدا واقع شده است. این بهشت استوایی به درازای ۱۴۰۰ کیلومتر و رویهم رفته به اندازه ایالات پنسلوانیاست. گرمترین ماه سال ژوئیه با دمای تقریبی ۳۱ درجه سانتیگراد و خنکترین ماه سال ژانویه است که با دمای تقریبی ۲۱ درجه زیر آسمان آبی آرمیده است.

کوبا دارای ۲۱۰ خلیج و ۲۹۰ ساحل آفتابی است. مهم‌ترین بندر آن هاوانا، سینفونگوس، مانزانیلو، مارییل، ماتانزاس و سانتیاگو د کوبا هستند. گیاهان و حیوانات مهلک- حتی مارهای سمی، در این جزیره دیده نمی‌شود. گل ملی کوبا یاسمن پروانه ای؛ درخت ملی اش نخل زینتی و پرنده ملی آن پرنده ای زیبا و رنگی به نام توکورورو است که پرنده ای درخت دوست و دارای پرهای قرمز، سفید و آبی است. پرچم کوبا نیز قرمز، سفید و آبی است. پرچم کوبا سال ۱۸۵۰ پس از تلاش استقلال طلبانه

دهقانان کوبا از اسپانیا درست شد. اکنون جمعیت کوبا یازده میلیون و سیصد هزار نفر (در سال ۲۰۰۴ م.) است. اسپانیولی زبان اول کشور است، اما فرانسوی و انگلیسی هم وسیعاً مورد استفاده قرار می‌گیرد.

زیبایی کوبا، حتی بیشتر از تاریخ سیاسی کوبا یا مجاورت آن با ایالات متحده عمده ترین دلیل علاقه بسیاری از مردم به این کشور- و در نتیجه رویدادهای آنجاست. کوبا از زمان اسکان اولین افراد در سه هزار و پانصد سال پیش از میلاد و بویژه پس از اینکه کریستف کلمب به سال ۱۴۹۲، هنگام کشف قاره آمریکا، متوجه این جزیره پرشکوه شد، رویدادهای زیادی را از سر گذرانیده است. کاشفان دیگری مانند سباستین د اوکامپو و دیه گو ولازکز در حدود سال ۱۵۱۲ متوجه زیبایی این جزیره شده بودند. تا سال ۱۵۱۴ هفت شهرک مسکونی در کوبا ایجاد شده و سال ۱۵۱۵ سانتیاگو د کوبا به عنوان پایتخت این کشور تعیین شد. شهر بزرگ هاوانا سال ۱۵۱۹ پدید آمد.

از زمان اولین نگاههای کریستف کلمب به کوبا تا به امروز مهمترین ویژگیهای کوبا زیبایی آن، موقعیت جغرافیایی، اقلیم و وسعت آن بوده- که همین ویژگیها به نقطه ضعف آن نیز تبدیل شده است، چرا که قدرتهای بزرگ همواره در پی فتح و استثمار آن بوده اند و بسیاری از آنان موفق نیز شده بودند. استثمار کوبا در سال ۱۵۲۲ شروع شد که تعدادی آفریقایی را به عنوان برده به این سرزمین آوردند و کوبا به طعمه جنگی خارجی ها تبدیل شد. دزدان دریایی فرانسوی سال ۱۵۵۵ به هاوانا هجوم آوردند و سال ۱۵۵۶ دزدان دریایی اسپانیایی هاوانا را تسخیر کردند. سال ۱۵۶۴ کشتیهایی غنائم کوبا را به بنادر کشورهای خود منتقل می کردند. خارجی ها کوبا را سواحلی برای اسب دوانی و پرورش خوکچه می دیدند. شوربختانه کوبایی های واقعی هرگز نتوانسته اند این نگاه طمع آلود را از کشور خود بزایند.

به منظور حفاظت از موهبت کوبا، هاوانا و سانتیاگو از دیرباز به دژهایی که توسط سربازان و برجها محافظت می شود تبدیل شده بودند. سال ۱۶۰۷ پایتخت از سانتیاگو به هاوانا منتقل شد. دقیقاً در همین سال بود که اولین ساکنان دائمی انگلیسی زبان در جیمزتاون- ویرجینیا مستقر شدند.

سال ۱۶۷۴، بنای دیوارهای عظیم پیرامون هاوانا شروع شد و بدین ترتیب هاوانا از حملات خارجی هایی که به تناوب این "جزیره گنج" را در کنترل داشتند، محافظت می شد. هاوانا به گنج کوبا تبدیل شد، اما کل جزیره مروراید حوزه کرائیب بود. تا سال ۱۷۰۰، تنباکو عمده ترین محصول صادراتی کوبا بود و سال ۱۷۲۸ دانشگاه هاوانا بنیاد گذاشته شد. جای شگفتی نیست که امپراطوری

عظیم بریتانیا چشم طمع کوبا را داشت. سال ۱۷۲۶، فوجی عظیم از ارتش بریتانیا هاوانا و سپس سرتاسر جزیره را به تسخیر خود در آورد. اما بزودی بریتانیا، کوبا را معبری برای ورود به آمریکا می دید و بنابراین در سال ۱۷۶۳ انگلستان به معنی واقعی کلمه کوبا را با فلوریدا - تحت سلطه اسپانیا، تاق زد!

از ۱۸۶۵ تا ۱۷۹۰ اسپانیا به شکل عظیمی و شدیدتر از تمام قدرتهای امپریالیستی تا آن دوران، این جزیره را استثمار کرد. اسپانیا تا سال ۱۷۹۰ هزاران برده آفریقایی را روانه این جزیره کرده بود و سال ۱۸۰۰، شکر به عنوان اصلی ترین محصول صادراتی، جای تنباکو را گرفت. تا سال ۱۸۱۹ اسپانیا از این جزیره به عنوان پایگاهی برای تجارت با کل کشورهای دنیا استفاده می کرد.

سال ۱۸۲۰ اسپانیا در تلاشی نه چندان موفق سعی کرد واردات بیشتر برده های آفریقایی به کوبا را لغا نماید. کوبا و بیشتر کشورهای آمریکای لاتین در نیمه اول قرن نوزدهم در حال ترقی بودند و امواج میل استقلال طلبانه بیشتر این سرزمین ها را درنوردید. اولین خط ریلی راه آهن کوبا در سال ۱۸۳۷ افتتاح شد.

سال ۱۸۴۸ ایالات متحده تلاشی عظیم اما ناکام به خرج داد تا کوبا را از اسپانیا بخرد. در میان ساکنان جزیره، میل استقلال طلبانه موج می زد و گروهی از میهن پرستان به رهبری نارسیسو لویز پرچم کوبا را ابداع و به اهتزاز در آوردند. سال ۱۸۵۴ ایالات متحده بار دیگر تلاش کرد کوبا را از اسپانیا بخرد.

سال ۱۸۶۵ جنگ داخلی آمریکا به پایان رسید و کوبا که اکنون عمدتاً تحت فرمان نارسیسو لویز بود به واردات بردگان پایان داد.

از ۱۸۶۸ تا ۱۸۷۸ کوبا اولین جنگ استقلال طلبانه را از سر گذراند که نسبتاً موفقیت آمیز بود و نتیجه این شد که از این پس بردگان را "کارآموز" می نامیدند.

دومین جنگ استقلال طلبانه از ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۸ به طول انجامید و نگاه طمع آلود آمریکا را در این موقعیت هرج و مرج به کشور جلب کرد. بیست و دوم آوریل ۱۸۹۸ اولین گلوله جنگ بین آمریکا و اسپانیا به شلیک در آمد: ناو آمریکایی اس. نشویل یک کشتی تجاری اسپانیا را در نزدیکی کی وست، فلوریدا تسخیر کرد. اول ژوئن ۱۸۹۸ تئودور روزولت رئیس جمهور بعدی ایالات متحده به "سواران خشمگین" خود دستور تهاجم به سن خوان هیل کوبا را صادر کرد. شانزده روز بعد، در سانتیاگو د کوبا اسپانیا تسلیم ایالات متحده شد.

از ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۲ ارتش آمریکا کنترل کوبا را در دست داشتند. در سال ۱۹۰۲ گروهی از ملی‌گرایان کوبا توانستند طی جنگی استقلال جزیره را بدست آورند: سرزمینی که تاکنون طعمه قدرتهای رقیب جهانی بود.

کوبا در سال ۱۹۰۲ جمهوری مستقل شد و توماس پالما را به عنوان اولین رئیس‌جمهور انتخاب کرد. البته در سال ۱۹۰۶ یک شورش دهقانی پالما را برکنار کرد و ارتش آمریکا، چارلز ماگون را به مدت سه سال حاکم کشور کرد. سال ۱۹۰۹، خوزه میگل گومز به عنوان دومین رئیس‌جمهور کوبا برگزیده شد، اما او فردی مفسد، ناتوان و نژادپرست بود. سال ۱۹۱۲ آفرو-کوبایی‌های استان اورینته علیه رفتار سبعانه [حکومت] به پا خاستند و فقط در یک روز سه هزار نفر از آنان توسط سربازان کوبایی از پای درآمدند. در همان سال سربازان آمریکایی مانع از کشتار بردگان سابق آفریقایی در استان پینار دل ریو شدند و سال ۱۹۱۷ سربازان آمریکایی در کوبا گشت می‌زدند تا گردش آزادانه صادرات شکر تضمین شود.

اولین حزب کمونیست کوبا در سال ۱۹۲۵ در پاسخ به این واقعیت که تجار آمریکایی دو - سوم مزارع کوبا و بخش اعظم نه استان را در اختیار داشتند، بنیان گذاشته شد. صنعت شکر کوبا در دهه بیست [قرن بیستم] رونق یافت. علاوه بر شکر صنایع ویسکی، آبجو، قمار و فحشا نیز رونق یافت. کوبا به بهشتی برای ثروتمندان و صاحبان قدرت و در عین حال جهنمی برای دهقانان تحت استثمار تبدیل شد. صاحبان قدرت رهبرانی را بر مردم حاکم می‌کردند که علیه دهقانان اعمال وحشت می‌کردند و برای ثروتمندان کوبایی و عوامل خارجی آنها - از جمله تجار آمریکایی و مافیا - خوش خدمتی می‌کردند.

سال ۱۹۳۳ یک شورش دهقانی و اعتصابات عمومی، رئیس‌جمهور خرااردو ماچادو را برکنار کرد. دولت انقلابی جدید به رهبری رامون گرو سن مارتین و آنتونیو گیتراس تشکیل شد و فوراً تغییرات رادیکالی در جامعه کوبا ایجاد کردند. آنان به نفع دهقانان وزارتخانه کار را ایجاد کردند؛ دانشگاه را بروی فقرا باز کردند؛ به زنان حق رأی دادند و زمین‌ها را به دهقانان سپردند. اما سامنر ولز، یکی از مشاوران کلیدی فرانکلین روزولت - رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده، تغییرات عظیم کوبا تحت رهبری مارتین - گیتراس را "کمونیستی و نامسئولانه" خواند. البته حرف ولز به این معنی بود که مارتین و گیتراس در خدمت جمعیت شش میلیونی دهقانان بودند و به اندازه کافی حافظ منافع

ثروتمندان آمریکایی و مافیا نبودند. آمریکا از برسمیت شناختن دولت مارتین- گیتراس امتناع کرد- دولتی که مورد ستایش مردم کوبا بود.

فولکنسیو باتیستا

آشوبی که توسط سامنر ولز و دستیارانش به پا شد، زمینه را برای به قدرت رسیدن گروهبانی به نام فولکنسیو باتیستا فراهم کرد که بر اثر کودتایی در تاریخ چهارم سپتامبر ۱۹۳۳ قدرت را قبضه کرد. او نیز همانند بسیاری از رهبران کوبا مفسد و بی لیاقت بود. اما این گروهبان ارتش دقیقاً فردی بود که واشنگتن برای تغییر قدرت در کوبا می خواست. باتیستا به آهنگ واشنگتن می رقصید.

باتیستا و سامنر ولز تصمیم گرفتند گیتراس محبوب دهقانان را به عنوان حاکم بالماسکه کوبا نگهدارند، اما چهاردهم ژانویه ۱۹۳۴ گیتراس شرکت‌های آمریکایی الکتریک بوند و شرکت شیر (share) را ملی کرد. این آخرین اقدام دولت گیتراس بود. هشتم مه ۱۹۳۵، پس از دفاع مجدد از دهقانان کوبا، گیتراس توسط سربازان آمریکایی باتیستا به قتل رسید.

در دهه چهل، کوبایی هایی مانند ادواردو چیباس تلاش می کردند کشور خود را از فساد و نژادپرستی نهادینه شده در رژیم باتیستا نجات دهند، اما به جایی نرسید.

سال ۱۹۴۴ دانش آموزی وارد دبیرستان یسوعیان در هاوانا شد و نام او به عنوان بهترین ورزشکار دبیرستان های کوبا به ثبت رسید. این دانش آموز فیدل کاسترو بود.

سال ۱۹۴۶ مافیا، که از دیرباز رابطه محکمی با باتیستا داشتند، اجلاس خود را در هاوانا برگزار کردند. در این اجلاس که در هتل ناسیونال برگزار شد، کل چهره های شاخص مافیا مانند مایر لانسکای، لاکو لوسیانو، فرانک کوستلو، تامی لوکره، ویتو جنوزه، جو بوناو، سانتو ترافیکانته و مو دالیتز شرکت کردند. گفته می شود که لوسیانو از همین هتل دستور قتل باگسی سیگل، یکی از سران مافیا در لاس وگاس را صادر کرده بود. همچنین سال ۱۹۴۶، فرانک سیناترا، یکی از دوستان نزدیک سران مافیا کار خود را از هتل ناسیونال شروع کرد.

چهارم اوت ۱۹۵۲، معروفترین گوینده رادیوی کوبا، ادی چیباس در برنامه ای زنده از رادیو از اوضاع کنونی کوبا شکایت کرد. بلافاصله پس از پایان برنامه، جسد چیباس را که به قتل رسیده بود، پیدا شد.

اکتبر ۱۹۵۱، دکتر آگوستو فرناندز کونده -مسئول سابق انجمن پزشکی کوبا- در اجلاس جهانی مجامع پزشکی در استانبول، قویاً "فجایع دیکتاتوری باتیستا" را محکوم کرد. سال ۱۹۵۱، رویستا کارتلز، هفته نامه وزین آمریکای لاتین گزارش داد که باتیستا و بیست تن از نوچه هایش هر یک بالغ بر یک میلیون دلار در بانک های سویس دارند!

باتیستا (و همدستان مافیایی و شرکای سرمایه دارش) در حالیکه جیبهایشان را از خزانه کوبا پر می کردند، حتی برای تأمین نیروهای نظامی که او را بیرحمانه در قدرت نگهداشته بودند، پول نداشت. حکومت ایالات متحده با سخاوت! تمام و رایگان، همه تسلیحات نظامی کوبا از قبیل هواپیما، تانک، کشتی و اقسام مهمات را تأمین می کرد. در دهه پنجاه، سرمایه داران آمریکایی نود درصد معادن، هشتاد درصد سرویس های عمومی، پنجاه درصد راه آهن، چهل درصد تولید شکر و بیست و پنج درصد سپرده های بانکی کوبا را در اختیار داشتند. البته که مافیا قمارخانه ها و هتل های پر رزق و برق هاوانا را در اختیار داشتند. گیتراس در قبرش آرمیده بود و باتیستای وقیح در کاخ سفید و عمارت اش در هاوانا مشغول عیش و نوش بود.

مقامات عالیرتبه حکومت ایالات متحده مدام باتیستا را " رهبر بزرگ" و " دوست عزیز ایالات متحده" می نامیدند. شهروندان آمریکا که پول مالیات آنان صرف گلوله هایی برای قتل افرادی چون آنتونیو گیتراس می شد و با پول آنان دیکتاتور کوبا بر اریکه قدرت نشسته بود، یک کلمه در مخالفت بر زبان نمی آوردند.

قطعاً ایالات متحده دلایل محکمی مبنی بر حمایت از دیکتاتور نظامی کوبا و سایر همدستان او داشت که رفتار سبعانه با دهقانان را نادیده می گرفتند. باتیستا همه ویژگیهای یک دیکتاتور وحشی و مفسد را داشت و در حالیکه باتیستا وجب به وجب خاک کوبا را به خارجی ها می فروخت، همدستان او خم به ابرو نمی آوردند.

بهترین دوست (در طول سی سال) باتیستا، مایر لانسکای قاتل بود که ستاد فرماندهی او در عمارتی لوکس در نزدیکی فلوریدا واقع شده بود. از همان آغاز دیکتاتوری باتیستا، مافیا در تجاوز و غارت کوبا همدست [حکومت] آمریکا بود. از همان روز سقوط دیکتاتوری باتیستا، مافیا همواره

همدست تجاوز و غارت کوبا بوده است. این همدستی، که به خاطر اطلاعات غلط به مردم آمریکا عمدتاً نادیده گرفته شده است، تا امروز هم ادامه دارد.

دیکتاتوری بی رحمانه و استثمارگرانه باتیستا به خاطر حمایت دولت آمریکا و پشتیبانی نظامی بی نظیرش بر کوبا تحمیل شده بود.

فیدل کاسترو، قهرمان سال ورزش دبیرستان های کوبا، توانست به دانشگاه هاوانا راه یابد، چرا که پدرش از طبقه مرفه جامعه و عمده مالک بود. فیدل در زمان دانشجویی از کمک هشتاد هزار دلاری پدرش بهره مند شد تا در رشته حقوق فارغ التحصیل شود.

فیدل جوان که هیچ علاقه ای به پول نداشت، شانس خود را به نفع دهقانان کوبایی و بالأخص زنان کنار گذاشت. فیدل که حتی به عنوان دانشجوی دانشگاه کوبا می توانست از موقعیت ممتاز خود استفاده کند، شروع به تبلیغات علیه رفتار باتیستا با دهقانان کوبا نمود. او با ۱۹۴ سانتیمتر قد از سلامت جسمانی خوبی برخوردار بود؛ تیز هوش بود و حافظه خوب اش توجه استادان را بر می انگیخت.

فیدل کتابخوانی قهار، سخنرانی ماهر و کاریزماتیک و ذاتاً رهبری بود که به ویژه در زمینه مسائل سیاسی استاد جدل بود. فیدل جسارتی بی نظیر داشت. به هنگام سخنرانی در تقبیح باتیستا جمعیت زیادی را دور خودش جمع می کرد. باتیستا متوجه این اوضاع شد. فیدل به کلمبیا سفر کرد تا در کنار مبارزه دهقانان آنجا علیه آنچه بزعم او "امپریالیسم آمریکا که آن حداقل چیزها را می خواهد از شما بگیرد" قرار گیرد. فیدل جوان همچنین از کارگران مزارع جمهوری دومینیکن که تحت سلطه رافائل لئونیداس تروخیلو مولینا، یکی دیگر از دیکتاتورهای مورد حمایت آمریکا، بودند پشتیبانی می کرد.

تروخیلو چنان کشتار دهقانان را نادیده می گرفت که روزنامه نگاران معتبر نوشته بودند، آبهای سواحل جمهوری دومینیکن "بهترین خوراک را برای کوسه ها فراهم کرده است". این نظر بعدها مورد تأیید مؤرخان قرار گرفت. کاسترو با اطلاع از اینکه قایق شخصی تروخیلو در سواحل کوبا دیده شده است، چند تن از دوستان خود را جمع کرد، قایقی را اجاره کردند و به طرزی باورنکردنی در پی تعقیب تروخیلو بر آمدند. همانند دزدان دریایی، قایق تروخیلو را متوقف کرده، سوار آن شدند و به جستجوی حاکم قدرتمند آن پرداختند. فهمیدند که آن روز تروخیلو در قایق نبوده است. فیدل

کاپیتان قایق را با این جملات افسانه ای تنها گذاشت: "اسم من فیدل کاستروست! به تروخیلو بگو که باید به خاطر قتل هزاران دهقان روزی جوابگوی من باشد!"

البته فیدل جوان در آن ایام بیشتر نگران رویدادهای سرزمین مادری خودش بود. پس از اتمام مدرسه یسوعیان، کالج [شهر] بلن و دانشکده حقوق هاوانا، اکنون به عنوان کارآموز حقوق بطور رایگان از حقوق دهقانان دفاع می کرد.

سال ۱۹۴۸ با میرتا دپاز- بالارت ازدواج کرده و پسری به دنیا آوردند که اسم او نیز فیدل گذاشتند. کاسترو سال ۱۹۵۲ سعی کرد وارد سیاست شود و نامزد کنگره کوبا شد، اما باتیستا این انتخابات را لغو کرد.

فیدل و برادر جوانش رائل، پول خود را روی هم گذاشتند تا سلاح و مهمات بخرند. فکر می کردند که الان زمان سرنگونی باتیستا فرا رسیده است. روز بیست و ششم ژوئن ۱۹۵۳ فیدل، رائل و حدود صد نفر از زنان و مردان کوبایی به پادگان مونکادا حمله کردند. حمله آنان در هم شکسته شد. برادران کاسترو دستگیر شدند. در دادگاه، که یکصد سرباز باتیستا از نزدیک او را محافظت می کردند، فیدل از خودش دفاع کرد و دفاعیه را با این جمله به پایان برد: "تاریخ مرا خواهد بخشید". او محکوم به پانزده سال زندان شد. کوبایی ها و طرفداران کاسترو می دانستند که باتیستا او را در زندان خواهد کشت.

البته که جوان شورشی اکنون، به خصوص در میان زنان کوبا از فقیر و غنی، پیروان بسیاری داشت. آنان از نزدیک زندان را می پاییدند و کاری کردند که باتیستا بفهمد مطبوعات آمریکا از جمله نیویورک تایمز سرنوشت این جوان شورشی شجاع را رصد می کنند. این مسأله، فیدل را به رغم اقدامات امنیتی شدید، زنده گذاشت. حامیان کاسترو که چندان مورد رصد قرار نگرفته بودند، به طور روتین مورد شکنجه قرار می گرفتند و به قتل می رسیدند.

در خوابگاه دانشجویی هاوانا، خوزه اخوربا از دوستان نزدیک کاسترو با شلیک گلوله از پای درآمد. یکی دیگر از حامیان درجه یک کاسترو، معلم بیست و سه ساله ای به نام فرانک پائیس در یکی از خیابان های سانتیاگو زیر شکنجه سرهنگ خوزه سباس کانیزارس، از شاخص ترین قاتلان باتیستا، جان باخت. پائیس را در ملأعام زیر لگد و شکنجه گرفتند و سرانجام تیری در پشت او خلاص کردند.

هواداران زن کاسترو نیز دستگیر، مورد تجاوز، شکنجه و کشتن قرار می گرفتند. سرنوشت تعدادی از این زنان بدتر از این بود. ستون نویس مشهور و معتبر آمریکایی، جورجی آن گیبر در کتاب

معروف اش به نام "شاهزاده چریک" بر این موضوع پرتو افکنده است: زنی را چشم بسته به صندلی می بندند و قبل از تجاوز، شکنجه و قتل، یکی از اوباش باتیستا چشم بند او را بر می دارد و یک چشم تازه از حلقه در آورده را جلو چشمان او آویزان می کند و می گوید: "این چشم چپ برادر کوچک ات است. آنچه را که می خواهم بدانم به من بگو و گرنه چشم راست اش را نیز برایت خواهم آورد." حکومت ایالات متحده از فجایعی که بر زنان و کودکان کوبا می رفت به خوبی مطلع بود و فقط پس از درز این اخبار در رسانه های آمریکا واکنش اعتراضی نشان می داد. بعد از درز اخبار این فجایع به مردم [آمریکا] گفته می شد: "این شایعات باید مورد بررسی قرار گیرند". حکومت ایالات متحده چیزی برای تحقیق نداشت: آنان در واقع سربازان باتیستا را، در خاک آمریکا، با روش های مخصوص شکنجه تعلیم می دادند. تعالیمی از این جنس در مدرسه نظامی " آمریکنات فورتنینگ"، واقع در جورجیا برنامه روزانه بود. نگاهی به اسناد اطلاعات طبقه بندی شده آمریکا (اسناد منتشره سیا پس از پنجاه سال.م) گواه محکمی بر این واقعیت هاست.

زنچیر گسسته

از میان افرادی که وضعیت فیدل کاسترو در زندان را رصد می کردند و زنده ماندن او را تضمین کردند، زنی به اسم مارتا روخاس روزنامه نگار زن سیاه پوست کوبایی بود که در آن زمان فقط بیست و یکسال سن داشت. تعدادی از افراد فعال در رسانه های آمریکا نیز در این کار سهیم بودند. بویژه هربرت. ال. ماتیوس از روزنامه نیویورک تایمز. روخاس که به سبب اعتبارش به عنوان یک روزنامه نگار، می توانست [در زندان] با کاسترو ملاقات کند، هفته ای یکبار نامه های کاسترو را در سینه بند خود پنهان می کرد و زندگی خود را در معرض خطر گذاشته بود. نامه های کاسترو در ارتباط با شبکه های زیرزمینی بود که در آن زمان مارتا شخصاً تحویل افراد می داد و پیوند ارتباطی حیات بخشی برای ارتباط کاسترو با دنیای بیرون از زندان فراهم می کرد.

با توجه به قتل آنتونیو گیتراس سیاستمدار پیشکسوت کوبا و حبس فیدل، این جوان انقلابی دوآتشه، دیکتاتوری باتیستا چالش چندانی پیش پای خود نمی دید. گروهبان سابق ارتش نیروی پلیسی بسیار قدرتمندی ایجاد کرده بود و تحت حمایت ایالات متحده بود.

به علاوه، باتیستا ائتلاف بسیار محکمی با مافیا داشت و حزب کمونیست کوبا را منفعل کرده بود. در چنین دورانی، در اواسط دهه پنجاه تمام کلانشهرهای کوبا بویژه هاوانا در دماغه غربی کشور

که فقط ۱۶۰ کیلومتر با آمریکا فاصله داشت و سانتیاگو بر کرانه جنوب شرقی کشور، غرق در قمار، جنایت و فحشا بودند که توسط مایر لانسکای هدایت می شد.

در اواسط دهه پنجاه، هاوانا پایتخت کوبا به عنوان ساحل امن فسق و فجور مافیا، جای نیویورک، شیکاگو و حتی لاس وگاس را گرفته بود و سیل گردشگران از شهرهای نزدیک ایالات متحده که همه افراد از قبیل کودک آزاران، معتادان جنسی و دانشجویان بی مبالات را به سوی خود می کشاند. ایماژ کوبا [به عنوان ساحل امن فسق و فجور] نه فقط از سوی قوانین حکومت آمریکا محدود نمی شد، بلکه فحشای جزیره قویاً مورد حمایت حکومت ایالات متحده بود. چرا که سرمایه داران گردن کلفت آمریکایی از این صنعت سود هنگفتی به جیب می زدند.

ایالات متحده از سایر دیکتاتورهای حوزه کارائیب و آمریکای لاتین حمایت می کرد. اما باتیستا در اواسط دهه پنجاه به

دیکتاتور محبوب و حیاتی ایالات متحده تبدیل شده بود. او قدرتمندترین و مطمئن ترین دیکتاتور بود که در عین حال قدرت او بدین معنی بود که با دهقانان کوبا بدترین رفتار می شد و بدتر از همه [کشورها] در حصر قرار گرفته بودند. همچون توری ماهیگیری که بر شهرهای بزرگ انداخته باشند، فرشی از احساس شرم و ترس و مخالفت‌های مخفیانه کل جزیره را پوشانده بود. این مخالفتها در عدم گیتراس و غیاب کاسترو وزنه فشار چندانی بر هاوانا و واشنگتن محسوب نمی شد.

مناطق روستایی بین هاوانا و سانتیاگو شاهد ربودن دختران و زنان جوان به توسط آدم ربایان مافیا بود که توسط نیروهای نظامی باتیستا هدایت می شدند. به منظور تسهیل ربودن دختران و زنان جذاب، در مصونیت کامل کل خانواده را به قتل می رساندند. به منظور جذب کودک آزاران سرمایه دار آمریکایی دختران زیر ده سال ربه‌ده می شدند. همه کوبا و ایالات متحده از این وضعیت با خبر بودند.

در شهر کوچک مدیا لونا، زن ریزنقش زیبایی با چشمان درشت اسپانیایی به پدرش که پزشک بسیار مورد احترام در منطقه بود و در این لحظه از بیمار سالخورده ای مراقبت می کرد، کمک می کرد. این زن جوان سلیا سانچز نام داشت. ناگهان کسی دق الباب کرد و با عجله وارد اتاق شد. فیلیپه ماتئو، دانشجوی نوزده دانشگاه هاوانا و دوست سلیا بود که در یکی از هتل - کارپنوهاى مجلل نیز به عنوان سرایدار کار می کرد.

فیلیپه پیریشان بود. گفت: "سلیا، با خود اتومبیلی آورده ام. لازم است بدانی که آن دختر

کوچولو را که دنبالش می گشتی، پیدا کرده ام. "ماریا؟ ماریا اوچوووا؟

فیلیپه بزحمت می توانست جزئیات ماجرا را برای سلیا نقل کند. قمارباز ثروتمندی از نیو اورلئانز "دختر جوانی" را سفارش داده بود و جوجه مافیاهای فقط به فکر این بودند از روستاهای اطراف کسی را برای اوقات فراغت اربابشان برابند و آن شب دخترک ده ساله ای با چشمان معصوم اش قربانی شده بود. ماریا را مصرف و دور انداخته بود. جسد او که اکنون در زیرزمین قمارخانه بود.

این خبر سلیا را تا مغز استخوان بدر آورد. چند دقیقه طول کشید تا به خود بیاید و مآلاً می دانست که این ماجرای بی پایان است. سلیا خودش را جمع و جور کرد و از فیلیپه پرسید که آیا اتومبیل بنزین کافی دارد که قبل از طلوع خورشید ما را به هاوانا برساند؟ فیلیپه می دانست که بنزین کافی دارد.

سلیا به سرعت از دفتر کار پدر به اتاق خواب اش رفت. یک تپانچه کالیبر-۳۸ با دو جعبه فشنگ از کمد بیرون کشید. سپس به اتاق خود رفت، تپانچه در دست، خرت و پرت هایی را در کیسه ای افکند.

-سلیا...!

نگاهش را به سمت درب اتاق چرخاند. پدرش بود. از تختخواب پایین آمده بود و سعی می کرد به آرامی تپانچه را از دست سلیا درآورد.

"-پاپا، جلوی منو نگیر". سپس به نرمی و با قاطعیت گفت: "فیلیپه جسد ماریا را پیدا کرده است. خودم هم نمی دانم چکار دارم می کنم، اما می خواهم کاری بکنم. پاپا! خواهش می کنم جلوی منو نگیر". نگاههای ملتسمانه اش به کمک او آمده بودند.

کم کم دکتر سانچز تسلیم شد و گفت: "مانع ات نمی شم."

در مسیر هاوانا که فیلیپه با سرعت رانندگی می کرد، سلای غمگین کیسه را در بغل گذاشته بود. با نگاههای خیره روبرو را نگاه می کرد. الان یک تپانچه کالیبر-۳۸ در اختیار داشت و یک سرباز به نام فیلیپه ماتئو. داشت به بدن ریزنقش خود فکر می کرد و بدون چندان موفقیتی نقشه ای را در ذهن می پروراند. فیلیپه به او گفته بود که مرد کودک آزار از هتل رفته و به نیو اورلئانز برگشته است.

اما سلیا می دانست که علاوه بر این کثافت، دشمنان اصلی او چه کسانی هستند: باتیستا، مافیا و دولت ایالات متحده. او در سکوت خود و در عین نومییدی، علیه این مثلث شوم اعلان جنگ

کرده بود. اما از آن لحظه، سلیا عقب نشینی نکرد. او بر این باور بود که مثلث شوم کنترل خود را بر این جزیره حفظ خواهند کرد، اما می دانست برای نیل به این هدف اکنون سلیا را نیز در مقابل خود دارند و باید از جنازه او عبور کنند. با این تصمیم در ذهن، اکنون به هاوانا نزدیک شده بودند. الان ذهن ماریا بر جسد کودک ده ساله ای متمرکز شده بود که در زیر زمین قمارخانه افتاده است.

درست اندکی پیش از نصف شب [اتومبیل] استودیو بیکر در هاوانا ترمز کرد. شهر هنوز غرق در نور بود. سلیا و فیلیپه دوست داشتند که نور اندکی محو شود.

آنها در این خیابان متروک و کم جمعیت زمان اندکی برای وقت کشی داشتند. تصمیم گرفتند که ساعت سه بامداد بهترین زمان برای اجرای اولین مرحله از نقشه- دزدیدن جسد ماریا- است. فیلیپه به عنوان سرایدار شب، حتی در معیت سلیا چندان مظنون نبود. سلیا شلوار بر پا داشت و شال خاکستری ساده ای روی سرش انداخته بود که بی شباهت به کمک - سرایدار نبود. بعد از برخورد کوتاهی با یکی از همکاران فیلیپه در پاگرد یکی از طبقات، در تاریکی خود را به زیرزمین رساندند. در هتل و کازینو هنوز تعدادی مردم مشغول عیش شبانه بودند.

فیلیپه وسایل مورد نیاز را تهیه کرده بود: بیل، تعدادی میخ و تخته، تبر و چکش. سلیا روی کف سرد زیرزمین نشست و جسد ماریا را در بغل گرفت. چشمانش را بست و تن سرد دخترک را در آغوش خود به آرامی تکان می داد. سلیا منتظر ماند. فیلیپه دو بار بیرون رفت تا مسیر را بازرسی کند و بعد به سلیا اشاره کرد که با ماریا- پیچیده در پتویی-حرکت کند.

نیم ساعت بعد اتومبیل خیابانهای منور هاوانا را پشت سر گذاشت و در جاده ای خاکی در استان پینار دل ریو واقع در غرب هاوانا، خود را به دل شبهای پرستاره کوبا سپرد. در روشنایی روز، آنگونه که برای نورا تعریف کرده بود "در [فاصله] سی و پنج مایلی با هیچ جا"، اندکی بالاتر از یک نهر و میان چمنزار بسیار متراکم که تقریباً زیر برگ درختان پنهان بود، قبری را کردند. پس از اتمام حفر قبر، فیلیپه تعدادی سنگ از رودخانه و صخره ها جمع کرد و سلیا در تلاش بود با کمک چاقو و تبر و چند تا میخ، صلیبی درست کند. فیلیپه، جسد را روی سنگها گذاشت و سلیا به طرز افسانه ای این کلمات را روی صلیب حک نمود: ماریا اوچووا... سن ده سال... همیشه جوان.

اکنون نوبت سخت ترین بخش کار بود. گذاشتن ماریا در قبر و پوشاندن آن با خاک و سنگ. اکنون سلیا عجله ای نداشت. کنار پتو نشست و آن را کنار زد. به چهره نحیف اش خیره شده بود. هم محو زیبایی دخترک بود و هم به ترومای شومی فکر می کرد که اکنون به بخشی از روح سلیا تبدیل

شده بود. داستان کوچک ماریا در دو سوی بدن شل افتاده بودند. سلیا دستانش را به آرامی روی سینه اش گذاشت. دخترک چیزی را در دست راست اش بهم فشرده بود. سلیا به آرامی دست اش را باز کرد: یک صلیب طلایی با زنجیری شکسته.

زنجیر شکسته به سلیا می گفت که دخترک، اندکی قبل از قتل، صلیب را نگهداشته و همچون غنیمتی در چنگ فشرده بود. استعاره دیگری در این موضوع می دید: اینکه این دختر بسیار زیبا، عمیقاً مذهبی بود. اولین حس سلیا به او می گفت که صلیب و زنجیر را باز در مشت دخترک بگذارد. اما اندکی بعد این فکر محو شد. سلیا به زنجیر خیره شده بود و اولین موج خروشان، اولین لرزه های احساسی را که تابحال تجربه نکرده بود در او موج می زد: یک قلب انقلابی!

هنوز صلیب و زنجیر شکسته در دست ماریا بود. سلیا با عشق و اشتیاق سیمای ماریا را نظاره می کرد. می دانست که فیلیپه هم صبورانه در کنارش ایستاده است. با صدای بلندی خروشید: "عشق من... صلیب و زنجیر شکسته ات را نگه می دارم و هر جا بروم، همیشه با خود می برم. تقاصت را از کسانیکه این بلا را سرت آوردند، پس می گیرم... که این بلا را سر کوبا آوردند... آنوقت زنجیر شکسته ات را تعمیر می کنم تا بتوانم برای همیشه به یاد تو برگردنم بیاویزم..."

سپس ماریا را دفن کردند. قبل از اینکه از آنجا دور شوند، سلیا لبخندی تلخ بر سیمایش نشست و این کلمات را فریاد زد: "Vamos a ganar, María. Vamos a ganar"، پیروز می شویم، ماریا. پیروز می شویم.

سرانجام سلیا به فیلیپه ماتئو اجازه داد تا او را از این مزار مقدس دور کند. البته با این عهد مقدسی که با این دخترک گرانقدر بسته بود، رفتن کار آسانی نبود.

البته طی پنج سال خونین آینده با ممکن کردن غیر ممکن ها سلیا سانچز نه فقط به اسطوره کوبا تبدیل شد بلکه به بزرگترین زن انقلابی در همه اعصار تبدیل شد. روح "زنجیر شکسته" و کلمات روی قبر ماریا در نامه های تاریخی سلیا به نورا پترز و نیز در گفتگوهای سرباز سلیا- فیلیپه ماتئو- با نویسنده این کتاب همواره جاودانه ماند.



فصل دوم

انقلاب آغاز می شود

سلیا، همراه فیلیپه ماتو با بی میلی قبر ماریا را پشت سر گذاشتند.

همه راههای شوسه به هاوانا ختم می شوند. آنها نیز با عبور از راههای خاکی به سمت جنوب شرقی و نهایتاً پایتخت حرکت کردند. اکنون قلب انقلابی اش حاکم بر وجودش بود. او امر بزرگی را پیش پای خود می دید، تحلیل می کرد. سلیای عملگرا نباید اشتباهات جانباختگان آنتونیو گیتراس، خوزه اخووریا و فرانک پائیس و نیز اشتباهات فیدل کاسترو، راثول و نیز رزمندگان قهرمان هاییدی سانتا ماریا و ملبا هرئاندز را تکرار کند. باتیستا سایر انقلابیون بالقوه را مانند مگس کنار زده بود.

اول باید تا زمان جمع آوری نیروی کافی از مواجهه با نیروهای باتیستا خودداری شود. اولین کار سلیا جمع آوری این نیرو بود. اکنون به سانتاکلارا شهری نسبتاً بزرگ در یکصد و ده کیلومتری شرق هاوانا می رفتند.

حتی یک انسان ذاتاً انقلابی باید نقشه هایش را گام به گام پیش ببرد. سلیا با درک ارزش زمان، می دانست که اگر یک در میلیون هم شانس پیروزی داشته باشد، باید بردباری و احتیاط را با مخفیکاری، شهامت، اراده و ذکاوت تاکتیکی در هم بیامیزد. علیرغم موانع سنگین در مقابل خود، نقشه پیروزی را در سر داشت و به اعتقاد او، این را به ماریا و به کوبا مدیون بود.

فیلیپه و سلیا در کافه ای کوچک در مرکز شهر سانتاکلارا توقف کردند و باک اتومبیل را پر کردند. بعد روی به سمت مشرق نهادند و در راه بحث می کردند که چطور شروع به جذب نیروهای داوطلب بکنند. سلیا به خوبی دامنه های سیئرا واقع در شمال شرقی سانتیاگو را می شناخت و به نظرش جای خوبی بود. اینجا و دور از هاوانا می توانند امر خود را شروع کنند.

بر کرانه شرقی سانتاکلارا، فیلیپه فرمان اتومبیل را به سمت بزرگراه ساحلی هولگین چرخاند. هولگین شهری در جنوب شرقی کوبا بود که فاصله اندکی با شهرهای کاماگی، گواردالاکا، نوویتاس، باراکوا، بایامو، سانتیاگو و مونزانیلا داشت، که سلیا آنجاها را خوب بلد بود.

اندکی پس از غروب در منزل یکی از آشنایان سلیا در هولگین توقف کردند و از اینجا با همکاری زن و مردی جوان که متکی به آنان بود، شروع به جذب نیرو کردند: سرباز، امکانات، اسلحه، مهمات، دارو، پول و غیره. به هر فردی هم گفته می شد که سلیا دقیقاً چه می خواهد و چطور بخشی از شبکه ای شود که سلیا در پی تشکیل آن بود. آخر همان شب، در نوویتاس و بایامو توقفی کردند و سه نیروی دیگر به آنان افزوده شد. پاسی از نیمه شب نگذشته بود که به شهر کوچک در خواب مانزانیلو رسیدند. شهری دهقانی که سلیا می دانست می تواند در هر یک از خانه ها را بزند، با استقبال ساکنین آن مواجه می شود. از ساعت سه بامداد تا طلوع خورشید، سلیا و فیلیپه به لطف همکاری چند دوست عزیز، چرتی زدند. سلیا خوابی درباره ماریا اوچووا دید. خواب دید که ماریا زنده و سرشار از شور نوجوانی است.

بر مزار سلیا سانچز در شهر لونامدیا نامه ای از سلیا دیده می شود که همان روز به پدرش نوشته بود. با جزئیات رویدادهای هولناک مرگ و تدفین ماریا را نوشته بود و با این کلمات نامه اش را به پایان برده بود: "پاپا، نمی خواهم در این ماجرا وارد بشی.. اما از امروز تصمیم به برپایی انقلابی دهقانی علیه باتیستا، مافیا و ایالات متحده گرفته ام. همیشه به یادت خواهم ماند و نیک می دانم که تو برای من و برای کوبا دعا خواهی کرد. همیشه دوستت دارم. سلیا"

در چهار هفته بعدی، سلیای خستگی ناپذیر و همواره در معیت "اولین سرباز" اش فیلیپه، شهرها و مزارع دهقانی واقع بر دامنه های سیئرا مائسترا را در می نوردید و در تدارک امکانات و نیز گروهی از زنان و مردان جوان بود که آمادگی جنگ علیه استبداد باتیستا را داشتند. مانزانیلو را به عنوان پایگاه اصلی خود انتخاب کرده و از آنجا بتدریج شروع به جمع آوری نیرو کرد. هر چند پیغام رسانان به او اطلاع دادند که پادگان باتیستا در سانتیاگو، گروهی از نیروهای نظامی را به تعقیب آنان اعزام کرده است.

این طراح و یادداشت نگار افسانه ای، ۱۴۳ مرد و ۴۷ زن جوان را برای شروع ارتش اولیه خود انتخاب کرد و به آنان دستور داد که در محل مخصوصی در شمال پیکو تورکینو نزدیک سیئرا حضور به هم رسانند. در آنجا نیروها منتظر سلیا بودند. سلیا که می دانست نیروهای باتیستا در تعقیب اش هستند، ضمن جمع آوری نیروی بیشتر از خانه ای به خانه ای تغییر مکان می داد. حدود پنجاه زن و مرد جوان دیگر را جذب کرد و مقدار هنگفتی امکانات و اسلحه مورد نیاز ۱۹۰ رزمنده که در پیکو تورکینو منتظر او بودند فرستاد. تعدادی کامیون، اتومبیل، گاری و ارابه اسب و دو عدد جیپ از نقاط مختلفی از شمال، شمال غربی و شمال شرقی به سمت پیکو تورکینو در حرکت بودند. این دو عدد جیپ غنیمتی تصادفی بود. آنها را از چهار سرباز باتیستا که چند روز متوالی در تعقیب آنان بودند به غنیمت گرفته بود. سربازان باتیستا به خیال اینکه تحرکات سلیا و نیروهایش را کند کرده اند، در جاده ای خاکی در نزدیک بایامو در کمین سلیا، فیلیپه و دو زن جوان افتادند. هر چهار سرباز کشته شدند و آنان غنایم را جمع کردند: دو عدد جیپ، سوخت اضافی، چهار قبضه اسلحه، پنج سلاح کمری و چند خشاب گلوله.

سلیا شخصاً یکی از این جیپ های سنگین آمریکایی را به سمت پیکو تورکینو راند و از آن زمان ببعد علاقه بتوارانه ای به جیپ پیدا کرد. طرحهای بیشتری هم برای به غرامت آوردن امکانات بیشتری در ذهن داشت که نیک می دانست مالیات دهندگان آمریکا برای باتیستا فراهم می کنند. ماجرای چهار سرباز بدبخت باتیستا به سلیا یاد داد که با حملات تاکتیکی چریکی می تواند غنائم جنگی بیشتری به چنگ آورد و این اولین موردی بود که بطور جدی به جنگ چریکی فکر می کرد.

از ۱۹۰ شورش که قبل از ورود سلیا به قرارگاه فرستاده بود، ۱۸۳ نفر به محل رسیده بودند و بعد از ورود سلیا هفت نفر و چهار روز بعد سیزده نفر دیگر به جمع آنان ملحق شدند. سلیا پیک هایی به خارج از قرارگاه می فرستاد تا ارتباطات خود را مستحکم و نفرات بیشتری را جذب کنند، اما

نیروهای اصلی را به کوههای سیئرا منتقل کرد. بلندترین قله سیئرا، تورکینو با ارتفاع ۱۹۷۴ متر از سطح دریا بود. این رشته کوههای مترکم با تالاب هایی در پیرامون خود، عملاً جایی بود که سلیا را به صرافت ایجاد پایگاههای سیار انداخت. در عین حال ارتباطات را گسترش می داد و زنان و مردان بیشتری با امکاناتی از قبیل تسلیحات، پول، دارو و بنزین جمع آوری می کرد.

سلیا از همان آغاز با توجه به محیط باتلاقی منطقه به فکر ضرورت واکسینه نمودن نفرات در مقابل بیماری های مناطق حاره بویژه تیفوئید و تیفوس افتاد و با دقت تمام این کار را انجام داد. امکانات پزشکی در اولویت بود و تقریباً با غذا و اسلحه برابری می کرد.

سلیا حتی با وجود داشتن نیروی جنگی، نقشه حملات تعرضی آنی به سربازان باتیستا را در سر نداشت. آنان منطقه را حفاظت می کردند، اما عمداً از ورود به عمق باتلاق ها و کوههای صعب العبور پرهیز می کردند. باتلاق ها و کوهها عوامل حیاتی بودند و با شم چریکی سلیا جور در می آمدند. در اینجا چهار پایگاه ایجاد کرد که هر یک حدود ۵۰ چریک را در خود جای می داد و همه پایگاهها در دیدرس قله پیکو تورکینو بودند.

در دامنه کوهها نیز باتلاق های حیاتی وجود داشتند. به نیروها آموزش داده می شد که در مسیر راهها و معابر قرارگاهها ردپایی بر جا نگذارند. شمار فزاینده ای از نیروهای حکومت به تعقیب آنان می پرداختند، اما آنان می بایستی از باتلاق ها عبور کنند و شورشیان پوششی حفاظتی داشتند، چرا که سلیا آن منطقه حفاظتی را به خوبی می شناخت. سلیا به هر قیمتی از این استحکامات کوهستانی که مشرف بر باتلاق ها و دره های اطراف بود محافظت می کرد. باتیستا تانکها و هواپیماهای جنگی آمریکایی در اختیار داشت.

با وجود باتلاق ها و کوههای سیئرا نمی توانستند پیشروپهای دشمن را نادیده بگیرند. سلیا در اوایل، شاید هم با کمی بی احتیاطی، از تعقیب و حتی حملات سربازان باتیستا استقبال می کرد. او علاقه شدیدی به جیب ها و سایر غنائم جنگی پیدا کرده بود. در آغاز جستجوها و بعد حملات ارتش باتیستا آرزوهای سلیا را برآورد می کرد. نیروهای سلیا با شهادت از قلمرو خود دفاع می کردند و از فرصت مناسب برای حملات کوبنده هم استفاده می کردند. در اغلب این حملات سلیا در خطوط مقدم فرماندهی نیروها را برعهده می گرفت. با ارتباطاتی که با مردم منطقه داشت، توانستند اونیفورم نظامی برای خود تهیه کنند: بلوز، کت و شلوار سبز و چکمه های مشکی. سلیا پلاک و زنجیر ماریا را در جیب

چپ پیراهن اش نگه داشته بود. سلیا که کمی به خرافات هم اعتقاد داشت، همیشه برای خوش یمنی یک خلخال طلا بر مچ پای چپ اش می بست.

سلیا به عنوان سازمانده، استراتژیست و طراح جنگ‌های تاکتیکی بسرعت به اسطوره ای چریکی تبدیل شد. او به عنوان رزمنده خط مقدم، از شجاعت و مهارت بی نظیری برخوردار بود و اکنون نه فقط مورد پرستش زنان و مردان همراه خود، بلکه ساکنان مناطقی بود که اسم سلیا به گوششان خورده بود.

این محبوبیت کمک عظیمی به افزایش تدریجی ارتش شورشیان و امکانات نمود. ارتش باتیستا جایزه بزرگی برای سر او گذاشته بودند و خبرش همه جا پیچیده بود. در عین حال واحدهای زنده ارتش را برای تعقیب او اعزام می کردند. اما در این دوران حساس، سلیا روزها جنگهای چریکی را فرماندهی می کرد و بعد با استفاده از پوشش تاریکی درست در مجاورت نیروهای باتیستا مخفیانه به کوههای جنگلی و باتلاق های تاریک می خزیدند تا در دامنه کوههای سیئرا به عضو گیری بیشتر بپردازند و در قرارگاهها پیکهای خبری را ببینند. این وضعیت لقبی برای سلیا به ارمغان آورد: لا پالوما "کبوتر". پیغام رسانان کوهستان که در تاریخ [جنگ چریکی کوبا] به نام "مانزانیلاس" معروف هستند، در حفظ و کارکرد ارتباطات شبکه ای نقشی حیاتی داشتند.

دو تن از معروف ترین و شجاع ترین مانزانیلاس های سلیا، لیدیا دوسه و کلودومیرا آکوستا توسط نیروهای باتیستا دستگیر و تا سرحد مرگ شکنجه شدند. اما هیچکدام یک کلمه اطلاعات که سلامتی سلیا و عملیات های نظامی آنان را به خطر بیندازد، درز ندادند.

تا ژوئن ۱۹۵۴ سلیا مفتخر به داشتن هفده جیب ارتشی آمریکایی بود که حاصل غنیمت گرفتن از ارتش باتیستا و تلاش های خود برای تهیه تعدادی از آنان بود. به علاوه مقادیر معتناهایی از مهمات جنگی، سلاح، دارو، بنزین، روغن خودرو، غذا و ... در پایگاههای خود داشتند. اعتبار فزاینده سلیا منجر به جذب نیروهای بیشتری شد. اولین جایزه برای سر سلیا ده هزار دلار، اندکی بعد بیست و پنج هزار و نهایتاً هفتاد و پنج هزار دلار بود.

بعد از ظهر یکی از روزها و بعد از نبردی سنگین با واحد زنده دویست نفری ارتش باتیستا، واحد سلیا خود را به یکی از پایگاههای خود در نزدیکی قله تورکوینو رساند. سلیا تازه غذایش را خورده بود و روی کنده درختی مشغول دود کردن سیگار بود و یکی از پزشکیاران مشغول تعویض باند

شانه راست اش بود. نگاهی به یکی از پوسترها که هفتاد و پنج هزار دلار جایزه برای سرش تعیین کرده بودند انداخت و سبکسرانه آن را دور انداخت.

آدا مارتینز ، یکی از بهترین رزمندگان و دستیاران سلیا جلو رفت و چند پیام کتبی به سلیا داد. آدا یکی از کاغذها را جدا کرد و گفت: "اول اینو بخون." تکه کاغذی قهوه ای. سلیا کاغذ را در دست چپ اش نگهداشت و ضمن اینکه دستیار پزشکی مشغول مداوای شانه راست اش بود پیغام را خواند:

"سلیای عزیز! کاری که تو کرده ای و الان هم می کنی فراتر از اینکه در تصورم بگنجد، مرا تکان داده و الهام بخش است. دعا می کنم که روزی آزاد شوم و به تو ملحق شوم. تا امروز، در هر قدمی که بر می داری. روح من همراه توست. در رؤیای روزی که تو را لمس کنم و با تو باشم، فیدل کاسترو."



فصل سوم

کوبای سلیا

عصر همان روز، سلیا و آدا مارتینز، یکی از بهترین فرماندهان سلیا، در اطراف یکی از پایگاههای سیار در نزدیکی قله تورکینو مشغول گشت زنی بودند.

آنان از نبرد سنگین اما فاتحانه صبح آن روز در یکی از درّه های باتلاقی دامنه های سیئرا برگشته بودند. بازوی راست سلیا زخمی برداشته بود، اما در آن موقع بیشتر نگران مداوای پانزده تن از نیروهایش بود و با دقت تیم پزشکی را می پایید. البته آدا بیشتر بر جراحات روی شانه فرمانده اش تمرکز کرده بود.

به آدا گزارش داده شد که نیروی دشمن به سمت شمال باتلاقیها در حال پیشروی است: "حدود ۲۵۰ نفر. بدون تانک. دو عراده توپ. حدود ۱۲ جیپ که دستکم دو تا مجهز به تیربار هستند. در حال حاضر اردو زده اند و منتظر اشاره دیده بانها هستند. دو تا از دیده بانها را هنگام عبور از

رودخانه آنگلو دستگیر کرده ایم. سه واحد از نیروهای ما بیرون از محوطه پایگاه، نیروهای دشمن را رصد می کنیم. در حال حاضر این تنها مورد نگرانی است، اما یک ستون دیگر ارتش ظهر دیروز به سانتیاگو رسیده است.”

سلیا دستورات لازم را برای عملیات فردا ارائه داد. حفظ پایگاهها و پیشروی کامل به سوی باتلاق ها: ”واحد اول و دوم باید فردا از پایگاه ۳ حمله کنند.”
آماده هستیم.

سلیا و آدا به گشتزنی در اطراف قرارگاه ادامه دادند. اندکی بعد با گروهی از چریکها که در میان نخل های پایین ده نفر از نیروهای دشمن را دستگیر کرده بودند، مواجه شدند. آدا گفت که تا امروز هفتاد اسیر در اختیار داریم. این مشکلی فزاینده بود: مراقبت از آنها، حفاظت و آزاد کردن آنها. این یک بازی خطرناک بود. تصمیم اینکه چه کسی را آزاد کنند و چه کسانی را به عنوان نیروی چریکی بپذیرند. برخی از سربازان باتیستا آمادگی پیوستن به چریکها را داشتند، اما با در نظر گرفتن جایزه ای که روی سر سلیا گذاشته بودند، مطمئناً افرادی نفوذی پیدا می شدند که در واحدها قرار می گرفتند تا در فرصت مناسب کلک سلیا را بکنند.

حتی الان هفت محافظت مجهز به سلاح- چهار مرد و سه زن، دور سلیا و آدا حلقه زده بودند. فداکاری چریکها توصیف ناپذیر بود. در واقع پس از زخمی شدن سلیا در نبرد صبح آن روز، آدا نگاهی به پشت سر خود انداخته و متوجه شده بود که تته پوئبلا تنظیفی روی محل فواره خون انداخته بود. سلیا در جیب اش طلسم ارزشمندی با خود داشت. پوئبلا هفته قبل با نارنجک سنگری را در هم کوبیده و با استفاده از سلاح کمری اش دخل دشمن را آورده بود. او فقط پانزده سال داشت. آدا موضوع بحث را به نامه کاسترو عوض کرد: آیا سلیا فکر می کند که کاسترو هرگز از زندان آزاد خواهد شد؟ آیا باتیستا یا حکومت ایالات متحده اجازه چنین کاری خواهند داد؟ ”- تردید دارم. اگر آزاد بشه برای باتیستا خطر بزرگ تری خواهد بود. اگر مردم او را رصد نکرده بودند، الانش هم مرده بود.”

سال خطیر ۱۹۵۴ همزمان که فیدل در زندان پریپر می زد، بغرنج جزیره را می توان به خوبی توضیح داد: باتیستا دیکتاتور قدرتمند در مقابل نیروی مقاوم سلیا سانچز- که فقط چهل و پنج کیلو وزن داشت- به زانو در آمده بود. تا این زمان باتیستا فکر می کرد که سلیا فقط یک ماجراجوست. در این دوران خطیر، سلیا نه فقط تشکیل دهنده و رهبر انقلاب کوبا بود، او خود انقلاب بود. همانگونه

که شاهداندیشمندی، آدا مارتینز خاطر نشان کرده است، انقلاب کوبا "بدون سلیا وجود نداشت. "شورش‌ی جوان فیدل کاسترو نیز که در زندان بود، گفته بود که سلیا الهام بخش اوست.

بهترین روزنگار دستاوردهای شگرف سلیا و مقاومت بی نظیرش در این مقطع، تاریخ نگار کوبا پدرو آلوارز تابویو بود. پس از خوابیدن گرد و خاک و خشکیدن خون در سیئرا، پدرو از سیصد نفر از چریک‌های سیئرا درباره جاودانه ترین خاطره دوران انقلاب پرسیده بود: "پاسخ‌ها به طرز حیرت آوری مانند هم بودند. آنها می توانستند قهرمانان مرد مانند فیدل، چه، راتول، کامیلو و ... را برشمارند، اما انقلاب یک قهرمان زن داشت. بنظر می رسد که نمی توانند او را از رویدادهای مهمی که خود بخشی از آن بوده اند، جدا کنند. نام او سلیا سانچز است. بزرگترین سازنده تاریخ کوبا هم در نقش سازمانده و هم رهبر انقلاب. پس از دریافت این واکنش یکسان از سیصد چریک، پنجاه تن از آنان را انتخاب کرده و این پرسش را با آنها در میان گذاشتم: چه چیز سلیا را چنین متمایز می کند؟ پنجاه پاسخ دریافتی نیز یکسان بود. همه با تفاوتی جزئی سلیا را به چنین شکل موجزی توصیف کردند: او شجاع ترین، تیزهوش ترین و متمرکزتری آدمی است که تا بحال شناخته ام. امر انقلاب کوبا فقط از توان او بر می آمد. و یک نکته دیگر در مورد سلیا. علیرغم تمام دستاوردهایش در جریان انقلاب به عنوان ستون اصلی انقلاب و بعد از آن نیز به عنوان برترین تصمیم گیرنده در کوبا و تا زمان مرگ اش به تاریخ یازدهم ژانویه ۱۹۸۰ بر اثر بیماری سرطان، او یک سوم از نیروی خود را صرف اعتبار بخشیدن به دیگران کرد. دشمنان او نیز در این تلاش نقش داشتند. در حالیکه می توانستند از مردان پرحرارت شیطان سازی کنند، می دانستند که نمی توانند با این موجود قدیس وار و فرشته آسا چنین کنند. بنابراین علیرغم تلاش برای کشتن او قبل و بعد از انقلاب و حتی تلاشی بیشتر از آنچه برای قتل کاسترو در سر می پروراندند، نتوانستند از او شیطان سازی کنند. او انقلاب را سر هم بندی کرد و پس از پیروزی، آن را یکپارچه نگهداشت. برخلاف دشمنان اش، او هرگز دنبال شهرت، قدرت و پول نبود.

تنها امر او بهبود وضع دهقانان کوبا بود و علیرغم موانع به ظاهر از هر نظر غیرقابل تحمل، او به بهترین وجه ممکن موفق شد: بر موانعی بی پایانی که سد راه او بود و عمدتاً از سوی همسایه قدرقدرت شمالی اعمال می شد، غالب شد. از زادگاهش مدیا لونا تا کوه‌های سیئرا مائسترا و تا هاوانا، او هر آنچه که توانست برای دهقانان کوبا که با شوری وصف ناپذیر بدانان عشق می ورزید، انجام داد. مهمتر از اینها، هنوز هم به آنان عشق می ورزد."

پدرو تابویو مطالب فوق را در مه ۱۹۹۰ در گفتگویی با مجله بوهیمیا عنوان کرده است. این توصیف از سلیا مورد تصدیق نورا پترز و در گفتگوهایی با سه رفیق سلیا که هنوز زنده هستند- فیدل کاسترو، مارتا روخاس و ژنرال تته پوئبلا در جریان سفر به کوبا در سال ۲۰۰۴ مورد تصدیق نویسنده

این کتاب قرار گرفته و راستی آزمایی شده است. ژنرال تته پوئلا تا امروز هم تنظیف رنگین به خون سلیا در یکی از درگیریه‌های سیئرا را چون یادگار ارزشمندی نگه داشته است.

تریسی ایتون مرا به مارتا روخاس، قهرمان اسطوره ای انقلاب معرفی کرد. مارتا مسئول دفتر روزنامه دالاس مورنینگ نیوز در هاواناست. مارتا را اکنون متنفذترین شخص بر کاسترو به حساب می آورند. هفتاد و شش سال دارد و هنوز زنی زیبا و شاداب است. به علاوه نویسنده ای معتبر در سطح دنیا است. خانم روخاس ای-میل های زیادی را به من فرستاده است که چهار مورد از آنان به تاریخ نوزدهم دسامبر ۲۰۰۴ سلیا را همانند دیدارهای رو در رویی که در طول دوازده سال آخر عمر با نورا پترز داشتم توصیف می کند.

مارتا رونوشت هایی از ارتباطات واقعی بین فیدل و سلیا برای من ارسال کرد که پایه مهمی در تدوین این کتاب به حساب می آید.

یکی از این یادداشت ها مربوط به سال ۱۹۵۴ و از کوههای سیئرا است که در آنجا بنا به توصیف پدرو تابیو سلیا به ” بزرگترین سازنده تاریخ کوبا“ تبدیل شد. گفتگوهای سیئرا عمدتاً برگرفته از بیانات افرادی مانند آدا مارتینز است که پدرو در گفتگو با چریکهای سابق انجام داده است تا روح و پشت پرده جنبش چریکی را بشناسد.

آفتاب سوزان بعد از ظهر مناطق کارائیب از لابلای برگ درختان که حفاظ و پوشش استتاری چریکها بود رخنه می کرد. در این مسیر تونل مانند، یکصد و هفتاد و پنج چریک خسته و کوفته پس از نبردی موفق چهارساعته با چهارصد نفر از نیروهای باتیستا در دامنه کوهها به سمت ارتفاعات در حرکت بودند. در رأس ستونی که هنوز هم حال و هوای میدان نبرد داشتند، سلیا به سمت قرارگاه اصلی در حرکت بود. تفنگ مورد علاقه بلژیکی اش از شانه راست و بر پشت اش آویزان بود. بر کمرش نیز تپانچه ای چهارده خور ”آزیری“ ایتالیایی بسته بود. خشابها بر سمت چپ باسن اش آویزان بودند و دوربینی چسبیده بر سینه اش که با تسمه ای چرمی روی گردن انداخته بود. تسمه غرق در عرق بود.

سلیا توقفی کرد و ستون پشت سرش نیز از حرکت ایستاد. همه با هم دست به قمقمه هایی بردند که در یکی از چشمه های دامنه تپه پر کرده بودند. سلیا شاخه های یک درخت را کنار زد و جایی برای نشستن آماده کرد، این عمل به شکل زنجیری تا ته ستون تکرار شد. آدا در کنار سلیا بود، ابتدا چند قلمپ آب خوردند و به بحث درباره تلفات درگیری پرداختند.

”هفت کشته و سه مفقود الأثر در باتلاق ها، واحد دانته در جستجوی مفقودین اند. حدود بیست و پنج مجروح، جیب ها مجروحین را همراه جسد کشته شدگان از طریق جاده شماره پنج به قرارگاه خواهند آورد. حدس ما این است که دشمن پنجاه کشته و هشتاد و پنج زخمی تلفات داده و از کناره های باتلاق مونتون به جنگل های پشت پایگاه شماره ۹ عقب نشینی کرده اند. طبق دستور شما به واحد ۴ اجازه داده ایم که شبانه جسد جانبازگان را جمع آوری کنند، بشرطیکه به آن سوی پایگاه شماره ۹ نروند. ما برایشان مهمات، غذا، آب و دو مسلسل می فرستیم. دستور داده بودی که دو تیرانداز ماهر با تفنگ دربربرد برونینگ بفرستیم تا در صورت ورود هلیکوپترهای شناسایی کارشان را بسازند. این دستور هم تفویض شده است.“

چشمان خسته سلیا پلک می زند و در گزارش اولیه عملیات تعمق می کرد. سرش را به پشت روی زمین پوشیده از برگها گذاشت. ساعد چپ را روی چشمانش گذاشت و گفت: “آدا، پنج دقیقه بعد بیدارم کن.“

سلیا یک چرت ده دقیقه ای زد. حدود سه هزار و هفتصد متر با قرارگاه اصلی فاصله داشتند که مسیر پر شیب تری نیز بود.

آن شب، سلیا در خیمه اش به طور متناوب صدای دور دست شلیک گلوله ها را در دامنه های پایین می شنید. اما چندان نگران نبود. صدای متناوب به این معنی بود که واحد ۴ و نیروهای پشتیبانی گرفتار دردسر بزرگی نشده اند. شلیک ها به منظور سنجش موقعیت بود.

خیمه سلیا در کنار خیمه آدا واقع شده بود و هر دو خیمه سرتاسر شب توسط دوازده نفر محافظت می شدند، بر لبه تنوی سلیا رادیوی باطری داری آویزان بود و سلیا از طریق آن پیغامها را دریافت و صادر می کرد، اما امشب، شبی آرام بود. سلیا هفت ساعت خوابید و در خواب دید که او و پاپا به ماهیگیری رفته اند. خوابی غمناک بود. خواب به کنار، بدجوری دلش برای پاپا تنگ شده بود. صبح روز بعد، پس از صرف صبحانه سلیا یک جلسه چهار ساعته با پنج تن از فرماندهان داشت و هر یک جزئیات عملیات دیروز و چگونگی آرایش واحدهای مختلف را تشریح کردند. آدا، دستیار سلیا ایستاده بود و جلسه را نظاره می کرد، اما در پایان جلسه به مدت یکربع ساعت چکیده اطلاعات جدید را با سلیا در میان گذاشت.

پس از جلسه هر دو در قرارگاه پرسه ای زدند تا وضعیت بیست و نه تن از مجروحان را بررسی کنند. یکی از مجروحان دخترک پانزده ساله فرزند دوست داشتنی تته پوئبلا بود. روز درگیری شاخه درختی روی سرش افتاده بود و زخمی شده بود. چشم راست اش هم سرخ و کبود شده بود. تته

گفت "سلیا، بانداژ فقط محض شوخیه! اگه امروز واحد بره بیرون، باهاشون می رم!" سلیا لبانش را بهم فشرد و این نوجوان جسور را محکم در بغل گرفت. در گوشش پیچ پیچ کرد: "بزار ببینیم، عسلم. ببینیم چی میشه... الان کمی استراحت کن"

ساعت دو بعد از ظهر آن روز، سلیا در خاکسپاری نه تن از نیروهایش که دیروز جانشان را از دست داده بودند، شرکت کرد. جسد دو تن از آنان را دیشب در باتلاق ها پیدا کرده بودند. ساعت چهار، محل استقرار و تحرکات نظامی سه واحد ارتش باتیستا در منطقه را به طور خلاصه به سلیا و آدا گزارش دادند.

سلیا که نگران پیشروی یکی از این واحدها به سمت پایگاه شماره ۶ بود، به سه تن از فرماندهان واحد ۱ دستور داد، صبح فردا کمین بگذارند و ساعت ۶ امروز کمی قبل از شام، هم آماده شوند تا استراتژی [جنگی] را با هم در میان بگذارند. آدا این جلسه را از دست داد. به ضلع جنوبی قرارگاه رفته بود تا آخرین اخبار پیغام رسانان را دریافت کند.

چهار پیغام رسیده بود و در گرج و میش غروب در جلو خیمه آنها را به سلیا منتقل کرد. آدا گفت: "لطفاً اول اینو بخون". سلیا موافقت کرد.

سلیا

به بهترین وجه ممکن فعالیتهای شما را در رأس امور روزانه ام رصد می کنم. هنوز تو را ندیده ام... به تو کمکی نکرده ام و این مرا آزار می دهد. شاید... فقط شاید.. این وضع تغییر کند. پلکهایم را روی هم می گذارم و آنچه در رؤیا می بینم، کوبای سلیاست. نه کوبای باتیستا، نه کوبای مافیا و نه کوبای آمریکا. روزی به کمک ات خواهیم آمد تا کوبای سلیا به واقعیت بپیوندد.

فیدل کاسترو

سلیا نگاهش را از نامه به بالا دوخت. نگاههایش به افق خیره شد. بدون تردید پیغام جسورانه ای بود و خوشبینی معینی در آن موج می زد. آیا فیدل کاسترو دلیلی دارد که فکر می کند می تواند فرار کند؟ اگر فرار کند و اگر به او ملحق شود. نیروی عظیمی به تلاش آنان افزوده خواهد شد.



فصل چهارم

مودستو

در نخستین ماههای ۱۹۵۵، فیدل کاسترو این جوان پرحرارت دومین سال حبس را می گذراند. علاوه بر فیدل، سه سازمانده و عوامل کلیدی حمله ناموفق بیست و ششم ژوئیه ۱۹۵۳ به پادگان مونکادا، دژ مستحکم باتیستا، زندانی بودند: رائل، برادر جوانتر فیدل و دو زن جوان بسیار متعهد به انقلاب، هایدی سانتاماریا و ملبا هرناندز. تجاوز و غارت کوبا توسط باتیستا که مورد حمایت مافیا، حزب کمونیست کوبا و ایالات متحده بود، بی محابا ادامه داشت. هاوانا و واشنگتن تقریباً از روند اوضاع راضی بودند.

باتیستا ارتش و نیروی پلیسی در اختیار داشت که تحت تعلیم و تجهیز ایالات متحده بودند. نیروهای نظامی به طور روتین هر دهقانی را که ذره ای مخالفت از خود بروز می داد، شکنجه داده و به

قتل می رساندند. یکی از شگردهای شکنجه که دیکتاتوری به کار می گرفت، چیزی است که مؤرخان از آن به عنوان "متخصصان چشم باتیستا" یاد می کنند. برای زهر چشم گرفتن از دیگران، دهقانان- اعم از زن، مرد و کودک- را دستگیر می کردند و به یکی از بیمارستانهای نظامی می بردند. قبل از رها کردن قربانی در جامعه خود، یکی یا هر دو چشم او را از حدقه در می آوردند. سرسپردگان باتیستا به عنوان بخشی از برنامه وحشت پراکنی و نیز عشرت طلبی، زنان و دختران دهقانان را بطور مداوم می ربودند و مورد تجاوز قرار می دادند.

به منظور شکنجه یا گرفتن اعتراف از مخالفان، اعضای معصوم و بی تقصیر خانواده های آنان را می ربودند. شاید بهترین نمونه تاریخی این پدیده به زندانی شدن هایدی سانتاماریا مربوط می شود. هایدی زن جوانی بود که از طراحان و بعدتر از شرکت کنندگان حمله به پادگان مونکادا بود. او را به یک صندلی بستند و چشم بند زدند. او را وادار کردند که به ضجه های در حال شکنجه مرگبار نامزدش رینالدو بوریس لویس سانتا کولوما گوش دهد. سپس چشم بندش را برداشتند و بیضه های مثله شده رینالدو را روی صورت و سینه های او کشیدند. (هایدی بعدها از زندان بیرون آمد؛ در سیئرا به سلیا پیوست و پس از سلیا به دومین قهرمان زن جنگ چریکی تبدیل شد. پس از پیروزی انقلاب، هایدی کتاب معروفی به نام "زندگی چریک" نوشت و موزه معروفی در هاوانا و شعبه ای از آن در پاریس بنیان گذاشت. اندکی پس از مرگ معبودش سلیا سانچز، هایدی به زندگی خود پایان داد). سبعیت رژیم باتیستا، دشمنان سرسختی علیه دیکتاتوری اش بوجود آورد که بعدها به تقابل دیکتاتوری رفتند.

اوایل ۱۹۵۵، بیم مرگ از فیدل، هایدی، راتول و ملبا به طرز مؤثری محو شده بود. هاوانا و واشنگتن وانمود می کردند که مشکل چندانی با قیام ناچیز- انقلاب سلیا- که در کوههای سیئرا زبانه می کشید، ندارند. اما افزایش ارسال محموله های تسلیحات پیشرفته آمریکایی و جایزه هنگفتی که باتیستا روی سر سلیا گذاشته بود، خلاف این را اثبات می کرد. سلیا در واقع خطر بود- تنها خطر. در این مقطع، مارتا روخاس روزنامه نگاری بیست و یک ساله در هاوانا بود. اعتبار روزنامه نگاری او، به وی امکان می داد که در زندان به فیدل کاسترو دسترسی داشته باشد. در این مقطع برخی از پیغام های کاسترو که از طریق مارتا به سلیا می رسید، تنها امید برای سرنگونی دیکتاتوری وحشیانه باتیستا بود.

علاوه بر حمایت مخفیانه نخبگان جوان کوبا همچون مارتا روخاس، سلیا بویژه مورد حمایت زنان دهقان کوبا در سرتاسر جزیره بود، چرا که زنان و خانواده های دهقانی بیشترین قربانی استبداد باتیستا بودند. از آنجا که سلیا چنان محبوب و باتیستا چنان ملعون بود، سلیا از طریق پیغام رسانان کوهستان و رادیو اطلاعات ارزشمندی از منابع مطلع در حکومت باتیستا و آمریکا دریافت می کرد. در همین رابطه، سلیا اطلاعاتی درباره مدرسه نظامی آمریکایی ها در فورت بنینگ - جنورجیا بدست آورده بود. سازمان سیا بطور مخفیانه سربازان و قاتلان دیکتاتورهای حوزه کارائیب و آمریکای لاتین مورد حمایت آمریکا را آموزش می داد. آنها را به ویژه در فنون ظریف آدمکشی و شکنجه تمام کسانی که کمترین تهدیدی علیه دیکتاتورهای محبوب حکومت آمریکا محسوب می شدند، به هزینه مالیات دهندگان آمریکایی تعلیم می داد. سلیا از طریق یک منبع خبری مؤثق که بعدها معلوم شد یکی از افسران ارشد نظامی در مدرسه فورت بنینگ بود، مطلع شد که یک قاتل حرفه ای را در مدرسه مزبور تعلیم داده و برای کشتن سلیا به کوبا اعزام کرده اند.

چنین اطلاعاتی که از منابع مختلف بدست سلیا می رسید، اول از همه باید بدقت موشکافی می شد. سلیا آدمی نبود که به آسانی گول بخورد، اما بزودی متوجه اعتبار اطلاعاتی که از افسر نظامی فورت بنینگ بدستش رسیده بود، شد. قاتلی که بالأخص برای قتل سلیا فرستاده شده بود، فردی با نام مستعار (Modesto) خوش تیپ بود. او جوانی خوش هیكل و سیاه موی بومی مکزیک با پیشینه خانوادگی کالیفرنایی بود و بزودی تصویری از او بدست سلیا رسید. به سلیا توصیه شد که مودستو هوشی خارق العاده دارد. "یک محاسبه گر بی رحم و قاتل حرفه ای است."

یکی از هواداران کوبا در فورت بنینگ افزوده بود: "در حال حاضر به عنوان قاتل آمریکایی بالاترین حقوق را دریافت می کند". قتل سلیا به اولویت سیا تبدیل شده بود. سلیا و آدا مارتینز یادداشت هایی در این خصوص بر می داشتند. خطرات روزانه از جانب باتیستا با امر پایان ناپذیر سلیا در ایجاد، حفظ و رهبری نیروهایش همراه می شد و دشمن را مشغول کرده بود. از مانزانیلو، یازا و کامپوئلا اخباری دریافت کردند که یک واحد ویژه ارتش که مشتمل بر شش نظامی اونیفورم دار است در سه جیب بزرگ آمریکایی از شهری به شهری و از پادگانی به پادگانی در حال تردد هستند.

این واحد ویژه رفتار سبعانه ای با خانواده های دهقانی نیز داشتند. مهمتر از همه، این نیروی ویژه تحت فرماندهی مودستو هستند.

با رصد کردن تحرکات مودستو، سلیا فهمید که استراتژی او بیرون کشیدن سلیا از استحکامات- کوهها، دامنه ها و باتلاق های سیئرا- به دشتهای پهناوری است که خانواده های پراکنده دهقانی در آن می زیستند. در واقع مودستو که تابحال کارتهایش را مرتب کرده بود، اکنون در صد بازی تبهکارانه خویش بود. در همین مقطع، جسد دختر چهارده ساله ای نیز در کنار جاده ای خاکی پیدا شده بود. روی بدن مورد تجاوز قرار گرفته و منته شده اش یادداشتی همراه با چاقویی خونین فرو برده بودند: "سلیای عزیز. تا تو بیایی و جلوی مرا بگیری، به کامجویی خود ادامه خواهم داد. مودستو."

دو روز بعد، کلبه ای روستایی در حومه یارا حاکی از تراژدی خوفناکی بود. یک دختر ده ساله را لخت و منته کرده بودند و جسد او را روی میز آشپزخانه رها کرده بودند. والدین دختر را نیز کشته بودند و هنوز به صندلی بسته شده بودند. آنها را با خالی کردن گلوله در سر، حین تلاش برای متوقف کردن شکنجه مرگبار دخترشان به قتل رسانده بودند. مودستو باز هم یادداشتی به جا گذاشته بود: "وایو! خیلی خوش گذشت. مودستو."

سلیای خشمگین واحدهایی را برای دستگیری مودستو اعزام کرده بود، اما مودستو فوق العاده تحرک داشت و یکی از جیب های همراه آنان مسلح به تیربار بود. بعد سلیا و آدا یادداشت هایی درباره شگردهای عملیاتی مودستو نوشتند. مودستو از دو پادگان استفاده می کرد: یکی برای تدارکات و دیگری برای ارتباطات و اسکان. این بدان معنی بود که می توان تخمین زد هر روز یا یک روز در میان از جاده خاکی، باریک و پر پیچ و خم بین دو پادگان عبور می کند. سلیا منطقه را به خوبی می شناخت. تقریباً در میانه این مسیر، در جاده پر پیچ و خم خاکی پیچ تندی وجود داشت که بر فراز این پیچ تند صخره ای وجود داشت و در سمت دیگر آن درختان بسیار انبوه. یکروز در دو نوبت متفاوت، جیب های مودستو را دیده بودند که در این مسیر از سرعتش کاسته می شد. یکی هنگام ناهار و دیگری نزدیک گرگ و میش غروب. سلیا زیر نور شمع در خیمه سیارش با هیجان این یادداشتهای را بررسی می کرد.

وقت حمله فرا رسیده بود.

سلیا با هیجده نفر از نیروهایش تصمیم گرفت به پایگاه شماره ۳ بروند. از آنجا تا جاده خاکی چهار کیلومتر فاصله داشتند. آدا، سلیا را هرگز چنین سرخ فام، چنین داغ و چنین قوی ندیده بود. آدا پشت سر او ایستاده بود و بیسیم را رصد می کرد. قبل از اینکه از خیمه بیرون آیند، آدا دو واکی- تاکی باتری دار به سلیا داد.

اولین مسیر مأموریت یک ساعت و ربع به طول انجامید. سلیا پس از بررسی اطلاعات درباره تحرکات نیروهای باتیستا در منطقه، پنج عدد جیب را در اختیار واحد ۴ گذاشت. در صورت تماس بیسیم با واحد ۴ آنها به پشتیبانی می آمدند. بین پایگاه ۳ و جاده خاکی جنگل انبوهی با پوشش گیاهی فراوان قرار داشت. سلیا که بطرز چشمگیری ریزش و در عین حال قوی و آماده بود با تجهیزات خود از قبیل تفنگ، تپانچه، سرنیزه، سه نارنجک دستی، چراغ قوه و یک واکی- تاکسی به سنگینی راه می رفت. او با انگیزه سرشار و با نگرانی گروه نوزده نفره را در این جنگل های تاریک رهبری می کرد. ایمازی زنده از چهره خندان مودستو، که به کمک تصویر در ذهن اش نقش بسته بود، بر احساسات او سنگینی می کرد.

سلیا با چراغ قوه ای راهش را از میان تاریکی جنگل انبوه و پیچ و خم های خاردار بوته ها می گشود. این جوهره سلیای انقلابی را نیز نشان می داد: فرزند پزشکی که به سبب سلاخی قانونی دختری ده ساله توسط اوباش باتیستا به زمنده چریکی یا مرگ یا زندگی تبدیل شده بود.

اگر سلیا و آدا رفتار مودستو را زیر نظر داشتند، روشن است که مودستو نیز تحرکات آنان را رصد می کرد. مودستو دقیقاً می دانست چه چیزی سلیا را از استحکامات کوهستانی بیرون می کشاند: شکنجه مرگبار دختران معصوم دهقانان. اولین فاز نقشه مودستو، درست از آب در آمده بود. عزیمت خطرناک و پر تشویش آن شب سلیا به جاده خاکی متروکه بین دو پادگان نیروهای باتیستا، از زمان استقرار نیروهای چریکی در دماغه شرقی کوبا، جسورانه ترین مأموریت تاکنون سلیا بود.

فراست مودستو باید این نکته را هم لحاظ کرده باشد که سلیا نیمه شرقی جزیره را درست مثل کف دست هایش می شناخت. وقتی از جنگل های انبوه به جاده خاکی نزدیک شدند، سلیا می دانست که در فاصله دویست و بیست متری آن پیچ تند قرار گرفته اند که موضع کلیدی و استراتژیک آن عملیات بود.

وقتی هیجده تن از همزمانش به جاده نزدیک شدند، سلیا زیر نور چراغ قوه نگاهی به ساعت مچی اش انداخت. ۲:۳۹ دقیقه شب بود. چراغ قوه اش را خاموش کرد و به دیگران اشاره کرد که چنین کنند. در این صبح روشن زیر نور مهتاب، سه ساعت به طلوع خورشید باقی مانده بود. تاریکی جنگل انبوه جای خود را به نور روز می سپرد. سلیا نفس عمیقی کشید و هوای تازه صبحگاهی را فرو داد.

با اشاره دست، به گروه فهماند که در اطراف جاده- بالا و پایین- پراکنده شده تا منطقه را در زیر نظر

داشته باشند. باید مطمئن می شدند که گشت دشمن در حین جابجایی نیروهای چریکی در کمین احتمالی آنان ننشسته است.

پس از ده دقیقه تجسس در منطقه سلیا به اولین فرمانده عملیات، رزمنده چابکی به نام ایملدا سانتوس گفت که نیروها را در طرف مشجر پیچ جاده مستقر کند. در طرف دیگر پیچ چیزی به جز صخره ای وجود نداشت که خود این صخره جاده را اندکی باریکتر کرده و امکان بهتری برای ابتکار عمل می داد.

اندکی بعد، هفده چریک خوب تجهیز یافته، در نزدیکی جاده و میان انبوه درختان نشسته و یا زانو زدند. آسمان آبی بر فراز سر و پرتگاهی در مقابل خود داشتند. سلیا و ایملدا روبروی چریکها نشسته بودند. همه با نگرانی در انتظار دستورات نهایی بودند.

سلیا با دست چپ اشاره ای کرد و گفت: "پیچ جاده دویست و بیست متر اونورتر است. گزارشات دریافتی نشان می دهد که مودستو امشب در پادگانی است که با شماره ۱ علامت گذاری کرده ایم". سلیا با دست راست به سمت غرب و پایین جاده اشاره ای کرد: "ماریا و سیلوا، یک واکی- تاکی با خودتان ببرید و در فاصله دویست متری پایین جاده در آن طرف مستقر شوید. از آنجا می توانید چند کیلومتر از جاده و به خصوص نور جیب ها را رصد کنید. هر چیزی را که دیدید با من در تماس باشید. برتو، تو هم یک واکی- تاکی بردار و در یکصد و هشتاد متری دیگر سمت پیچ مستقر شو. تو هم هر چیزی که دیدی به من خبر بده. بقیه شانزده نفر ما الان به طرف پیچ جاده حرکت می کنیم."

"می دانید که با خود اژه و تبر آورده ایم. تنه بزرگ دو درخت را می بریم و در فاصله بیست و پنج متری پیچ، جاده را مسدود می کنیم. راننده اولین جیب متوجه مانع نخواهد شد و قبل از اینکه کاری از دستش بر بیاید به مانع بر خورد می کند. امیدوارم دو جیب دیگر نیز با او تصادم کنند."

با تابش روزنه های نور از لابلای درختان، سلیا در جلوی نیروهایش عقب و جلو می رفت و آخرین دستورات را با آنان در میان می گذاشت: "هشت نفر از ما در این سمت جاده و هشت نفر در آن سو خواهیم بود تا جیب ها را ضربدری زیر رگبار آتش قرار دهیم. با شروع آتش بقیه سه نفر به ما ملحق می شوند. همانطور که تعلیم دیده اید، کانون آتش را در نظر داشته باشید و مواظب باشید که دو دسته همدیگر را نزنیم. من و ایملدا، شش نارنجک دستی داریم و به موقع از آن استفاده خواهیم

کرد، اما همه با هم همزمان رگبار می‌کنیم و هنگام پیشروی از تپانچه‌ها استفاده خواهیم کرد. رگبار گلوله‌ها باید سریع و فشرده باشد.”

سلیا ادامه داد: ”انتظار من این است که در هر جیب دو نفر باشند. به محض برخورد با مانع، هر شش نفر باید بسرعت از پای در آیند. اگر الگوی رفتاری آنان را خوب فهمیده باشم، صبح‌ها برای مرعوب کردن دهقانان از سرعت خود کم می‌کنند. اما فراموش نکنیم، اگر الگو چنین نباشد، نباید احتیاط را از دست داد. فکر نمی‌کنم در این ساعت از روز اتومبیل دیگری از اینجا عبور کند. اگر نقشه ما نگرفت، تمام روز در لابلای جنگل منتظر و مراقب می‌مانیم تا گرگ و میش غروب و هنگام بازگشت آنان. اگر اتومبیل دیگری مانند دهقانان و .. پیدا شدند، واکی- تاکی ما را خبر می‌کند.”

در ادامه گفت: ”و برای مثال اگر یک گردان از نیروهای باتیستا در کمین بیفتند، باید به مثابه رزمندگان چریکی با آنان بجنگیم، چرا که جنگل به دادشان می‌رسد و از کمین خارج می‌شوند. پس احتیاط را از دست ندهید، اما تمرکز اولیه ما بر هدف مورد نظر است- مودستو با سه جیب همراه دقیقاً در پیچ جاده با مانع ما برخورد می‌کند. فهمیدید؟”

”همه متوجه شدید؟ یک چیز دیگر: مودستو را بدجوری می‌خواهم. از زنان و مردان مورد اعتماد خود برای این عملیات استفاده کرده‌ام. حالا، همه آماده!”

سه نفر دیده بان واکی - تاکی دار به ایستگاه خود رفتند. ایملدا با صلابت بیشتری به چهارده نفر دستور داد در امتداد جاده و در میان درختان مستقر شوند. سلیا و ایملدا به دنبال آنان. سلیا متوجه چیزی شد.

سلیا گفت: و ایملدا! این دخترک جوان با شال قرمز دور گردن.. این همون دانیسه؟ نه؟! -آره. یکی از نفرات جدید. گفته بود که هیجده سالشه. اما فهمیدیم که شانزده ساله است. اما سلیا! در دو عملیات دیگر شرکت کرده و نمره خوبی گرفته. به من گفته بودی بهترین‌ها را انتخاب کنم.

دانی یکی از بهترین نفرات ماست. سلیا هنوز نگرانیهای درباره شرکت دختری چنین جوان و کم تجربه در این مأموریت مرگ یا زندگی داشت. اما دیر شده بود و نمی‌توانست کاری بکند. در امتداد جاده و به سمت پیچ جاده پیشروی کردند.

ساعت ۴:۲۰ دقیقه بامداد، کمین آماده و به انتظار نشسته بود.

سلیا در رأس هفت تن از نیروها در طرف جاده مشرف بر صخره زانو زده بود. ایملدا هم در رأس هفت تن دیگر نزدیک خط الرأس یال رو زمین نشسته بود. درست در مقابل آنان دو تنه بزرگ درخت روی جاده و به شکل Y دراز کشیده بود که اگر همه چیز به خوبی پیش می رفت، به محض برخورد جیب ها رو به دیواره جنگل می کردند و نه رو به صخره.

کمین در انتظار بود. مطابق الگوی عملیات سه جیب با سرعت و تقریباً سبز به سپر وارد پیچ جاده می شدند. همگی عجله آن لحظه داشتند. طلوع آفتاب کو؟ بالاخره ساعت ۵:۱۸ دقیقه صبح سوسوی خورشید از میان درختها تابید. همگی در انتظار بودند.

ساعت ۶:۱۱ دقیقه روشنایی روز تاریکی آن شب طولانی را سترد. سلیا تفنگ در دست چپ بر زانوی راست خود تکیه زده بود. جیرجیر پرندگان سکوت را می شکست. دست راست سلیا به سمت قمقمه اش رفت و چند قلمپ آب نوشید و از میان برگهای درختان نگاهی به روبرو افکند. اعصاب اش آرام، اما هیجان زده بود. صدایی از واکی - تاکی بلند شد: سلیا، تمام!

- ماریو! چه خبره؟

- سلیا! دارند می آیند. در فاصله دو کیلومتر و خورده ای سه جیب بزرگ با شش نفر به سوی شما در حرکت! هفتاد - هشتاد کیلومتر سرعت... مثل اینکه سپر به سپر هستند... خوش می تازند! یک دقیقه دیگر اونجان... جیب اولی یه پرچم روشه. جیب آخری یه تیربار روشه.. آماده! تمام! - ماریو! شنیدم. تو و سیلویا مخفی شین... بعدن بیاین کمک سلیا ایملدا را خبر کرد: نقشه گرفت! سه جیب! شش نفر! چند ثانیه دیگه! آماده! اول مراقب تکه های پراکنده جیب باشین! بعد از اولین شلیک من حمله!

سلیا به آرامی تفنگ اش را روی زمین گذاشت. با هر دو دست حمایل اش را که چراغ قوه و قمقمه بر آن تعبیه شده بود، باز کرد. حمایل را با دست به سمت جاده لغزاند و اولین صدای غرش جیب ها را شنید. دست چپ اش به سمت تفنگ رفت و بطور غریزی دست اش به سمت تپانچه اش سر خورد تا اطمینان حاصل کند و بعد نارنجک ها را نیز چک کرد.

در یک چشم بهم زدن جیب ها نمایان شدند. غرشی از جیب ها و تکه های پراکنده آن در اثر برخورد با مانع هوا را شکافت. سلیا انگشت روی ماشه به سمت جاده لغزید و حرکت افراد را در لابلای تنه درختان و جیب های در هم رفته رصد کرد. آتش گشود. رگباری از آتش از پانزده تفنگ دیگر به شلیک او پیوستند. صدای تیر از یک تفنگ و تپانچه دشمن برخاست. سلیا به جلو خزید. خشاب را

خالی کرد و تفنگ را زمین انداخت. دستانش همزمان به سوی تپانچه و نارنجک رفت و از میان توده ای از گرد و خاک صحنه را نگاه کرد. نارنجکی به سمت جیب اولی انداخت و بعد از پرتاب نارنجک با تپانچه اش دو شلیک کرد- ایملدا هم نارنجکی انداخته بود و تقریباً همزمان منفجر شدند. سلیا لحظه ای فکر کرد و بلافاصله تپانچه اش را به سمت نفرات گرفت.

دود جلو چشمانش را گرفته بود و حرارت ناشی از آتش به صورت اش می تابید. سلیا فکر می کرد هنوز چهار فشنگ از چهارده خور باقی مانده است. دست چپ را به سمت خشاب دیگری برد. در این فاصله نزدیک، تپانچه اش را نشانه گرفته بود که ببیند کسی زنده مانده است و از میان شعله های آتش و دود چیزی را نشانه گرفت. یکی از چریکها را دید که شال قرمزی دور گردن انداخته بود و با هیجان از جاده پایین رفت و میان درختان ناپدید شد! اوه، خدای من. در این گرماگرم درگیری، دانی فرار می کرد. قلب سلیا از اینکه چنین دختر جوانی را برای عملیات آورده بودند، بهم ریخت. اما فقط چند لحظه طول کشید. الان کار دیگری داشت. صدای شلیک گلوله ها متوقف شد و سلیا اکنون دنبال بقیه هیجده چریک می گشت که دور شعله های آتش و دود حلقه زده بودند و می خواست بفهمد کسی از نیروهای دشمن زنده مانده است.

جنازه ها را شمردند. فقط پنج جنازه آنجا بود. آیا یکی از آنها فرار کرده است؟ چند دقیقه بعد، پس از محو شدن نسبی دود و آتش، باز هم جنازه ها را شمردند و فقط پنج تا بودند. سلیا و ایملدا پشت به جنازه ها و شانه به شانه هم ایستاده بودند. هنوز تپانچه در دست و آماده شلیک بودند و بقیه نفرات دور جهنمی که برپا کرده بودند، حلقه زده بودند.

-ایملدا! تلفاتی داده ایم؟!

- فکر نکنم

کمی بعد نگاه می کنم ببینم مودستو در میان کشته ها هست یا نه. اما فعلاً وقتی برای تعقیب ششمین نفر نداریم. احتمالاً فرصت بدست آورده و میان جنگل انبوه ناپدید شده و به سمت یکی از پادگان ها فرار کرده است. پادگان سمت چپ ده- دوازده کیلومتر با ما فاصله دارد و آن یکی حدود پانزده کیلومتر. احتمالاً صدای درگیری را شنیده باشند.

”باید اینجا را جمع و جور کنیم. با طناب دو تا جیب اولی و درختان را کنار بزنید. جنازه ها را هم کنار جاده بگذارید. آن یکی جیب را احتمالاً بتوانیم به کار بیندازیم. بعدش هم جاده را با شاخه درختان تمیز کنید. شروع کنید. وقت زیادی نداریم. اگر اینجا محاصره شدیم، باید بجنگیم و راه خود

را باز کنیم. من می روم تا ببینم که مودستو در میان جنازه ها هست یا نه”
 سلیا چند قدمی به سوی گلوریا اسپینوزا، یکی از چریکها رفت که داد می زد و می گفت: ”سلیا! سلیا!
 بیا اینجا! فقط بیا اینجا!”

سلیا و ایملدا دنبال گلوریا رفتند که داشت از جاده پایین می رفت. گلوریا بوته ها را کنار زد.
 سلیا و ایملدا به دنبال او لابلای بوته ها و درختان پیش رفتند. گلوریا بر لبه دره ای ایستاد و
 انگشتانش را به جایی نشانه گرفت. ایملدا کنار سلیا ایستاده بود.

صحنه ای مقابل چشمان آنان وجود داشت که هیچکدام هرگز فراموش نکردند. دانی شانزده
 ساله بسیار محکم ایستاده بود و تیانچه اش را روی هدف گرفته بود... مودستو!

قاتل خوش تیپ نشسته و بر پشت افتاده بود، دست راست اش از بغل تنه افتاده بود. شکم
 اش غرق در خون بود و خون بیشتری از دهانش بیرون زده بود. به سلیا نگاه می کرد. قطعاً سلیا را
 تشخیص داده بود. سلیا نگاهی به دانی کرد. دخترک کاملاً روی کار خود تمرکز کرده بود.
 دانی در میانه درگیری فرار نکرده بود.

سلیا نگاهش را به سمت مودستو چرخاند. سلیا نمی توانست چیزی بگوید، اما مودستو
 توانست آن جمله معروف اش را ادا کند: ”سلیا...من...فکر می کنم...پیروز شدی...”
 -آره، به لطف یک دختر شانزده ساله. مدرسه نظامی آمریکایی اون جویری که فکر می کنی، شما را
 خوب تعلیم نداده اند.

”نفرات کشته شده اند. صدای تیر هم به گوش نمی رسد. به نظر می رسد که خبری از
 نیروهای پشتیبانی نیست. می توانم چند دقیقه اینجا بمانم تا نفس آخرت را بکشی. اگر بیشتر از این
 طول بکشد، خودم خلاص ات می کنم.”

سرانجام مودستو از نفس افتاد. سرش تکانی خورد و بدن اش به سمت راست افتاد. تکان
 دیگری خورد و بدین ترتیب کار گرانترین اجیر آمریکا به پایان رسید.

توجه سلیا به سمت دانی برگشت: ”عشق من. امیدوارم متوجه شده باشی که امروز چه کار
 بزرگی برای کوبا کردی. همیشه دوستت دارم و همیشه مورد تحسین من هستی. بگذریم! من فقط تو
 را با نام مستعار می شناسم. اسم واقعی ات چیه؟”

دانی با غرور لبخندی زد و سلیا را در آغوش گرفت: ”اسم واقعی ام دانیله است. دانیله اورتیز.”



فصل پنجم

سرانجام در بغل سلیا

انقلاب کوبا با زنان شجاع کوبایی شعله ور و قدرتمند شد و نقش سلیا سانچز به عنوان پیشتاز انقلاب غیر قابل مقایسه [با دیگران] است. انقلاب نوپای کوبا در کوه‌های سیئرا مائسترا پس از درخشش فوق العاده در از بین بردن مودستو - قاتل حرفه ای که از مدرسه نظامی فورت بنیینگ ، جئورجیا به منظور قتل سلیا اعزام شده بود- قهرمان دیگری در آغوش خود گرفت: دختر شانزده ساله ای به نام دانیله "دانی" اورتیز. بسیاری از دختران نوجوان کوبا به مبارزه سلیا پیوستند و بعداً به اسطوره های جنگ چریکی تبدیل شدند. برای نمونه تته پوئبلا، دخترک پانزده ساله، در آن زمان مآلاً به عنوان یکی از فرماندهان کلیدی "بریگاد ماریانا گراخالس" - یک واحد چریکی تماماً زن- پذیرفته شده بود و در نبردهای سنگین تر و هوشمندانه تری بر نیروهای ارتش بهتر تجهیز یافته باتیستا فائق آمده بودند.

(سال ۲۰۰۵ تته یکی از ژنرال های ارتش کوبااست. تته شاهدی زنده است که انقلاب کوبا پیروزمندانه بود و چهل و شش سال بعد نیز شاهدی بر این واقعیت است که انقلاب شکست نخورده

است. دانی یکی دیگر از پرستندگان سلیا سانچز، با شهامت به نبرد ادامه داد. بعد از پیروزی انقلاب دانی اصرار داشت که محافظ اول سلیا باشد و تا زمان مرگ سلیا به تاریخ یازدهم ژانویه ۱۹۸۰ هیچکس بهتر از دانی از او محافظت نکرد. طی این سالها قاتلان بیشماری از سازمان سیا، مافیا و باتیستایی های باسماه ای در فلوریدای جنوبی کشف شدند. یازدهم ژانویه ۱۹۸۱، یکسال پس از مرگ سلیا، دانی خودش را در اقیانوس انداخت و هرگز برنگشت. صبح همان روز به کشیشی گفته بود: "دیشب خواب دیدم که سیا سه نفر از قاتلان حرفه ای را به بهشت فرستاده است تا سلیا را بکشند، باید او را نجات دهم."

بهتر است بدانیم که دانی عاشق سلیا بود. در موارد متعددی کسانیکه عاشق سلیا بودند، حاضر بودند به خاطر او بمیرند. مانند "پیغام رسانان کوهستانها" همچون لیدیا دوسه و کلودمیرا آکوستا که هنوز اسطوره های زنده اند. دانیله "دانی" اورتز تنها فردی نبود که پس از مرگ سلیا بر اثر سرطان در ۱۹۸۰ هرگز بهبودی اش را باز نیافت. همانگونه که قبلاً اشاره کردیم، هایدی سانتاماریا، دومین انقلابی مشهور از میان زنانه کوبا، اندکی پس از مرگ سلیا خودکشی کرد و مرد.

مارس ۲۰۰۴، و قتیکه برای تحقیق درخصوص این کتاب در کوبا بودم، در یکی از پارکهای هاوانا توقفی کردم. راننده ام کارلوس و من با دانش آموز چهارده ساله ای به نام آدا کونتره راس گپی زدیم. روی نیمکتی سنگی نشسته بود و کتابی در دست داشت. آدا که اسپانیولی و انگلیسی حرف می زد، دختری دوست داشتنی بود و در اونفورم دانش آموزی اش جلوه خاصی داشت. متوجه شدم که انگشترهای زیبایی بر انگشتانش می درخشیدند؛ ساعت مچی زیبایی بر مچ دست چپ و دستبند نقره ای درخشانی بر مچ دست راست داشت. گفتم: "باید از زینت آلات خوشت بیادا!" بخندید زد و گفت:

"معمولاً هیچکدام از اینها را نمی پوشم، اما امروز حس خاصی داشتم". اندکی بعد پای چپ اش را بلند کرد و جوراب سفیدش را مرتب کرد. بر مچ پای چپ یک مچ بند طلایی زیبایی توجهم را جلب کرد. گفت: "اما همیشه این را می پوشم. سلیا سانچز، قهرمان انقلاب ما، هنگام نبرد در سیئرا برای خوش یمنی همیشه مچ بندی طلایی بر مچ پای چپ اش بود". آدا اصلاً خبر نداشت که من در حال تحقیق برای نوشتن کتابی درباره سلیا سانچز هستم.

فقط زنان کوبا نبودند که سلیا سانچز را معبود خویش به حساب می آوردند. کاسترو که سال ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵ در جزیره ایزله آف پائیز در زندان باتیستا بود، پس از اینکه از انقلابی که سلیا در کوههای سیئرا فرماندهی می کرد، اطلاع یافت، شاید بزرگترین ستایشگر سلیا باشد. کاسترو در نامه

ای نوشته بود که در آرزوی "لمس" سلیا و پیوستن به اوست، تا به او کمک کند کوبای باتیستا را "کوبای سلیا" کنند. در واقع این روز تاریخی و تحقق این آرزو به واقعیت پیوست.

فیدل کاسترو در طول حیات اش همواره تحت تأثیر زنان بوده و معاشرت با زنان را بر معاشرت با مردان ترجیح داده است. معروف است که به زنان زیادی عشق می ورزیده، اما فقط یکی از آنان را می پرستید: سلیا سانچز! عشق کاسترو به زنان با عشق به مادرش آغاز شد. لینا قبل از اینکه با پدر کاسترو یک خانواده بزرگ را بنیان نهند، یک خدمتکار دهقان در خانه پدر ثروتمند کاسترو بود.

عشق کاسترو به زنان با مجاورت خواهرانش آنجلیتا، اما، خوانیتا و لیدیا ادامه یافت. در سن بیست و دو سالگی با ماریا دیز- بالارت ازدواج کرد. برای ماه عسل به میامی رفته بودند و فیدل که هرگز چندان به پول اهمیت نمی داد، در این سفر بی پول مانده و ناچار شده بود برای برگشت به کوبا پول قرض کند.

در دانشگاه هاوانا، فیدل دانشجوی رشته حقوق، هشتاد هزار دلار از ثروت پدرش به دستش رسید و چندی نگذشت که همه این پول را به زنان فقیر دهقانان در هاوانا بخشید.

فیدل که ورزشکار و به لحاظ جسمانی قوی هیکل بود، مدارج آکادمیک خوبی در دانشکده بلن و دانشگاه هاوانا کسب کرده بود. او همچنین در کوبا و نیز در سرتاسر حوزه کارائیب و آمریکای لاتین به خاطر عشق به دهقانان و منتقد جسور استبداد شهرتی کسب کرده بود. در دانشگاه هاوانا، فیدل به سبب سخنرانیهای کوبنده ضد باتیستا، ضد مافیا و ضد ایالات متحده مشهور شد و میان طبقات روستایی پیروان روزافزونی بدست آورد. به علاوه، زنان کوبایی اعم از فقیر و غنی به ستایشگران بزرگ او تبدیل شدند.

فیدل جوان، پرنگیزه و منسجم، وقت چندانی برای دنبال کردن زنان جوان صرف نمی کرد. [برعکس] زنان دنبال او بودند. بسیاری از مؤرخان بیشتر علاقه مند به رابطه او با زنان هستند تا سیاست و تب انقلابی فیدل. علاوه بر میرتا، زنان ثناگوی فیدل شامل ناتلی ریولوتا، تته کاسوسو، لوسیلا و لاسکز، ایزابل کاستودیو، دالیا سوتو دل واله خورخه، گلوریا گاپتان، ماریتا لورنز و بسیاری دیگر می شد.

فیدل زنان و بویژه زنان سرخ موی را در مقابل خود مقاومت ناپذیر می دید. در اولین روزهای شهرت اش به خاطر انقلاب پیروزمندانه، برخی از زنان بسیار ثروتمند، مشهور و زیبا بدون خجالت با این کوبایی دواتشه لاس می زدند که از میان آنها می توان به مجموعه ای از ستارگان هالیوود مانند

بورلی آدلند یکی از ستارگان فیلم کلاسیک ["اقیانوس آرام جنوبی" اشاره کرد. این دختر سرخ موی هفده ساله در آن زمان بیشتر به عنوان دوست دختر ارول فلین شناخته می شد. اما فلین، همانند بسیاری از همکاران خود در هالیوود حتی بیشتر مسحور پیروزی انقلاب شگفت انگیز کوبا شده بود.

بویژه زنان رزمنده جنگ چریکی که کاسترو را در میان خود گرفته بودند. آخرین فیلم فلین "دختران شورشی کوبا" نام داشت و آدلند نقش یکی از زنان چریک را بازی کرد. آدلند، در زندگی واقعی در عین همکاری با فلین، عاشق کاسترو بود.

اما هر کدام از مجموعه عشاق کاسترو شگفت انگیز بودند. برای نمونه ماریتا لورنز دختری فوق العاده زیبا، نیمه آمریکایی و نیمه آلمانی بود و در سن هفده سالگی در حالیکه فقط یک ماه از انقلاب کوبا گذشته بود، با چشمان یشمی اش فیدل را دنبال می کرد. ماریتا مسحور تبلیغاتی درباره دختران نوجوان کوبایی شده بود که چنان قهرمانانه جنگیده بودند و خود را در جشن انقلاب دید که کاسترو هم در آن شرکت داشت. در حالیکه سلیا دود چراغ می خورد و تلاش می کرد در ستاد فرماندهی انقلاب اوضاع را نگهدارد، ماریتا چشم فیدل را گرفت و به معشوق یکدیگر تبدیل شدند.

ماریتا بزودی در اتاقی در هتل لیبره هاوانا که دفتر کار فیدل و سلیا نیز در آن واقع بود، رحل اقامت افکند. حیرت آور اینکه اندکی بعد، توطئه قتل کاسترو و سلیا توسط سازمان سیا، ماریتا را به فرانک ستورگیس - جاسوس سیا - که بعدها به عنوان یکی از عوامل واترگیت معروف شد، پیوند داد. این ماجرا موجب پایان رابطه کاسترو و ماریتا شد، اما آغاز زندگی پیچیده تری را رقم زد. لورنز ظاهراً برای سیا و بعدها اف.بی.آی کار می کرد. او از رئیس جمهور سابق ونزوئلا (اندکی قبل از دستگیری و تبعیدش به اسپانیا) صاحب فرزندی شده بود. ماریتا بعدها ادعا کرد که چیزهایی درباره قتل جان. اف. کندی نیز می داند.

رابطه های متعدد فیدل با زنان برای همیشه توجه مؤرخان را منحرف خواهد کرد، اما غرض از ذکر این جنبه از زندگی فیدل، میزان تأثیر آنها بر سلیا سانچز است که در شش مورد از هفده نامه ای که در فواصل سالهای ۱۹۵۹-۱۹۷۹ به دوست آمریکایی اش نورا پترز نوشته است، از این روابط ذکری به میان آورده است. من سال ۲۰۰۴ نامه های سلیا را به کوبا بردم. نامه ها که به طرز بارزی صریح هستند به عنوان نامه بین دو دوست نوشته شده اند و نه از یک منظر تاریخی. نامه ها به روابط فیدل با عشاق اش پرداخته اند، اما به موضوعات مهمی چون حمله خلیج خوک ها، بحران موشکی کوبا، قتل جان. اف. کندی، عشق سلیا به ایده آل دموکراسی و نفرت تلخکام اش از سرمایه داری آمریکا،

باتیستایی های ساکن فلوریدا، بمبگذاری تروریستی هواپیمایی کوبا در سال ۱۹۷۶ و غیره پرداخته است. سلیا در این نامه ها حتی نام یکی از افراد کاخ سفید در دوران کندی را آشکار کرده است که با او در تماس بوده و سلیا را در رابطه با حمله خلیج خوکها مطلع کرده بود.

بویژه دیدگاهها و نقطه نظرات سلیا در رابطه با عشاق کاسترو حائز اهمیت هستند، چرا که همانگونه که همه مؤرخان می دانند از ۱۹۵۷ تا زمان مرگ اش در سال ۱۹۸۰ سلیا زنی بود که شب و روز و تقریباً بدون هیچ خطایی در کنار کاسترو بود. مؤرخان دهه های متمادی از "تحمل" سلیا در پذیرش عشاق مختلف کاسترو متحیر مانده بودند. سلیا تنها فردی بود که ناظر و غالب بر همه جنبه های وجود کاسترو - حتی دسترسی عشاق به کاسترو-بود. همانگونه که مؤرخ آمریکایی جورجی آن گیبر در کتاب شاهزاده چریک عنوان کرده است: "رودی از زنان فداکار و فریبا در سرتاسر زندگی اش جاری بود. در عین حال، سلیا همواره شجاعانه او را حفاظت می کرد و آنان را از تخت خواب و اتاق خواب کاسترو کیش می کرد."

در نامه های سلیا به نورا، از دختران نوجوانی به نام ماریتا لورنز و بورلی آدلند به عنوان "عروسکهای" فیدل یاد می کند؛ تنه کاسوسو منشی و تبلیغات چی تیزهوش و خارق العاده و "چنان باهوش و چنان زیبا بود که هیچوقت از تبلیغ به نفع انقلاب کوتاه نمی آمد". اما در کنار اینها سلیا به نورا می گوید: "در میان زنانی که در زندگی فیدل بوده اند، فقط به یکی حسودی کرده ام.

ناتی! [رابطه] بچه های دیگر مرا اذیت نمی کردند، اما ناتی آرام می داد. در واقع فکر می کردم که ناتی ارزشش را دارد که اگر زمان اجازه می داد، تمام وقت با فیدل باشد. ناتی را هم دوست داشتم و خیلی احترام می گذاشتم. اما به فیدل اجازه نمی دادم که برود. من عاشق فیدل بودم و مهمتر از همه فیدل را می خواستم چون کوبا به او نیاز داشت. تا من زنده ام و تا فیدل زنده است، باتیستایی ها، مافیا و سرمایه داران نخواهند توانست کوبا را دوباره در دست گیرند. سیاست به کنار، می توانستم تحمل کنم که فیدل با ناتی برود، اما با خطر ایالات متحده، چطور می توانستم دست از سیاست بکشم؟ اوه، نورا!! از من خواسته نشد که انقلابی بشوم. قطعاً از من خواسته نشد که سیاستمدار بشوم. همه اینها به من تحمیل شد."

سلیا در نامه دیگری به نورا می گوید: "نبرد با باتیستایی ها، مافیا و ایالات متحده بعضاً آسان تر از ایجاد تعادل در عشق من به کوبا و به کاسترو است. زنی مثل من که دنبال قدرت و پول نیست، نباید به زور انقلابی و سیاستمدار شود. فکر می کنم این معمای لاینحل من است."

این سلیا سانچز است که جزیره زادگاه خود را "mi cubita bella" (کوبای کوچک زیبای من) می نامد. کارلوس فرانکی مؤرخ [کوبایی] از سلیا می پرسد: چطور در این دنیا توانستی.. چطور توانستی انقلاب دهقانان را به سرانجام برسانی که دیکتاتور مقتدر کوبا، قدرتمندترین کشور دنیا و قدرتمندترین سازمان جنایی دنیا را به زانو در بیاوری؟ سلیا در پاسخ می گوید: "آنها عاشق هوسرانی بودند و من عاشق کوبا. فکر می کنم عشق من به کوبا بیشتر از عشق آنان به هوسرانی بود."

عشق سلیا به کوبا حتی بیشتر از عشق او به فیدل بود. فیدل به نورا پترز نیز گفته بود: "من همیشه برای عشق سلیا به کوبا احترام می گذارم."

معروف است که فیدل در تمام زندگی اش در رابطه با زنان بسیار شخصی رفتار کرده و حرفی در این رابطه نزنده است. در مصاحبه های معروف با دون رادار از شبکه سی.بی.اس و باربارا والترز از شبکه ای.بی.سی هر دو از کاسترو می پرسند: درباره سلیا سانچز چیزی برای گفتن داری؟ در هر دو مورد یک کلمه هم نگفت. فقط دستانش را بالا برد و کف دستانش را به سمت آنان گرفت. تا به امروز هم فقط با دوستان بسیار نزدیک اش و بویژه مارتا روخاس درباره سلیا صحبت می کند. طبق نظر تریسی ایتون، مسئول بخش کوبا تحریریه خبری روزنامه دالاس مورنینگ نیوز، مارتا روخاس هفتاد و شش ساله امروز بیشتر از هر آدم زنده ای در دنیا بر فیدل نفوذ دارد.

به مارتا روخاس یادآوری کردم که ایتون چنین نظری دارد. در جواب گفت: "شاید در میان کسانیکه زنده اند، درست باشد. اما تا روزی که فیدل زنده است، متنفذترین آدم بر فیدل، سلیا است. فیدل به این جزیره به عنوان کوبای سلیا نگاه می کند."

کاسترو انسان بسیار مستوری است. در سال ۲۰۰۵ و در سن هفتاد و دو سالگی، فیدل متأهل است، اما تعداد بسیار بسیار اندکی از کوبایی ها این را می دانند.

در اواسط دهه پنجاه وقتی محبوس در زندان جزیره ایزله آف پاینس بود، فیدل دو مشغله عمده داشت: اول، به پایان رساندن دوره محکومیت پانزده ساله و ملحق شدن به انقلاب ضد باتیستایی سلیا سانچز و دوم، نگارش نامه های عاشقانه جانسوز به زنی که همسر او (میرتا) نبود.

این زن ناتی ریوولتا نام داشت. از نوامبر ۱۹۵۳ تا مارس ۱۹۵۴ فیدل از زندان دهها نامه عاشقانه به ناتی نوشت. ناتی متولد ۱۹۲۵ در نزدیکی دانشگاه هاوانا بود. در دهه پنجاه او را جذاب ترین زن کوبا به حساب می آوردند و عکاس بسیار ماهری بود. او در یک عمارت زندگی می کرد و همسر یک پزشک بود. ناتی عاشق کوبا و متنفر از دیکتاتوری باتیستا بود. بر اساس زمینه ضدباتیستایی

اش، با فیدل جوان آشنا شد. ناتی جواهرآلات و حساب بانکی اش را خالی کرد و در حمله کاسترو به پادگان مونکادا در بیست و ششم ژوئیه ۱۹۵۳ او را حمایت مالی نمود. دیوانه وار عاشق همدیگر بودند. در دهه نود، نامه های عاشقانه فیدل به ناتی به بخشی از تاریخ کوبا پیوست. دختر نامشروع آنان، آلینا فرناندز در سال ۱۹۹۳ خود را تسلیم ایالات متحده نمود و نامه های مزبور را به رسانه ها فروخت. (دکتر فرناندز سال ۱۹۵۹ و پس از کسب اطلاع از نامه ها) و رابطه ای آنان از ناتی جدا شده بود).

یکی از نامه های نمونه وار فیدل به تاریخ هفتم نوامبر ۱۹۵۳

ناتی عزیز

با سلامهای مهربانانه از زندان . هر چند لحظه ای پیش خبری از تو بدستم رسید، نامه محبت آمیزی را که به مادرم نوشته ای، همیشه و همیشه نگه می دارم. اگر تو به دلایل مختلفی از وضع من در رنجی، این را بدان که من شادمانه زندگی ام را به خاطر آسایش و کرامت شما فدا می کنم. ظواهر بیرونی نباید مورد توجه ما باشد. آنچه اهمیت دارد، وجدان ماست. علیرغم گذر زمان برخی چیزها جاودان می مانند. بعضی چیزها ابدی هستند: مانند احساس عشق من به تو که چنان عزیز است که با خود به گور خواهیم برد.

همیشه به یاد تو

فیدل

در نامه دیگری می گوید:

ناتی عزیزترین ام. تو زنی و زن ظریف ترین مخلوق دنیاست. هیچ احترامی به زن روا و قشنگ نیست، اگر به آدم دیگری آسیب برساند. کسی که چنین می کند شایسته عشق هیچ زنی نیست، هر چند زنی که این احترام را بر نمی انگیزاند، زن نیست. تو آدم صریحی هستی و من صراحت تو را دوست دارم. من در اشتیاق تو می سوزم . بنابراین ”هماغوشی دشمنی قوی است که می تواند دیوارها را به سقف فلک ببرد و پل ها را خراب کند“. تو این را به منظور تسلی دادن به من گفته ای ، درسته ؟ برایم بنویس چرا که بدون نامه هایت زیستن نتوانم.

با عشق فراوان، فیدل

فیدل کاسترویی که این نامه های عاشقانه را از زندان به ناتی روولتا می نویسد، یادداشتهای انقلابی آتشیننی برای سلیا سانچز هم می نویسد. نامه های ناتی را از طریق پست عادی می فرستاد و یادداشتهای به سلیا از طریق مارتا روخاس روزنامه نگار قاچاقی به بیرون می فرستاد.

نامه های ناتی توسط مقامات زندان مورد بررسی قرار می گرفت و تعدادی از این نامه ها را تسلیم همسر فیدل - میرتا، کرده بودند تا ازدواج آنان بهم خورد.

حاصل نامه های عاشقانه به ناتی تنها دختر شناخته شده فیدل - آلینا هرناندز، است. آلینا سال ۱۹۹۳ از کوبا گریخت و اکنون از رادیو میامی حملات کوبنده ای علیه پدرش انجام می دهد. ناتی همچنان وفادار به فیدل مانده است. طبق قرائن موجود فیدل، هایدی سانتاماریا و ملبا هرناندز بطور مخفیانه در عمارت ناتی جمع شده بودند تا طرح حمله بیست و ششم ژوئیه ۱۹۵۳ به پادگان مونکادا را بریزند.

هایدی و ملبا در این عملیات شرکت کرده بودند، اما ناتی عمدتاً امکان مالی آن را فراهم کرده بود.

تاد شالت یکی از زندگینامه نویسان شاخص فیدل کاسترو می نویسد: "زندگی فیدل همواره مبتنی بر حضور خارق العاده زنان زیبا یا فوق العاده باهوشی بوده که آنان نیز به نوبه خود زندگی خود را وقف فیدل و یا مبارزه او نمودند. بدون این زنان او موفق نمی شد."

از میان تمام زنان در زندگی فیدل کاسترو، فقط یک سوپرستار مطلق وجود داشت و آن سلیا سانچز است. گیبیر در شاهزاده چریک، می نویسد که فیدل در سیئرا اگر مداد پاک کن می خواست، از سلیا می پرسید؛ اگر دندان پزشک می خواست، از سلیا می پرسید و سلیا تنها فردی بود که حاکم مطلق بر فیدل بود.

روبرتو سالاس، عکاس معروف و روزانه نگار انقلاب کوبا که هنوز زنده است و رابطه بسیار نزدیکی با کاسترو دارد در کتاب "کوبای فیدل؛ یک انقلاب در قاب تصاویر" منتشره به سال ۱۹۹۸ می نویسد:

سلیا (از ۱۹۵۹ تا ۱۹۸۰) تمام تصمیمات در کوبا را گرفته است. از کوچک و بزرگ. وقتی سال ۱۹۸۰ بر اثر سرطان درگذشت، همه می دانستیم که هیچکس جای او را نخواهد گرفت. تا به امروز، ارزشمندترین دارایی روبرتو نیز ساعت منقشی است که سلیا به او هدیه داده بود.

از زمان مرگ سلیا، فیدل با همان دقتی بر کوبا حکومت کرده است که سلیا از او می خواست. برای مثال، فیدل معتقد است که سلیا می خواست وزیر خارجه کوبا فیلیپه پرز روکه، رهبر بلند مدت آینده کوبا باشد و طبق همین اعتقاد، فیدل تلاش می کند که چنین بشود.

وقتی سلیا انقلاب را شروع کرد، فیدل در زندان بود و چه گوارا هرگز قدم بر خاک کوبا نهاده بود. درباره این مقطع حیاتی و شگفت انگیز تاریخ کوبا، پدرو آلوارز تابو مؤرخ کوبا خاطر نشان می کند: "دو مرد با شهامت و قدرتمند برای تهدید حاکمیت باتیستا- آنتونیو گیتراس سیاستمدار و فیدل کاستروی جوان- به آسانی توسط باتیستا منکوب شدند. گیتراس کشته شد و فیدل را زندانی کردند.

اکنون در این جزیره فقط یک جسارت و قدرت برای تهدید باتیستا باقی مانده بود. او سلیا سانچز نام داشت. اگر در فاصله ۱۹۵۴-۱۹۵۷ به هر طریقی سلیا از بین می رفت، خبری از انقلاب کوبا نبود و انقلابی در میان نبود که کاسترو و چه گوارا بدان ملحق شوند."

در اعماق کوههای سیئرا واقع در شرق کوبا، سلیای جسون و انعطاف پذیر به ایجاد انقلاب ادامه می داد. در غرب جزیره و در پایتخت، مصونیت اوباش باتیستا در اعمال خشونت بر مردم نهایتاً به درج گزارشات در روزنامه ها و مجلات حوزه کارئیب و آمریکای لاتین منتهی شد و گزارشاتی از این جنس در رسانه های متنفذ آمریکا از جمله نیویورک تایمز رخنه کرد.

فاجعه تاریخی قتل خواهران گیرالت و بعدتر شکنجه فجیع و مرگبار پسر چهارده ساله ای به نام ویلی سولر و سه تن از همبازیهایش به تیتیر خبری تبدیل شد و به خانواده های داغدار انگیزه داد تا اعتراضاتی علیه این فجایع سازماندهی و رهبری کنند.

اکنون، رسانه ها دستکم ناظر این فجایع بودند. تا جاییکه این گزارشات محدود به رسانه ها می ماند، حکومت ایالات متحده کک اش نمی گزید، اما نهایتاً شرمسار از این وضعیت و نگران از اینکه کانون توجه روی کوبا ممکن است استثمار آمریکای لاتین را به خطر بیندازد، حکومت ایالات متحده بر باتیستا فشارهایی اعمال کرد و در صدد بود شاخ و دم او را اندکی قیچی کند.

همه می دانستند که قهرمان دهقانان- فیدل کاسترو- در زندان است. در سرتاسر حوزه کارئیب و آمریکای لاتین کاسترو را " زندانی سیاسی" قلمداد می کردند. در واقع اگر تبلیغات (پیرامون کاسترو) در میان نبود، او را به قتل رسانده بودند و مارتا روخاس، روزنامه نگار بیست و دو ساله در

هاوانا یکی از عواملی بود که بر روزنامه نگاران مطرحی چون هربرت آل. ماتیس از روزنامه نیویورک تایمز تأثیر گذاشت و او را علاقه مند به موضوع حبس کاسترو نمود.

در اوایل ۱۹۵۵، حکومت ایالات متحده در واکنش به انعکاس خبری سببیت نیروهای باتیستا علیه دهقانان کوبا باتیستا را متقاعد نمود که برخی از زندانیان "سیاسی" را مورد عفو قرار دهد و ایالات متحده می دانست که این پز [سیاسی] بدون آزاد کردن فیدل کاسترو و رائل و نیز دو زن جوان - هایدی سانتاماریا و ملبا هرناندز، بی ثمر خواهد بود. هایدی و ملیا در طراحی و حمله ناکام به پادگان مونکادا شرکت کرده بودند.

تا این زمان، سلیا فقط کنترل قلمرو خود در منطقه سیئرا را در دست داشت، اما اکنون متوجه شده بود که سه موضوع دیگر در انتظار اوست: ۱- افزایش حمایت دهقانان در سرتاسر جزیره از سلیا ۲- شبکه ارتباطات زیرزمینی گسترده و مؤثر که زندان کاسترو را نیز پوشش می داد ۳- طرفداری برخی از عوامل حکومت باتیستا و ایالات متحده. بنابراین سلیا از فشار ایالات متحده بر باتیستا برای عفو زندانیان ایزله آف پینز و منجمله کاسترو نیک آگاه بود.

به علاوه، اطلاع پیدا کرده بود که به محض آزادی کاسترو، نقشه ای برای قتل فوری اش در دستور اقدام است.

سلیا اکنون سرنوشت فیدل را در پروژه های خود، عامل مهمی می دید و اکنون اولویت هایش را مورد بازبینی قرار می داد. او با توجه به شهامت و مهارت کاسترو به عنوان یک چالشگر جسور علیه باتیستا در دوران دانشجویی اش در دانشگاه هاوانا، [سرنوشت] کاسترو را در رأس اولویت هایش قرار داد.

تبادل نامه های بین کاسترو و سلیا نشان می داد که در تلاش برای جلب کاسترو هیچ کوتاهی نخواهد کرد.

سلیا پس از کسب اطلاعاتی از منابع مؤثق در حکومت باتیستا و ایالات متحده حول شایعات عفو کاسترو و نقشه قتل او، از طریق شبکه ارتباطات مخفی این پیام را به کاسترو رساند. این بار اما از اسامی مستعار استفاده کرد:

آلخاندرو

چنانچه مورد عفو واقع بشی، بلافاصله نقشه ای برای قتل تو در دستور کار است و هیچ رحمی به تو نخواهند کرد. باید در خانه های امن، یکی پس از دیگری، مخفی بشی. من می خواهم که مرا "لمس" کنی و "کمک" کنی، اما مهمتر از هر چیز می خواهم زنده بمانی. قبل از آزادی ات در یادداشت دیگری لیستی از خانه های امن برایت روانه می کنم. نقشه این است کمک کنیم که از جزیره بیرون بری. اکنون پیوستن ات به من بسیار خطرناک است. در یادداشت بعدی اسامی افراد و اماکن [و ... در نیویورک و مکزیکو سیتی برایت می فرستم. این افراد کمک خواهند کرد تا (نیرو و پول) جذب کنی و بعداً در ساحل معینی به ما ملحق خواهید شد. در این خصوص از طریق یکی از ارتباطاتم در مکزیک که می داند چطور از طریق اسم رمز با من ارتباط داشته باشد، خبرت می کنم.

خدا نگهدار، پیروز باشی

آلی

روز پانزدهم مه ۱۹۵۵ کاسترو و سایر بازماندگان حمله به پادگان مونکادا پس از فرمان عفو عمومی بسیار استثنایی که از سوی ایالات متحده بر باتیستا اعمال شده بود، آزاد شدند. باتیستا این را فرصتی برای قتل کاسترو در نظر گرفته بود، اما فیدل از تور گریخت.

یکی از خانه های امن مورد استفاده فیدل، به کمک ناتالیا "ناتی" ریولتا فراهم شده بود. ناتی سوسیالیستی بود که نامه های عاشقانه ای با فیدل رد و بدل کرده بودند. ناتی که مؤرخان او را "زیباترین زن کوبا در دهه پنجاه" توصیف کرده اند، با ماندن کنار کاسترو در خانه های امن زندگی خود را در واقع به خطر انداخته بود.

بیست و چهارم ژوئن ۱۹۵۵، یک ماه و نه روز پس از رهایی از زندان، فیدل کوبا را ترک کرد و عازم نیویورک شد. در نیویورک نزد اوسوالدو سالاس، آدمی اصالتاً کوبایی که در نزدیکی میدان مدیسون کار و زندگی می کرد، ماند.

سالاس عکاس معروف مجلات لایف و لوک و روزنامه هایی چون نیویورک تایمز بود و در دهه پنجاه یکی از موفق ترین، معروف ترین و گرانترین عکاسان آمریکا بود. او عکاس تعدادی از عکس های تاریخی سلبریتی هایی مانند جو دی ماجو، راکی مارچانو و مارلین مونرو بود. اوسوالدو و فرزند نوجوانش روبرتو بعدها از نیویورک به کوبا برگشتند و عکاسان رسمی انقلاب کوبا شدند و بدین ترتیب در ارتباط بسیار نزدیکی با کاسترو و سلیا سانچز قرار گرفتند. سال ۱۹۸۸، روبرتو سالاس به پاسداشت پدر مرحوم اش کتابی با عنوان فیدل کاسترو: تاریخ مصور انقلاب کوبا منتشر کرد.

این کتاب مشتمل بر دو تا از عکس های بسیار معروف کاسترو به هنگام ورودش به نیویورک در سال ۱۹۵۵ است: ۱- عکسی تمام قد از کاسترو با ریشی تراشیده و لباس مرتب که در حال قدم زدن در سنترال پارک است و ۲- عکسی از کاسترو در یکی از مأموریت های جذب نیرو در نیویورک که پشت میزی نشسته است.

کتاب سالاس دو تا از مشهورترین عکسهای سلیا سانچز را نیز در بر گرفته است: ۱- در اونیفورم نظامی، همراه با یک چریک زن و کنار یکی از جیب های محبوب اش ۲- با قیافه ای مؤدبانه، در حال کشیدن سیگار و همراه عکسی از چه گوارا در زمینه تصویر. سالاس در توضیح کنار عکس نوشته است: سلیا، که هرگز دنبال شهرت نیست، به آرامی تنبیه می کند، اما هنگام گرفتن این عکسها مرا شمامت نکرد.

فیدل پس از نیویورک، به منظور جذب اعضای جدید عازم مکزیکوسیتی شد. سلیا آنجا نیز مقدمات کار را فراهم کرده بود. تجربه مکزیک نیز برای فیدل ماجراهایی از جمله زندان در پی داشت. باتیستا و حکومت ایالات متحده جاسوس هایی برای او گماشته بودند. همانگونه که هربرت . ال . ماتیسوس در کتاب انقلاب در کوبا نقل می کند، در یک مقطع فیدل و بیست و دو نفر از اطرافیانش به جرم "داشتن اسلحه غیرمجاز" سه هفته در زندان بسر بردند.

در مکزیک، رائول پزشک جوانی اهل آرژانتین را ملاقات کرد که اسم اش ارنستو "چه" گوارا بود. چه ملاً بعد از سفر با موتورسیکلت در آمریکای لاتین- پس از فارغ التحصیل شدن از دانشگاه- به انقلابی طرفدار دهقانان تبدیل شده بود. رائول کاسترو چه گوارا را به فیدل معرفی کرد، پس از یک نشست طولانی شبانه چه مصمم شد که به کوبا برود. در خاطرات جنگ انقلابی کوبا، چه نوشته است: "از همان آغاز پیوند من با کاسترو با علقه دلسوزی عاشقانه ماجراجویانه و ایمان به اینکه می توان به خاطر ایده ای چنین خالص [انقلاب] در ساحل کشور دیگری جان سپرد، برقرار شد." به این شکل و با چنین باوری چه گوارا قدم در صفحات تاریخ نهاد.

سلیا در بایامو، کوبا با تماسی تلفنی با کاسترو در مکزیکوسیتی به او دستور داد که قایق مستعملی خریده و او و همراهانش به نقطه معینی در ساحل جنوب شرقی جزیره به سلیا بپیوندند. سلیا به فیدل توصیه نمود که عازم شهر ساحلی نیگرو در استان اورینته شوند. در تماس بعدی نیز روز حرکت را تعیین کردند. قرار بر این بود که سلیا با گروهی از نیروهایش در آن نقطه موعود منتظر باشند و از آنان حفاظت کنند.

قایقی که فیدل در مکزیکوسیتی و برای این سفر پرمخاطره به کوبا خرید، بعدها به خاطر کلمه ای که بر دیواره های آن حک شده بود معروف گردید: گرانما. اما گرانما قایقی بود که برای دوازده تا هفده نفر مسافر عادی ساخته شده بود نه هشتاد و دو نفر رزمنده جنگی. با این وجود راتول، چه و فیدل جمعیتی مشتمل بر هشتاد و دو نفر با مقادیری کافی گالن بنزین را در آن چپاندند. آنان به شکلی جاسوسان آمریکا- باتیستایی و نیز مأموران کنجکاو مکزیکی را فریب دادند و با بهره جویی از تاریکی هوا و مه سواحل مکزیک را ترک کردند. فیدل به سلیا اطلاع داد که روز سی ام نوامبر ۱۹۵۶ سر قرارشان در سواحل نیگرو آماده باشند. گرانما حتی در تاریکی شب و مه غلیظ برای جلوگیری از رصد توسط کشتیها و هواپیماهای جنگی از چراغ استفاده نکرد. گرانما بیشتر و بیشتر به سواحل نیگرو نزدیک می شد و سلیا با گروهی از چریک ها، جیب ها و تدارکات منتظر آنان بودند. دور از سواحل جنوبی کوبا، سوخت گرانما ته کشید و یکی از افراد گروه نیز به آبهای دریای طوفانی سقوط کرد. زمان و سوخت محدود بود. آنها به جستجوی رفیق شان بیهوده در دریا می چرخیدند. به فیدل گفتند که فایده ندارد و بهتر است بروند. او با سرسختی مقاومت می کرد. دور زدن و جستجو ادامه یافت. قایق بان پیکریلو میخاس رفیق گمشده را رصد کرد، او را نجات دادند و سفر خود به سوی سواحل کوبا را از سر گرفتند.

روز دوم دسامبر ۱۹۵۶ سلیا هنوز در نیگرو منتظر بود. گرانما سه روز تأخیر داشت. بیسیم در دریا کار نمی کرد. آب دریا شروع به نفوذ در گرانما کرده بود و بدتر از این گرانما توسط یکی از هلیکوپترهای تجسسی باتیستا شناسایی شده بود.

قایق می بایستی در نزدیکی شهر ساحلی لاس کولراداس - در بیست و چند کیلومتری نیگرو ، پهلو بگیرد. هشتاد و دو سرنشین گرانما خود را به ساحل رساندند، اما هلیکوپتر شناسایی به نیروهای ارتش هشدار داده بود و ارتش به کمین آنان نشست. چریکها تقریباً بیدفاع بودند. آنان می بایستی در یکی از باتلاقها به نام آلگریا د پپو - و نه در ساحل لنگر می گرفتند. سربازان باتیستا به سوی آنان آتش گشودند و هفتاد نفر از آنان تار و مار شدند. دوازده نفر باقیمانده تا جایی که توانستند خود را در نیزارها و خارزارهای انبوه ساحل پنهان کردند. بیشتر افراد مجروح بودند و فقط سه تفنگ در اختیار داشتند. دهقانان محل به سلیا خبر دادند که به یاری آنان بشتابند.

سلیا درگیر جنگ با سربازان باتیستا شد و دوازده نفر بازماندگان گرانا به سمت باتلاق ها می خزیدند. آنان در باتلاق ها پخش و پلا شده بودند. سلیا تعدادی از نیروها و دهقانان محل را به جستجوی آنان فرستاد و آب و غذا برایشان فرستاد. می دانست که بیشتر افراد کشته شده اند.

یکی از اولین افراد گروه که پیدا شد، در میان باتلاقها مخفی شده بود. بر اثر اصالت دو گلوله مجروح شده بود و از بیماری آسم نیز رنج می کشید. سلیا با خود مقادیری دارو، بانداز و حتی داروی ضد آسم نیز داشت. بدین ترتیب چه گوارا پزشک کودک- سیمای آرژانتینی از این نبرد برای جنگ‌های بعدی جان سالم بدر برد.

فیدل کجاست؟ راثول کو؟ آیا زنده اند؟ به مدت چهار روز سلیا نمی دانست. پس از چهار روز از دهقانان بهش خبر رسید که برادران کاسترو زنده اند، دوازده بازمانده گرانا عبارت بودند از: فیدل کاسترو، راثول کاسترو، چه گوارا، کامیلو سینفوئگوس، خوان آلمیدا، افیخنیو آمیخیراس، سیرو ردوندو، خولیو دیاس، کالیکستو گارسیا، لویس کرسپو، خوزه پونسه و اونیورسو سانچز. هیجدهم دسامبر ۱۹۵۶، دوازده بازمانده گروه بار دیگر به هم رسیدند و به صورت فردی یا در گروه‌های سه - چهار نفره مورد مداوا و مراقبت قرار گرفتند، اما هنوز سلیا فیدل را ندیده بود.

خود سلیا از چه گوارا و چهار نفر دیگر پرستاری می کرد. وقتی نیروها در باتلاق ها و خارزارهای انبوه پخش و پلا شده بودند، سلیا چند پزشک دیگر گروه را برای مراقبت از فیدل اعزام کرده بود و سلیا در عین پرستاری باید نقش فرماندهی جنگ با بقایای نیروهای باتیستا در خلیج را ایفا می کرد. به سلیا خبر دادند که فیدل جراحی "آزار دهنده" پیدا کرده است، اما حالش خوب است. همچنین گفتند که فیدل برای دیدن سلیا "بی تابی" می کند. آدا مارتینز، فرمانده این خبرها را به اطلاع سلیا رسانده بود آدا بعدها این لحظات را برای مجله بوهمیا نقل کرده است: "سلیا صورت اش را با دستانش پوشاند.

گریه کرد. هم به حال دوازده نفری که نجات داده بودند و هم برای هفتاد نفری که از دست رفته بودند."

صبح روز بعد بر کناره یکی از مزارع در سایه های کوههای سیئرا مائسترا، سلیا سانچز برای نخستین بار به صورت فیدل کاسترو نگاه کرد. سالها بعد در نامه ای به نورا پترز نوشت: "نورا، هرگز در هیچ نبردی احساساتی و دستپاچه نشده بودم، اما وقتی برای اولین بار کاسترو را دیدم و دستهای کلفت اش را روی شانم گذاشت، احساساتی و دستپاچه شدم. فکر کنم که نتوانستم چیزی بگویم.

او هم نتوانست چیزی بگوید. فکر می‌کنم به همین خاطر بود که آدا و چند نفر دیگر ما را به سمت میزی زیر یک درخت هدایت کردند. بالاخره توانستیم با هم صحبت کنیم. فیدل که به سخنرانیهای چهار- پنج ساعته معروف است، فقط توانست یک کلمه بگوید. این کلمه را هرگز فراموش نمی‌کنم. گفت: ”بالأخره“. نورا! بعد من لبخندی نسبتاً بلند زدم و قدری سبک شدم. گفتم: ”بالأخره چی؟“ بالأخره توانستی مرا لمس کنی و کمک کنی؟“ هنوز نمی‌توانست چیزی بگوید و سرش را تکان می‌داد. فقط سرش را تکان می‌داد و این اولین دیدار ما با هم بود.”

گرانما، قایقی که فیدل و سلیا را بهم رساند، اکنون نام روزنامه اصلی کوبا است و یک استان کشور نیز به نام او نامگذاری شده است. کارلوس فرانکی مؤرخ در کتاب ” آن دوازده نفر“ از سلیا سانچز نقل قولی آورده است: ”فقط به محل پهلو گرفتن گرانما دقت کنید. اگر به جای باتلاق، دقیقاً در ساحل پهلو می‌گرفتند، کامیون، جیپ، بنزین و همه چیز را پیدا می‌کردند. فقط چند قدم راه بود.“

جورجی آن‌گبیر در کتاب شاهزاده چریک می‌نویسد: ”بعدها که اوضاع تغییر کرد، سلیا خاطرات عاشقانه‌ای از آن ماههای تکرار ناشدنی سیئرا داشت. وقتی با فیدل، سلیا و چند روزنامه‌نگار آمریکایی در مزرعه‌ای واقع در ایزله آف پاپینس (زندان کاسترو) نشستیم، سلیا با صدای خشک و خشدار گفت ”آه، اما آن بهترین دوران ما بود. مگه نه؟ آن دوران همه خوشحال بودیم. واقعاً شاد بودیم و هرگز چنین شادمان نخواهیم بود، مگه نه؟ هرگز!“

سلیا سانچز رزمنده چریک تا آخرین روزهای زندگی، دوران جنگ در سیئرا را ”بهترین دوران زندگی“ می‌نامید. به نظر من این نشان می‌دهد که چرا سلیا بزرگترین انقلابی تمام اعصار بود و هست.

پیروزی و تداوم انقلاب کوبا، صرفنظر از همه مسائل بر یادگارهایی که سلیا بر جای گذاشته است؛ یادگاری که همواره در جیب پیراهن با دور گردن خود حمل می‌کرد؛ بر پلاکی که از ماریا اوچووا بر جای مانده بود، استوار ایستاده است.

اما راهی طولانی تا چشم انداز سلیا برای کوبای پساباتیستا در پیش بود، حتی با وجود کاسترو در کوههای سیئرا که او را ”لمس“ و ”کمک“ می‌کرد.



فصل ششم

شکست باتیستا

گروه دستچین چریکهای سلیا- که از دختران نوجوانی مانند تنه پوئبلا و دانیله اورتیز تا افرادی سی ساله و به سختی پولاد مانند آدا مارتینز را در بر می گرفت- همه به آهنگ سنج او راه می رفتند یا بهتر بگوییم هماهنگ با نبض انقلابی سلیا بودند. این نبض انقلابی بود که انقلاب را ممکن کرد و سرانجام دیکتاتوری خونین فولگنسیو باتیستا را تهدید کرد و نهایتاً به آمریکا که نگران از دست دادن امکان غارت ثروت و منابع کوبا بود، هشدار داد که این ثروت ها و منابع می تواند به نفع مردم کوبا بکار آید.

طمع بی پایان مافیا و سرمایه داران نزد همه و از جمله برای سلیا آشکار ساخت که در طول بیست و پنج سال پرتلاطم [حکومت باتیستا] حکومت ایالات متحده با چنگ و دندان رژیم باتیستا را

نگهداشته بود. سلیا که در شهر کوچک مدیا لونا بزرگ شده بود، تقریباً می دانست که ایالات متحده حافظ دیکتاتورهایی چون باتیستا در سرتاسر حوزه کارائیب و آمریکای لاتین است. شرکت هایی مانند یونایتد فروت در ازای بازگذاشتن دست آنان در چپاول ثروت ملت ها، این دیکتاتورهای خون آشام را حمایت می کرد. از جمله عناصر کلیدی شرکت یونایتد فروت، وزیر خارجه آمریکا جان فوستر دولس و رئیس سازمان سیا آلن دولس بودند.

پدر فیدل کاسترو- دون آنخل کاسترو، قراردادی تجاری با شرکت یونایتد فروت منعقد کرده بود و در دوران باتیستا ثروت هنگفتی بدست آورده بود. او مالک سی و شش هزار هکتار زمین بود. پس از پیروزی انقلاب، اولین ملکی که دولت جدید ملی سازی کرد، مزرعه عظیم دون آنخل بود.

معروف است که فیدل کاسترو این فرمان را صادر کرده و به اجرا گذاشت، چرا که سلیا سانچز چنین خواسته بود. اندکی بعد، فیدل عاشق دهقانان که سخت از معاهده پدر با شرکت یونایتد فروت به خشم آمده بود، فرمان دوم را صادر کرد: کل املاک دون آنخل، از جمله عمارت او مصادره گردید تا امکان عملیات کانال کشی به مزارع دهقانان منطقه فراهم شود. در تاریخ ثبت شده است که فرمان آبرسانی به مزارع دهقانی فقط توسط شخصی الغا گردید که قدرت الغای دستورات او را داشت: سلیا سانچز

یکی دیگر از جوانان شاخص که شدیداً از دهقانان فقیر طرفداری می کرد، پزشک آرژانتینی چه گوآرا بود که او نیز به نوبه خود از شرکت یونایتد فروت دل پر خونی داشت. در اولین شب دیدار چه و فیدل در مکزیکو سینی، بحث طولانی آنان به جایی رسید که فیدل از شرکت یونایتد فروت اسمی به میان آورد. در این لحظه بود که چه تصمیم گرفته بود به فیدل بپیوندد تا همراه سلیا سانچز انقلاب دهقانی را به سرانجام برساند.

ایالات متحده با کمک ارتش این کشور، خزانه داری کشور، سازمان سیا- که اندکی پس از جنگ دوم جهانی که به منظور دفع تهدیدهای فزاینده رقیب جهانی اش اتحاد شوروی تشکیل شد- از دیکتاتورها حمایت می کرد. سازمان سیا، مانند بیشتر چیزهای آمریکایی ظاهراً توسط مدیران خیراندیش برای مقاصد خیراندیشانه ایجاد شده بود: تأمین اطلاعات لازم برای حفاظت از آمریکا در مقابل دشمنان آن!

اما سازمان سیا، همانند برخی چیزهای آمریکایی بزودی به سازمان قدرتمند با عملیات پنهانی و کنترل نشده ای تبدیل شد که با سازمان مخوف کا.گ.ب برابری می کرد. از اعزام قاتلان برای سربه

نیست کردن انقلابیون در کشورهای دیگر گرفته تا شکنجه زنان و مردانی که هنگام جنگ در کشور متبوع خود اسیر می شدند. ایالات متحده به شیوه هایی چنان متعفن عمل می کند که بیشتر آمریکایی ها حتی از نگاه کردن به مستندات هم خودداری می کنند.

سلیا هر چه بیشتر درباره سیا می آموخت، بیشتر تشخیص می داد که تجربه کوبا نمونه ای از دموکراسی ایالات متحده ناممکن است که رد پای آن را در سایر کشورهای آمریکای لاتین و غیره می توان پیدا کرد. برای نمونه قتل پاتریس لومومبا در کنگو که توسط سیا سازمان داده شده بود، منجر به قدرتگیری موبوتوی قاتل و دزد شد. سلیا همچنین می دانست که چرا آمریکا به دزدان و جانیان بیشتر از "عاشق دهقانان" علاقه مند است. انقلابیونی که منابع کشور را در خدمت مردم خود به کار می گرفتند، چیز چندانی برای سرمایه داران جهانی باقی نمی گذاشتند که از بالا بقیانند. سلیا تعجب می کرد که شهروندان آمریکایی که پول مالیات آنها صرف جنایات حکومت آمریکا و سیا می شد، هرگز یک سنت از پولشان عاید محرومان نمی شد.

اکنون کاسترو در سیئرا بود و با طرحها و نبردهای هر روز به کمک سلیا آمده بود و هر شب با بغل اش سلیا را تسلی می داد. در ای- میلی به تاریخ دوازدهم دسامبر ۲۰۰۴ مارتا روخاس به من گفته بود: "از همان روز اول، فیدل همیشه و بدون خطا با سلیا به عنوان فرشته رفتار می کرد. من گاهاً انتقاداتی درباره فیدل را می پذیرم و خود من نیز او را نقد می کنم. اما تا به سلیا بر می گردد، ابداً. مطلقاً هیچ انتقادی در رابطه سلیا [و کاسترو] را نمی پذیرم."

سلیا در نامه ای به نورا پترز در تاریخ نوزدهم نوامبر ۱۹۷۹، پیوندش با فیدل را در سیئرا اینگونه توصیف می کند: "نورا! از همان لحظه اول به چشمانش نگاه می کردم. می دانستم که از من می ترسد، شاید ترس توأم با پرستش. من هم متقابلاً چنین احساسی نسبت به او داشتم. حتی قبل از اینکه او را در سیئرا ببینم، همه چیز درباره فیدل می دانستم. می دانستم که او را می خواهیم. که به او نیاز دارم. الان دو دهه از آن ایام گذشته است. هنوز همان احساس ترس توأم با پرستش بین ما وجود دارد. من به این وضع افتخار می کنم. در تمام این دوران و به رغم تمام اتفاقات سهمگین، فیدل دستکم این امکان را فراهم آورده است که روی عهدی که سالها قبل با ماریا اوچووا بستم، ثابت قدم بمانم. برغم همه اتفاقات، من عهدم را نگه داشته ام." این نامه ای است که برای اولین بار به نورا اطلاع می دهد که پزشکان در او تومور تشخیص داده اند. نورا هشتمین و آخرین سفرش به کوبا را انجام داد

تا در کنار دوست اش - سلیا، بماند. نورا بهدها تصدیق کرد که زنجیر تعمیر شده و پلاک مسیح ماریا اوچووا در هنگام مرگ و به هنگام دفن [سلیا] بر گردنش بود.

سال ۱۹۵۷، شش تن از بازماندگان گرانما به فرماندهان کلیدی سلیا تبدیل شدند: فیدل، چه گوارا، کامیلو سینفوئگوس، راول کاسترو، خوان آلمیدا و کالیکستو گارسیا. سلیا و فیدل فرماندهان گروه عملیاتی اول بودند. آنها روزانه کنار هم می جنگی‌اند و شبها، صرفنظر از شرایط [خوب یا بد] در کنار هم به خواب می رفتند.

قلب انقلابی سلیا اکنون توسط مردی تسکین می گرفت که سلیا به او عشق می ورزید. مردی که جسور و فرمانده ای بسیار تیزهوش بود. سلیا بعدها به نورا پترز نوشته بود: "بعد از دو نبرد، تشخیص دادم که او گزینه من برای رهبری آینده کوبا است."

سلیا پس از مصاحبه با دوازده بازمانده گرانما، با شش تن از آنان که به عنوان فرماندهان کلیدی انتخاب کرده بود، جلسه ای گذاشت. آدا مارتینز، دستیار سلیا تنها فرد [غیری] بود که در این جلسه حضور داشت. سلیا و آدا سر پا ایستاده بودند و شش نفر فرمانده روی نقشه ای خم شده بودند. سلیا با چوب اشاره ای محل قرارگاه اصلی را نشان داد: "رفقا ما اینجایم. در ارتفاع هفتصد و خرده ای متر از سطح دریا و زیر حفاظ جنگل‌های متراکم. بویژه در دو طرف و پشت سر ما جنگل بسیار انبوه است. ممکن است متوجه شده باشید که هیچ جاده ای منتهی به قرارگاه نیست. چیپ‌ها، گالن‌های بنزین و ... پایین تر از اینجا استتار شده‌اند. در طول روز اجازه کشیدن سیگار و روشن کردن آتش برای پخت و پز داریم، اما شب اجازه نداریم. آنها با هلیکوپتر و هواپیماهای کوچک تجسسی ما را رصد می کنند. دو تا از آنها را با قناسه دوربین دار ساقط کرده ایم. چندین بار منطقه را بمباران کرده‌اند، اما محل ما را دقیقاً نمی دانند. می دانند که اگر از قله کوهها به سمت پایین سرازیر شوند کارشان ساخته است و امکان برگشت ندارند. یکی از هواپیماهای آنان، در یکصد و بیست متری قله با درختان تصادم کرده است، اما جنگل چندان انبوه است که نتوانستیم واحدی را برای شناسایی به آنجا اعزام کنیم."

سلیا اکنون نه نقطه معین را روی نقشه نشان می داد.

”این نه نقطه ای که با رنگ قرمز مشخص کرده ایم، نه پایگاه ما در پایین قرارگاه هستند که به طرزی معقول همه به قرارگاه اصلی ختم می شوند. علاوه بر این خود جنگل در سه طرف ما را حفاظت می کند. نقطه هایی هم که با رنگ زرد مشخص کرده ایم، باتلاق ها یی در فواصل پایگاه ها هستند که خود به نوعی برای حفاظت از آن مناطق مفید فایده هستند.“

رهنمودهای جلسه اول سلیا با فرماندهان برجسته جدید، دستکم در سه منبع معتبر به استناد در آمده است: نامه هایش به نورا پترز: یادداشت های پس از انقلاب چه گوارا و مصاحبه های سختکوشانه ای که پدرو آلوارز تابیو با آدا مارتینز و دیگران انجام داده است.

سلیا در ادامه گفت: ”روی نقشه باتلاق ها و آبهای عمیقی می بینید که در برخی جاها به گرداب ها و تله های ماسه ای ختم می شود. باید این نقاط را به خاطر بسپاریم، اما من روی نقشه با نقاطی مشخص کرده ام. دشمن از این نقاط پرخطر اطلاع ندارد تا در آن گرفتار می شوند. ما با تاکتیک جنگی تانک ها را به سمت این نقاط هدایت می کنیم. خواهیم دید که برخی از تانکها اندکی سر از آب ها بیرون آورده و نیمه بیشتر آنها در تالاب ها فرو می روند. ما ده واحد چریکی را بطور جداگانه برای کنترل و حفاظت پایگاههای نه گانه خود قرار می دهیم. هر جا لازم شد حمله و هرجا ضروری باشد عقب نشینی می کنیم. هیچوقت نباید واحدهای ما در جای ثابتی مستقر شوند، اما همه واحدها باید از طریق تماس رادیویی و واکی - تاکی با هم در ارتباط باشند هر جا لازم باشد به کمک دیگر بشتابند. هدف همیشگی ما حملات کوبنده و سریع، اما در عین حال آماده برای عقب نشینی به کوهها و باتلاق هایت. نه پایگاه همیشه تمرکز اصلی ما خواهد بود. برای مثال نباید اجازه داد که تانک ها به قلمرو پایگاههای ما نزدیک شوند و یا آنها را به کنترل خود در آورند و یا در موقعیت تهاجمی به پناهگاههای ما قرار گیرند. برای پیشگیری از این وضعیت، هر جا لازم شد حمله می کنیم و تا حد ممکن آنها را به نقاط معینی از قبیل تالاب ها و تپه های جنگلی که متصل به کوهها هستند، هدایت می کنیم. ما اطلاعات خوبی از امکانات و تدارکات نظامی آنان داریم. دو تا از کاروان های آنان را روی ریل راه آهن واژگون کرده و بقایای آنها را به غنیمت گرفته ایم. رفقا! نقشه ما این است که به صلابت رزمنده های چریکی بمانیم و تا حد ممکن به نیروهایی که برای نابودی ما اعزام می شوند، ضربه وارد کنیم.“

سلیا سپس دور میز چرخی زد و ادامه داد:

”اما رفقا! جنگ چریکی نقشه دراز مدت ما نخواهد بود. ما فقط در این قلمرو به جنگ چریکی ادامه خواهیم داد تا یک ارتش بوجود آورده و روزی به سمت هاوانا به حرکت در آییم! سؤالی هست؟!“

کامیلو سینفونگوس که ریشی به سیاهی زغال داشت، نگاهی تند به سلیا انداخت و گفت:
 ”الان چند تا چریک داریم و به چند نفر دیگر.... برای حمله [به هاوانا] نیاز داریم؟“

”در حال حاضر دویست و دوازده نفر رزمنده اصلی داریم، الان خیلی کمتر از آنچه دشمن فکر می کند، نیرو داریم. علاوه بر این نیرو، تعداد زیادی هستند که می توانیم روی آن حساب کرده و مسلح کنیم. نیروهای ارتشی و نیز نیروهای چریکی بیشتری در راه هستند. بنابراین ما همانند وزغ، بدن خود را باد می کنیم تا دشمن فکر کند که نیروی بزرگتر و قدرتمندتری از واقعیت موجود هستیم. اما باید مراقب نیروهای تازه وارد نیز باشیم. دشمن قاتلان، جاسوسان و خرابکارانی می فرستد و تلاش می کند در ما نفوذ کنند. پوسترهایی که دیدید و جایزه سر من گذاشته اند یکی از نشانه های این تلاش است. بهر حال در جواب مشخص به سؤال مشخص تو باید بگویم که الان دویست و دوازده رزمنده چریکی اصلی داریم.“

سلیا پوزخندی زد و گفت: ”می دانم که دویست و دوازده نفر نیروی زیادی به نظر نمی رسد، اما باور کنید که به عنوان یک نیروی چریکی معادل هزاران نفر هستند. من آنها را در ده واحد و حول نه پایگاه سازماندهی کرده ام. فیدل تو می دانی که در حمله به پادگان مونکادا نیروی کافی در اختیار نداشتی. از همینجایی که هستیم، نیرویی قوی برای حمله به هر پادگانی از جمله به پادگان مونکادا در نزدیکی سانتیاگو و پادگان کلمبیا در حومه هاوانا تدارک خواهیم دید. ما دویست و پنجاه نفر دیگر را آماده کرده ایم که به محض تشخیص خود و تهیه تدارکات و تسلیحات مورد نیاز آنها را اینجا آورده و به عنوان یک ستون نظامی شهر مانزانیلو را محاصره خواهیم کرد.“

فیدل نکته ای را مطرح کرد: ”باتیستا الان در دو جهت علیه ما کار می کند: جنگ فرسایشی و قطع تدارکات روی ما. از آنجا که منابع و نیروهای کافی در اختیار دارد، می تواند خلأ خود را جبران کند.“

سلیا در جواب گفت: ”آره، اما ما هم می توانیم. من در بین داوطلبان دهقانی کم نمی آورم. الان فقط در مرحله تجسس هستیم و به همین خاطر نیروها و امکانات ما - مانند بنزین- محدود است. در مرحله حمله این منابع و امکانات رشد سریعی خواهد کرد. حدود یک سوم از تسلیحات فعلی

ما از دشمن به غنیمت گرفته شده است، از جمله جیب هایی که در مخفیگاه پایین وجود دارند. اکنون ما به این تاکتیک ادامه می دهیم. الان از اینجا تا هاوانا ارتباطات زیرزمینی خوبی داریم. چه شبکه ارتباطی الکترونیک و چه پیغام رسانان پیاده و حمایت عظیم دهقانان را پشت سر خود داریم که ساعت به ساعت بیشتر می شود. فیدل! جنگ فرسایشی مرا به زانو در نخواهد آورد. الان سیصد و بیست و پنج میلیس غیر مسلح دارم که تدارکات را آماده می کنند و هر وقت بخواهم به نبرد ما ملحق می شوند.”

چه گوارا پرسید: ”چرا ما را به عنوان فرماندهان کلیدی انتخاب کرده ای؟ آیا باید منتظر بمانیم که سلیا ارتشی برای حمله [به هاوانا] آماده کند؟“

سلیا در پاسخ گفت: ”نه، کار شما شش نفر همین امروز شروع می شود و هر کدام به فرماندهی واحدهای هر یک از پایگاهها می پردازید. من کمی قلنبه گویی کردم که گفتم من و فیدل فرماندهی واحد اول را بر عهده می گیریم. من و فیدل رزمندگان چریکی هستیم که فرماندهی واحدهای اول، دوم و ... را تا زمان آغاز حمله بر عهده داریم. می خواهیم بزودی و ظرف چند ماه به این مطلوب برسیم.

باتیستا سرگرم جمع کردن تسلیحات بیشتر و بیشتری از ایالات متحده است. بنابراین با آغاز حمله باید آنها را دچار شوک کنیم. ما باید پیروز شویم و باید به حملات بی وقفه خود ادامه دهیم. در عین حال تا رسیدن به آن روز باید صبور باشیم. الان برای شروع کار از شما فرماندهان می خواهیم که با چریکهای مستقر در پایگاهها همراه شوید.”

با این صحبتها شش مرد و دو زن، دور میز شروع به پرسه زدن کردند. راثول کاسترو می خواست درباره تنش های اجتماعی که احتمالاً در اردوگاه مملو از زنان و مردان جوان بوجود بیاید، سؤال کرد.

سلیا در پاسخ گفت: ”آره، مشکلاتی بوجود می آید و با این مشکلات دست و پنجه نرم می کنیم. باید تأکید کنم که من کارهای غلط را تحمل نمی کنم. من حتی سکس با رضایت را تحمل نمی کنم. ما به خاطر سکس و ... اینجا نیامده ایم. تخلفاتی دیده شده و ما هشت... شاید هم ده نفر را برای جلوگیری از تخلفات بیشتر از اینجا بیرون کرده ایم. راثول! در یک مورد مردی یکی از دختران را اغفال کرد؛ او را به جنگل برد؛ کتک زد و مورد تجاوز قرار داد. ما بعد از دادگاهی و حکمی محرمانه او را به جوخه اعدام سپردیم.”

حکمت سلیا در انتخاب فرماندهان خوب عمل کرده بود. فرماندهان جدید او: فیدل، چه، کامیلو، رائل، خوان (یک سیاه پوست کوبایی) و کالیکستو همگی اثبات کردند که رزمندگان و رهبران لایقی هستند. آنها به سرعت با شرایط جدید وفق پیدا کردند، هر چند در مواردی سلیا ناچار می شد، اشتیاق آنان برای رفتن به عملیات را مهار کند. اندکی پس از پیروزی انقلاب، کامیلو در یادداشتی که در روزنامه گرانا منتشر شد، نوشته بود: "انطباق سریع ما فرماندهان جدید با سبک کار چریکی سلیا راه را برای موفقیتی که کسب کردیم گشود". این مقاله سه صفحه ای با عنوان "آغازی سریع" هنوز در آرشیوها [انقلاب] کوبا نگهداری می شود.

سلیا. صبور و عملگرا به ایجاد و تدارک نیروی مورد نظر ادامه می داد و در عین حال واحدهای چریکی اش - در این مقطع ده واحد- نبرد به نبرد تهاجمات فزاینده ارتش باتیستا را دفع می کردند. همجوشی سریع سلیا و فیدل، بویژه چادر و خوابگاه مشترک در اوایل منجر به غرولندهایی شد، اما بزودی این مورد استثنایی عموماً پذیرفته شد. رائل کاسترو در پاسخ به سؤالی در این زمینه به هربرت. ال. ماتیوس گفته است: "سلیا برای خوشگذرانی به این کوهها نیامده بود. آمده بود که باتیستا را شکست دهد. او و فیدل تصمیمات [جنگ چریکی] را می گرفتند و جلسات طولانی شبانه آنها را از پای در می آورد. آنان مشغول خوشگذرانی نبودند. آنان به فکر این بودند که چطور به بهترین شیوه ممکن باتیستا را شکست دهند."

سلیا سانچز و فیدل کاسترو در یک چادر کوچک بر لبه یکی از پایگاههایی که حدود سه هزار و هفتصد متر از سرچشمه رودخانه لاپلاتا در شرق کوبا فاصله داشت، ساکن بودند. باران نرم اما مداوم استوایی روی چادر می خورد و ضربانگی قشنگ داشت. مه از دربی که حدود هفتاد سانتیمتر از کف زمین فاصله داشت، وارد خیمه می شد. سلیا به پشت روی تختی تاشو که پتویی پشمی آن را می پوشاند، دراز می کشید. بازوی چپ اش را روی چشمان خسته اش می گذاشت.

سه ساعت می شد که با فیدل پشت میز کوچک چوبی و زیر نور شمع نشسته بودند. داشتند طرح عملیاتی را می کشیدند که قرار بود روز بعد پس از طلوع خورشید شروع کنند. فیدل هنوز آنجا بود و آخرین یادداشتها را می نوشت و یادداشتهای قبلی را نیز مرور می کرد. هر دو نگران و کمی عصبی بودند. به جز چند عملیات چریکی انتقام جویانه که در دفاع از مواضع خود انجام داده بودند،

این اولین حمله ارتش چریکی عمدۀ به نیروهای باتیستا بود. هدف حدود هشت کیلومتر آنورتر و به پادگان ارتش در مصب رودخانه لا پلاتا بود. گزارشات خبری حاکی از این بود که سه روز پیش امکانات نظامی جدیدی به پادگان آورده شده است. ظاهراً در تدارک پذیرش ستونی از ارتش بودند که اخیراً به استان سانتیاگو وارد شده بودند. در حال حاضر حدود پنجاه سرباز در پادگان بودند. هشتاد و پنج چریک در فرماندهی واحد ۱ در اطراف فیدل و سانچز بودند. نقشه این بود که یک ساعت بعد، یازده جیب و دو کامیون به یک کیلومتر و هفتصد متری پادگان بروند و از طریق معبری در جنگل بقیه مسیر را پیموده و در ساعات اولیه روز حمله همه جانبه ای به پادگان شروع کنند.

آنان فکر می کردند که پادگان مملو از تسلیحات جدید و پیشرفته آمریکایی، مهمات و تدارکات مورد نیازشان است. اما باید عملیات را به سریعترین شکل ممکن و قبل از ورود ستون ارتشی مستقر در سانتیاگو به منطقه انجام می دادند؛ خود را به جیب ها و کامیون ها می رساندند. روی وسائط نقلیه به غنیمت گرفته شده در پادگان نیز حساب باز کرده بودند.

بین پادگان و محل دپوی کاروان چریکها جاده مستقیمی وجود نداشت، بنابراین روی نقشه مسیر پر و پیچ و خمی را تعیین کرده بودند که از طریق آن فوراً خود را به جیب ها و کامیون می رساندند. سلیا نگاهی به ساعت مچی اش انداخت: ساعت ۲:۳۹ دقیقه هفدهم ژانویه ۱۹۵۷. فیدل از پشت میز برخاست و هنوز با دقت به نقشه و یادداشتهای نگاه می کرد. سرانجام کنار سلیا دراز کشید و در این نیم ساعت آخر شب او را در آغوش گرفت.

عملیات آن روز در مصب رود لا پلاتا به عنوان موفقیتی عظیم در تاریخ ثبت شد. دقت این عملیات پادگان را در حیرت فرو برد و به عنوان اولین حمله کوبنده انقلابیون کوبا علیه رژیم باتیستا ثبت شد. حدود سی نفر از سربازان کشته شدند؛ بیست و چند نفر دستگیر شده و جان سالم بدر بردند. آنها را خلع سلاح کرده و در یکی از انبارهای پادگان محبوس کردند.

چریکها دو نفر کشته و هفت زخمی دادند. نه جیب و دو کامیون به غنیمت گرفته شد و سایر غنائم جنگی از قبیل سلاح، مهمات و دو تانک با مهمات متعلقه. پنجاه و دو تن از چریکها پیاده عازم محل دپوی وسائط نقلیه خود شدند. فیدل و سلیا رهبری کاروان در شتاب، اما منضبط را برعهده گرفته و طبق نقشه از مسیر پر پیچ و خم به جنگل های آنسوی رود شتافتند.

پیروزی چریکها در این عملیات سرعت توجه هاوانا و واشنگتن را برانگیخت. آنان نیز این جنگ را به عنوان آغاز حملات چریکی ثبت کردند. هاوانا و واشنگتن اکنون نیروهای بیشتر و قدرتمند تری به سیئرا می فرستادند. جنگ چریکی که زمانی به شکل تدافعی انجام می گرفت، اکنون باید بی وقفه و به شکل حملات کوبنده ادامه می یافت. کار از کار گذشته بود.

باتیستا دو ستون ارتشی را عازم سیئرا کرد که تحت فرماندهی دو تن از بهترین افسران نظامی جوان بودند. سرهنگ آنخل سانچز موسکرا و ستوان خواکین کاسیلاس. چریکها روز بیست و دوم ژانویه ۱۹۵۷ با کمین موفقی در آریو دل اینفرنو دخل موسکرا در آوردند. نهم فوریه، در آلتوس د اسپینوزا به ستونی بزرگتر ارتشی به فرماندهی کاسیلاس حمله کردند، اما نتوانستند چریکها را که واحدهای ۱ به فرماندهی کاسترو و واحد ۲ به فرماندهی چه گوآرا را در بر می گرفت شکست دهند. سلیا تصمیم به تغییر آرایش نیروها گرفت؛ نیروهایش را در منطقه توزیع کرد و فرماندهان کلیدی را فراخواند. او عهد بست که در موضع حمله بماند و نباید نیروهایش در جنگ فرسایشی به زانو در آیند. واحد ۳ به فرماندهی راثول و واحد ۴ به فرماندهی کامیلو برای کمک به فیدل و چه در درگیری با کاسیلاس اعزام شدند.

در عین حال در فوریه ۱۹۵۷ یکی از واحدهای تاکنون غیر جنگی سلیا به ثمر نشست و سلیا به صرافت افتاد که الان می توانند در عین درگیریهای سنگین به پیشروی ادامه دهند. سلیا که همیشه دنبال تبلیغات برای انقلاب به بهترین نحو بود، تلاش کرد گزارشگران معروف روزنامه های آمریکایی را به سیئرا دعوت کرده تا گزارشی از جنگ چریکی علیه باتیستا تهیه کنند. روز چهاردهم فوریه ۱۹۵۷ در میانه جلسه شورای جنگ، سلیا را فرا خواندند تا یادداشتی که یکی از پیغام رسانان کوهستان آورده بود بخواند. هربرت. ال. ماتیوس یکی از گزارشگران معروف نیویورک تایمز به منطقه وارد شده بود و در جای امنی منتظر انتقال به میادین جنگی است!

این پیشرفت قابل توجه سلیا را بار دیگر در همان محبوبیت اش به عنوان لا پالوما (کبوتر) قرار داد. او و هایدی سانتاماریا که به اندازه سلیا جسور بود، از میان نیروهای دشمن راه خود را به سوی میعادگاه ماتیوس در دامنه های اطراف باز کردند. سلیا به جایزه ای که روی سرش گذاشته بودند، اهمیتی نداد. سلیا و هایدی، ماتیوس را تا قرارگاه اصلی در سیئرا اسکورت کردند.

سلیا که همیشه می خواست نقش خود را در انقلاب کمرنگ جلوه دهد، فیدل را در رأس و کانون [انقلاب] گذاشت. هربرت. ال. ماتیوس در مجموعه مقالاتی درخشان در نیویورک تایمز درباره

فیدل و مجموعه ای از چریکهای جسور که در کوههای سیئرا علیه دیکتاتور قدرتمند تحت حمایت آمریکا می جنگی اند، منتشر کرد. این مقالات در روزنامه های دیگری در سرتاسر ایالات متحده بازتاب یافت، "از چریکهای مصمم، اما قلیل و بی امکانات" قهرمانانی ساخت. اکنون مردم آمریکا از چیزهایی درباره انقلاب کوبا اطلاع پیدا کردند و همانگونه که ماتیوس اشاره کرده بود "جوانی ریشو و جسور به نام فیدل کاسترو" را شناختند.

وقتی مقالات منتشر شده در نیویورک تایمز و سایر روزنامه ها به یمن تلاش های ماتیوس از فیلترهای متعدد عبور کرد و خود را به دست سلیا در سیئرا رساند، او رهبری جنگهای متمرکز را از سر گرفت. این مسأله باتیستا را بیشتر به خشم آورد؛ نیروهایش را تقویت کرد و جایزه سر سلیا را بالاتر برد. فرانک پائیس، معلم بیست و سه ساله ای که نقشی کلیدی در جلب نیروهای چریکی داشت روز یازدهم مارس ۱۹۵۷ دستگیر شد و تحت شکنجه در یکی از خیابان های سانتیاگو جان باخت. دو روز بعد، خوزه اسکوویرا، دوست صمیمی کاسترو و رهبر دانشجویان در خوابگاههای دانشجویی هاوانا با ضرب گلوله از پای در آمد. روز بیستم آوریل ۱۹۵۷، باتیستا به ژنرال استبان ونتورا دستور قتل چهار تن دیگر از رهبران دانشجویی را صادر کرد. این قتل دهشتناک در یکی از آپارتمان های خیابان هامبولت هاوانا روی داد که اکنون به "خیابان کشتار هامبولت" معروف است.

در این دوران باتیستا بطور مرتب کنفرانس های خبری پر رزق و برق و توخالی برگزار می کرد تا به رسانه ها بگوید "اصلاً در سیئرا مشکلی وجود ندارد". روز سی ام مارس ۱۹۵۷، باتیستا پالایشگاه نفت شل را در هاوانا افتتاح کرد. ششم آوریل نیز میزبان " جشن مافیا" در هتل هیلتون هاوانا بود.

شاید بتوان گفت که جی. آ. سیئرا بهترین کارشناس تاریخ کوبا و بعدتر انقلاب کوبا نامید. برای درک آنچه که سلیا برایش مبارزه می کرد، جی. آ. سیئرا در " روزنگار تاریخ کوبا" چنین نوشته است:

"سال ۱۹۳۴ فولگنسیو باتیستا در آنچه به نام " شورش گروه بانان" لقب گرفت، حکومت کوبا را در دست گرفت. به مدت بیست و پنج سال با مشت آهنین بر کوبا حکومت کرد و حمایت تام و کمال ایالات متحده را پشت سر داشت. باتیستا روابط مستحکمی با جنایت پیشگان حرفه ای برقرار کرد و تحت حفاظت باتیستا هاوانا به " لاس وگاس آمریکای لاتین" تبدیل شد. مایر لانسکای و سایر گانگسترهای حرفه ای در هاوانا سرمایه گذاری کرده بودند و سیاستمداران دور و بر باتیستا راه را برای آنان هموار می کردند."

”مافیا از طریق لانسکای می دانستند که آنان دوست خوبی در هاوانا [باتیستا] دارند. در اجلاس مافیا در هتل ناسیونال هاوانا با گانگسترهایی چون فرانک کوستلو، ویتو جنوزه، سانتو ترافیکانته، مو دالیتز و دیگران، بر توریته مایر لانسکای و لاکو لوسیانو بر مافیای آمریکا صحنه گذاشتند و با پیمان ۱۹۴۶ فرانک سیناترا در هاوانا هماهنگ شدند. در اینجا بود که لانسکای دستور قتل باگسی سیگل را صادر کرد. بسیاری از دشمنان باتیستا به همان سرنوشت سیگل دچار شدند. هیچکس نمی تواند میزان تجاوزات خونین به حقوق بشر را تخمین بزند. این بخشی عادی از کار پلیس شخصی باتیستا بود.“

سلیا سانچز در عین ادامه نبرد علیه باتیستا، مافیا و ایالات متحده بر این باور بود که ”حرف زدن“ از آنچه در کوبا در حال اتفاق بود، نیز مهم است. سلیا، تحت تعالیم پدر میهن دوست، پزشکی که در دورانی رئیس انجمن پزشکی کوبا نیز بود، در دوران کودکی با حس تحسین دموکراسی آمریکا رشد کرده بود. کشوری که به لحاظ جغرافیایی بسیار به آنان نزدیک، اما انگار دست نیافتنی بود. سلیا بر این باور بود که اگر شهروندان آمریکایی از اعمال حکومت متبوع خود در کوبا آگاه شوند، حالشان دگرگون می شود. وقتی هربرت. ال. ماتیوس به منظور تهیه گزارش خبری از انقلاب سلیا به سیئرا باید- که چنان نیز شد، سلیا تصمیم گرفته بود که با نهایت ایجاز، کانال ارتباطی خود را حفظ کرده تا خود را به CBS-TV بزرگترین تلویزیون خبری آمریکا برساند.

”لاپالوما“ (کبوتر) بار دیگر همراه هایدی سانتاماریا زندگی خود را به خطر انداختند و رابرت تابر گزارشگر خبری سی.ب.اس و تیم فنی همراه را به سیئرا آوردند. تا بر روز بیست و سوم آوریل ۱۹۵۷ اولین گزارش خبری خود را به ایالات متحده رساندند. شبکه های خبری متعددی تحت فشار هربرت. ال. ماتیوس و رابرت تابر نهایتاً کل گزارشات را رله کردند. فیدل کاسترو که در گزارشات هربرت و رابرت به عنوان ”رهبر شجاع و کاریزماتیک چریکها“ توصیف شده بود، در ایالات متحده به قهرمان تبدیل شد. این [رویداد] آرزوی سلیا برای دسترسی به ”عامه مردم“ آمریکا را تأمین کرد تا درباره اعمال کشورشان در کوبا دیدگاهی انتقادی پیدا کنند.

سلیا شجاعانه کاسترو را پیشقراول انقلاب کرده بود، اما با تشویق و توافق کاسترو به دعوت خبرنگاران به سیئرا ادامه می داد.

روز چهاردهم مه ۱۹۵۷، دولت ایالات متحده به خاطر گزارشات خبری پیرامون جنایات باتیستا در کوبا و نیز محبوبیت جنبش ضدباتیستا ارل اسمیث را به عنوان سفیر جدید آمریکا در کوبا

منصوب کرد و او را جانشین آرتور گاردنر، دوست و حلقه به گوش باتیستا نمود. هیجدهم مه ۱۹۵۷ کانال تدارکاتی سلیا با موفقیت محموله بسیار بزرگی از سلاح جدید خودکار و مهمات متعلقه را به سیئرا رساند.

بیست و هشتم مه ۱۹۵۷، چه گوارا رهبری حمله ای به پادگان به ظاهر تسخیر ناپذیر ارتش در ال اوروو واقع در کرانه های جنوبی سیئرا مائسترا را بر عهده گرفت.

چه گوارا همواره معتقد بود که پیروزی در ال اوروو نقطه عطفی در انقلاب بود و "به میدان جنگی واقعی برای ما تبدیل شد. ما از جنگ تدافعی به جنگ تهاجمی ارتقا پیدا کردیم و یادگرفتیم که چگونه دشمن را شکست دهیم."

سی ام مه ۱۹۵۷، دو روز پس از پیروزی ال اوروو، چه گوارا که هنوز سرمست از این پیروزی بود در دفترچه خاطرات اش نوشت: "فکر حمله به پادگان ال اوروو از سلیا به من حلول کرد. امشب در اطراف قرارگاه قدم می زدم. نمی توانم برای حمله بعدی صبر کنم! همه چریکها در سیئرا به این باور رسیده اند که پیروز خواهیم شد، این به خاطر سلیاست، مدام به ما یادآور می کند که فرشتگان در کنار ما هستند. در این نبرد خونین... وجود یک فرشته... اوضاع را بهتر خواهد کرد."

چهارم ژوئن ۱۹۵۷، شبکه خبری یونایتد پرس انترنشنال (UPI) در روزنامه های مختلف ایالات متحده منتشر کرد که "هشتمصد نظامی کوبایی مجهز و تعلیم یافته توسط ایالات متحده برای جنگ علیه چریکها در منطقه سیئرا مائسترا [از آمریکا] اعزام خواهند شد.

بیست و یکم ژوئیه ۱۹۵۷، فیدل کاسترو به دستور سلیا سانچز چه گوارا را رسماً "فرمانده ارتش دوم چریکها" نمود. همان شب، سلیا و فیدل در جلسه ای طولانی تا صبح نقشه های مقدماتی دو حمله آینده علیه مواضع ارتش باتیستا را - در مار ورده (mar verde) و ال سالتو تهیه کردند.

فیدل از سلیا پرسید: چرا فکر می کنی که مار ورده و ال سالتو باید دو هدف بعدی ما باشند؟ سلیا گفت: "فیدل، به این کار باور دارم. ما باید حتی با اقتدار بیشتری فشار بیاوریم. الان باید پادگان ها را تسخیر و حفظ کنیم. باید شهرها را تسخیر کرده و حفظ کنیم. شهرهایی مانند سانتیاگو و سانتاکلارا را باید تسخیر و در دست خود نگهداریم. بعد به هاوانا هجوم می آوریم! این فاز جدیدی است و باید از جایی و از زمان معینی شروع کرد. می خواهیم از همین الان و با تهاجم به مار ورده و ال سالتو شروع کنیم. من، کامیلو و تو فرماندهی حمله به مار ورده را بر عهده می گیریم. چه، رائول، خوان و کالیکستو هم فرماندهی حمله به ال سالتو را عهده دار می شوند. حمله به طور همزمان خواهد

بود. بعد از تسخیر این مواضع، باید آنها را نگهداریم... و این فاز را تا رسیدن به هاوانا ادامه خواهیم داد.

فیدل گفت: "سللیا! شما اینجا اعداد و ارقام را می بینی- سیصد نفر در پادگان مار ورده، پنج خودرو مجهز به تیربار. حمله به این پادگان یک چالش بزرگ خواهد بود."

"فیدل! همه چیز این انقلاب پر از چالش است. اما ما اینجا نیامده ایم که بازی کنیم. آمده ایم تا خود را برای روز حمله و تسخیر مواضع دشمن آماده کنیم. حمله پشت حمله و تسخیر مناطق یکی پس از دیگری. باید از زمان و مکان معینی شروع کنیم. زمان همین الان و حمله همزمان به پادگان های مار ورده و ال سالتو!"

"سللیا! آیا تاکنون از چیز خاصی ترسیده ای؟"

سللیا نگاههای حیرت زده اش را به چشمان فیدل دوخت و گفت: "آره! در زندگی ام یکبار ترسیده ام. زمانی که ماریا اوچووا را دفن کردم. قرار دادن این دخترک گرانقدر در آن چاله عمیق و پوشاندن او با خاک و سنگ هراسناک بود. فیلیپه ماتئو، اولین سرباز من در آن روز کنارم بود. او به تو خواهد گفت که چقدر ترسیده بودم. از آن زمان بعد هرگز ترس به دلم راه نیافته است!"

اکنون فیدل کاسترو مصمم تر از قبل و با سکوتی دلهره آور به این رزمنده ریزنقش خیره شد. این همان سللیا سانچزی بود که به معبود فیدل تبدیل شد.



فصل هفتم

نبردهای بزرگ

نقشه های جسورانه سلیا در حمله به پادگان های مار ورده و ال سالتو باید به تعویق می افتاد. تابستان ۱۹۵۷، دو واحد از نیروهای باتیستا که در آمریکا آموزش دیده و تجهیز شده بودند به منظور افزایش توان نظامی مار ورده و ال سالتو به کوبا برگشته بودند. سلیا گزارشات را مطالعه کرده بود و تصمیم گرفت که عملیات های بزرگ خود را از این دو نقطه شروع کند.

بیستم اوت ۱۹۵۷، در منطقه لاس کوواس واقع در شرق جزیره، گروهی از چریکها به ستونی از ارتش باتیستا در پالما موکا حمله کردند. در این حمله کاسترو و سلیا هر دو جراحات سطحی برداشتند و سلیا طلسم خوش یمنی اش را گم کرد: مچ بند کوچکی از جنس طلا که به مچ پای چپ خود می بست. این درگیری به نبرد تن به تن انجامید، اما سرانجام چریکها پیروز شدند. فرمانده ارتش در این درگیری، دستگیر و آزاد شد تا با خود پیامی به هاوانا ببرد. پیامی که با فرار باتیستا از پایتخت

پشت گوش انداخته شد. پیام با این جمله به پایان می رسید: ”ما [ارتش] پیروز نخواهیم شد، چرا که او شکست نخواهد خورد.“

منظور از ” او “ کاستروست. بعد از این نبرد، کاسترو مچ بند دیگری برای سلیا خرید و شخصاً آن را دور پای چپ سلیا بست.

پنجم سپتامبر ۱۹۵۷، ارتش چریکها به فرماندهی چه گوارا در اطراف بندر نظامی سینفوئگوس به نیروی پرافتخار باتیستا به نام ”گارد روستاییان“ حمله کردند و آنان را شکست دادند.

در طی سپتامبر ۱۹۵۷، فرماندهان جدید نظامی چریکها که سلیا هوشمندانه انتخاب کرده بود - فیدل، چه، رائل، خوان، کامیلو و کالیکستو - در رشته کمین هایی علیه نیروهای باتیستا پیروز شدند. سلیا بعدها ماه سپتامبر ۱۹۵۷ را اینگونه توصیف کرد: باتیستا هنوز از نظر کمیت نیرو و کیفیت سلاح بر ما برتری داشت، اما اکنون می دانستم که رزمندگان ما - با شهامت و فراست- نیروهای باتیستا را شکست می دهند.

پاییز ۱۹۵۷، پیروزی در نبردهای فاتحانه برای اولین بار رو به افزایش بود. سلیا هرگز نقش ”پیشقراولان“ حامیان انقلاب دهقانی خود را دستکم نمی گرفت. خاطرات چه به سلیا متذکر می شد که این پزشک آرژانتینی به جز رزمنده چریکی جسور، نویسنده ای ممتاز و خلاق نیز است. سلیا هوش چه گوارا و حافظه تیز او را می ستود. حافظه ای که امکان می داد اشعار کلاسیک را حفظ کند و شبانه کنار شعله های کم جان آتش در خیمه برای سلیا بخواند.

شبی، هنگام جدا شدن از هم به چه گوارا گفت: ”اگر موافق باشی روزنامه ای به نام ال کوبانو لیبره (کوبای آزاد) منتشر کنیم، مقدمات آن را فراهم خواهیم کرد. می خواهیم روزنامه ارتش چریکی ما باشد. قشنگ به این موضوع فکر کن و فردا بهم خبر بده.“

چهارم نوامبر ۱۹۵۷، اولین شماره ال کوبانو لیبره در سیئرا منتشر شد. چه گوارا به عنوان ” سردبیر و ناشر“ آن معرفی شده بود. دهقانان کوبا، که روحیه تازه ای گرفته بودند با اشتیاق و عمدتاً به منظور ارباب دشمنان خویش، روزنامه را در سرتاسر جزیره توزیع می کردند.

اینکه دختری جوان و ریز اندام بتواند جنگجویان قوی البنیه ای چون فیدل، چه و کامیلو را رهبری کند، شگفت انگیز به نظر می رسد. در واقع فیدل، چه و کامیلو به بزرگترین حواری سلیا تبدیل شدند و فرمان سلیا را در رهبری نیروهای ضدباتیستا در سیئرا و بعدتر در انقلاب کوبا پذیرا

شده بودند. بعد از پیروزی انقلاب و در دولت جدید، سلیا رهبران را به ترتیب زیر رده بندی کرد: فیدل، چه و کامیلو. سلیا همیشه در سیئرا در خط مقدم بود و بعد از پیروزی انقلاب و تا سال ۱۹۸۰ اولین تصمیم گیرنده پشت پرده [سیاست] بود و آنان را در مقابل قدرتمندترین مردان جهان به جلوی صحنه می راند.

سلیا تضمین کرد که باتیستایی ها - که هنوز شریک مافیا و سرمایه داران ایالات متحده بودند - هرگز نخواهند توانست کنترل کوبا را در دست بگیرند. ایالات متحده برآن شد که سریعاً در پی براندازی حکومت جدید کوبا باشد و باتیستایی ها و سایر دوستان را به جای انقلابیون بگمارد. این تلاش چهل و شش سال است که همچنان ادامه دارد.

بلی! در سیئرا و در کوبای انقلابی، واقعاً جنگ قدرت بین فرماندهان ارشد وجود نداشت. اما در این میان یک چیز پیوسته تداوم داشت: نقش مسلط سلیا سانچز و دقیقاً به همین سبب است که فیدل کاسترو امروز عنوان بلند مدت ترین رهبر سیاسی زنده شناخته می شود.

قطعاً دلیل عمده دیگری وجود دارد که فیدل کاسترو به رغم تلاش های روزانه ایالات متحده برای از بین بردن او، مدت چهل و شش سال است بر مسند رهبری انقلاب کوبا تکیه زده است و آن سیاستهای نسنجیده حکومت باتیستایی ایالات متحده است.

رهبران ایالات متحده در سال ۱۹۵۳ از تصدیق و یا اعتذار به مردم کوبا در موجی از تروری که راه انداخته بودند، سر باز زدند و این موجب خشمی سرتاسری شد که نهایتاً انقلابیون کوبا از آن نیرو گرفتند.

و حتی پس از پیروزی انقلاب، ایالات متحده از اعتذار پیش مردم کوبا به خاطر قتل کودکان، شکنجه و قتل زنان و قتل عام مردم از جمله در ماجرای تروریستی بمب گذاری هواپیمای مسافربری کوبا در تاریخ ششم اکتبر ۱۹۷۶ که مملو از ورزشکاران جوان بود، امتناع کرده است. چنین شقاوت آشکاری و چنین بی تفاوتی [ایالات متحده] نسبت به "مردم" به کاسترو قدرتی بخشیده است که در این دهه های متمادی همچنان رهبر انقلاب باقی بماند. هر چقدر هم تلاش کرده باشند که کاسترو بدنام شود،

امروزه در نگاه بسیاری از مردم کوبا تضاد فاحشی بین فیدل کاستروی سلیا سانچز و باتیستای آمریکا وجود دارد.

سلیا سانچز از همان آغاز انقلاب اش ، پاشنه آشیل اشغال کوبا توسط آمریکایی ها را به خوبی

شناخته بود و در نامه ای به نورا پترز - به سال ۱۹۷۷ - این مسأله را اینگونه توضیح می دهد:

”نورا، حتی اگر اکثریت مردم آمریکا نمی فهمند، نزد مردم شریف سرتاسر دنیا قتل گستاخانه کودکان معصوم بدست دزدان و تروریست ها کار شنیعی است. اگر ایالات متحده به خاطر کشتار کودکان کوبا بدست مافیا و مزدوران باتیستا یک ذره عاطفه از خود نشان می داد، آمریکا تا امروز هم کوبا را به دلخواه خود غارت می کرد. وقتی به سیئرا رفتیم تا انقلاب بسیار طاقت فرسای خود را شروع کنیم، می دانستیم که اکثریت دهقانان این جزیره با این درک من موافق اند که ایالات متحده، عمده ترین حامی باتیستا، به قاتلان ماریا اوچووا و سایر کودکان کوبا پناه داده است. از همین روی حمایت ”یا مرگ یا آزادی“ دهقانان کوبا را پشت سر خود داشتیم. نه من زن خارق العاده ای هستم و نه فیدل مردی اعجوبه. اگر ایالات متحده در هر زمانی در فاصله سالهای ۱۹۵۷-۱۹۷۷ این قدر شعور داشت که قاتلان کودکانی مانند ماریا، ویلی سولر یا قاتلان باتیستایی کودکان کوبا در ماجرای تروریستی پارسال را محکوم کند، سالها قبل کنترل دوباره این جزیره را بدست گرفته بود. این حماقت حکومت ایالات متحده موجب موفقیت و تداوم انقلاب کوبا شده تست. نورا! تا من زنده ام و تا فیدل کاسترو جان در بدن دارد، ایالات متحده کوبا را نخواهد داشت! پس از مرگ من و بعد از مرگ کاسترو نیز آمریکا روز خوشی در کوبا نخواهد داشت مگر اینکه کمی عقل جمع کند و به خاطر حمایت از مافیا و باتیستایی ها که نه فقط کوبا را به تاراج برده بلکه کودکان این جزیره را قتل عام کرده بودند، از کوبا عذرخواهی بکند. نورا، بین کوبای باتیستا و کوبای ما تمایزی وجود دارد: در کوبای باتیستا دختران جوان به شکل قانونی به قتل می رسیدند. این داستان در اول ژانویه ۱۹۵۹ به پایان رسیده است. از آن زمان به بعد، ایالات متحده تلاش کرده است ما را از بین ببرد؛ منزوی و دچار قحطی کند... و ما هنوز هستیم! انقلاب نه فقط از کودکان حفاظت می کند بلکه برای آنان آموزش رایگان ممتاز ، پناهگاه امن و بهداشت رایگان بسیار خوبی تضمین کرده است. همیشه به این کار ادامه می دهیم- دستکم تا زمانی که دزدانی مانند باتیستایی ها در فلوریدا و سرمایه داران ایالات متحده دوباره این کشور را به چنگ بیاورند. بنظر می رسد که مردم ایالات متحده در این انتخاب مشکل دارند که طرف قتل دختران کوچک باشند یا طرف حفاظت و مراقبت از آنان به شیوه ای مناسب. خوب! نورا، من هرگز در این انتخاب مشکلی نداشته ام.”

”باید این تمایز به مردم آمریکا توضیح داده شود که چرا ما در جنگ انقلابی پیروز شدیم و چرا هنوز انقلاب و نه ایالات متحده بر کوبا حاکم است. ماریا اوچووا الهام بخش انقلاب کوبا بود و

همیشه - دستکم تا زمانی که [انقلاب] مهر تأیید مرا بر خود دارد- چنین باقی خواهد ماند. اگر ایالات متحده برغم غارت کوبا، کمترین احترامی برای ماریا قائل بود، هنوز نیروی مسلط بر این جزیره می بود. نور!! اما ایالات متحده نه فقط این احترام را نگذاشت، اینقدر عقل نداشت که دستکم تظاهر به احترام کند. فیدل به دختران کوچک کوبا احترام می گذاشت یا دستکم اینقدر باهوش بود که نشان دهد احترام می گذارد و بدان عمل می کند. نور!! در مقام مقایسه، رهبران شما در ایالات متحده آدم‌های احمقی هستند. تا به کوبا بر می گردد در ربع قرن اخیر من انتظار داشتم که ایالات متحده دستکم تظاهر کند که برای دختران دهقانان کوبا اندکی احترام قائل است. اما حمایت اش از باتیستا و اکنون از باتیستایی ها چنان آشکار است که نیازی به وانمود کردن [به پنهانکاری] ندارد. برای این جزیره کوچک گاهاً سخت است که حملات مداوم قدرتمندترین کشور دنیا را دفع کند. اما نشان دادن مقداری هوش و قدری جسارت ابدأ کار سختی نیست."

"من این درس را هنگام نبرد در سیئرا آموختم. اکنون هم بطور روزانه به این آموزه ها عمل می کنیم. نور!! طمع و حماقت برتری نظامی را خنثی می کند. به علاوه این واقعیت که احترام به دفاع از دختران معصوم کوبا بیشتر از عشق آنان به پول و شکم پرستی و قدرت به ما انگیزه می دهد. آه، آری. نور!! من از بهانه های رسانه های شما درخصوص اینکه چرا باتیستایی ها کوبا را دوباره به چنگ نمی آورند، اطلاع دارم. طمع بی حد و حصر و حماقت دلایل عمده هستند، اما متوجه شده ام که هرگز حرفی از آن به میان نمی آید. اگر حکومت ایالات متحده یا مردم این کشور اینقدر شعور داشته باشند که فقط به خاطر فجایعی که دیکتاتور محبوب آنان باتیستا مرتکب شده است، عذرخواهی کنند، اکنون کوبا در دست آنان بود. نور!! ما شورشیان اعتبار زیادی بدست آوردیم تا در انقلاب پیروز شویم.

دشمنان ما نیز شایسته بهترین اعتبار هستند: اعتبار در طمع جبونانه و حماقت!"

سلیا سانچز نه فقط در سیئرا جان سالم بدر برد، بلکه پیروز هم شد. او نه فقط به مراتب سلاح و مهمات جنگی کمتری از دشمنان خود در دسترس داشت، در عین حال فاقد توپخانه، تانک و هواپیماهای جنگی بود. چی شد که انقلاب کوبا زنده ماند و به پیروزی رسید؟ توضیحات سلیا در نامه هایش به نورا در طول زمان راستی آزمایی شد. وقتیکه مانند سلیا از نظر سلاح و نفرات در موقعیت ضعیف تری باشی، بهتر است شجاع تر و باهوش از دشمنانت باشی! سلیا چنین بود و در سالهای ۱۹۵۷-۱۹۵۸ در خونین ترین و سنگین ترین نبردهای جنگی که در انقلاب کوبا که در کوهها و دامنه های سیئرا مانسترا آغاز شد، [شجاعت و هوش] خود را ثابت کرد. همانگونه که خواهیم دید، یکی از

نبردهای معین از نظر سلیا (و بیشتر مؤرخان) به عنوان نقطه عطف تعیین کننده در جنگ علیه باتیستا در نظر گرفته شده است.

سلیا سالها بعد به این شیوه این نبرد را برای نورا به تصویر می کشد: ”نورا! این جنگ دست و یقه ده روزه ما در ژوئیه ۱۹۵۸ بود. هر کدام از طرفین درگیری بارها فکر می کردند که پیروز شده اند. فرماندهان دو طرف جنگ- که از دیرباز و از دانشکده حقوق یکدیگر را می شناختند- نیروهای خود را با ذکاوت و قدرت آرایش جنگی داده بودند و در مواردی به جنگ تن به تن می انجامید. فرمانده ما فیدل بود. آنچه در این ده روز شاهدش بودم، مرا متقاعد کرد که هیچ رزمنده ای در تاریخ مانند فیدل این درجه از شهامت و ذکاوت از خود نشان نداده است و به همین خاطر ما پیروز شدیم. اگر این نبرد ده روزه را می باختیم، کل جنگ را باخته بودیم. اما با پایان پیروزمندانه نبردند به دو چیز پی بردم: ۱- اینکه ما به سمت هاوانا هجوم خواهیم برد و ۲- فیدل را به عنوان رهبر آینده کوبا در نظر گرفتم.“

اما برای رسیدن به این نبرد ده روزه در ژوئیه [۱۹۵۸] سلیا می بایستی در سال قبل در رشته ای از عملیاتهای چریکی موفقیتی کسب کرده باشد. سال ۱۹۵۸ نقطه عطفی در تاریخ انقلاب کوبا بود، اما سال ۱۹۵۷ نیز دستکمی از ۱۹۵۸ نداشت چرا که شجاعت، نبوغ، حرارت و انعطاف سلیا در آن بلوریزه شد. بهرحال او قلب و روح انقلاب و الهام بخش کل چریکها بود. در روح سرکش سلیا اراده تسلیم ناپذیری برای پیروزی موج می زد و او را پیش می راند. سال ۱۹۵۷ چندین موقعیت خطیر برای شکست او پیش آمد، اما او شکست نخورد.

چه گوارا در دفترچه یادداشتهايش نوشت که پیروزی شگفت آور آنان در بیست و هشتم مه ۱۹۵۷ در ال اوورو، موج این انقلاب خونین را تغییر داد: ”این پیروزی بدین معنی بود که چریکهای ما به بلوغ کامل رسیده اند. اکنون کلید رمز پیروزی بر دشمنان را بدست آورده ایم.“

اما نبردهای خونین دیگری در راه بود و چه بر این امر واقف بود. بیست و ششم نوامبر ۱۹۵۷ سلیا نهایتاً دستور حمله به پادگان مار ورده را صادر کرد. این نبردی فاتحانه، اما پرهزینه بود. یکی از فرماندهان جوان چریکها به نام سیرو ردوندو در میان جان باختگان بود. روز بعد، سلیا با چشمان اشکبار مقام سیرو ردوندو را به عنوان فرمانده ارشد ارتقا داد. ششم دسامبر ۱۹۵۷ سلیا سرانجام فرمان حمله به پادگان ال سالتو را نیز صادر کرد که این پیروزی نیز سخت بدست آمد. در این عملیات سلیا از سوی سروان لالو ساردینیوس عنوان ”شجاع و دارای ذکاوت تاکتیکی“ گرفت.

تا پایان سال ۱۹۵۷، باتیستا نیروهای زیادی را از دست داده بود و تسلیحات نظامی فراوانی بدست چریکها افتاده بود. اما باتیستا در غرب جزیره و هاوانا وانمود می کرد که اتفاقی نیفتاده است. دهم دسامبر ۱۹۵۷ باتیستا هتل ریویرا را با هزینه ای بالغ بر چهارده میلیون دلار افتتاح کرد که هدیه ای از جانب بهترین دوست باتیستا و یکی از سران مافیا به نام مایر لانسکای بود. افتتاح هتل ریویرا به عنوان رویدادی عظیم در رسانه های ایالات متحده پوشش خبری یافت. جینجر روجرز در صدر اخبار روز قرار گرفت و در مطبوعات ایالات متحده این گفته از لانسکای نقل قول شد: "جینجر می تواند کونش را خوب بجنباند، اما نمی تواند به دم آواز لعنتی را بخواند."

در عین حال، ارتش چریکها در سیئرا در آستانه اردنگی زدن به کون اراذل باتیستا و لانسکای بودند. همزمان که اراذل در هاوانا مشغول عیش و طرح بودند، سلیا در سیئرا مشغول تنظیم سرود مرگ آنان بود.

دسامبر ۱۹۵۷، مجله رویستا کارتلز - معروف ترین مجله آمریکای لاتین - گزارش داد که بیست نفر از مقامات ارشد باتیستا در بانکهای سویس حسابهای بالغ بر یک میلیون دلار دارند و این فقط یکی از جاهایی بود که سرمایه به غارت رفته را ذخیره کرده بودند. بیشتر ثروت به تاراج رفته در فلوریدای جنوبی انباشت شده بود. مایر لانسکای و سانتو ترفایکانتو هر دو در فلوریدای جنوبی و نیز در هاوانا عمارت های مجللی داشتند. شرکت های آمریکایی نیز همچون دسته های راهزنان عمل می کردند و طبق گزارش مجله رویستا کارتلز و سایر منابع مؤثق مالکیت ۹۰ درصد از معادن کوبا؛ ۸۰ درصد از خدمات عمومی؛ ۵۰ درصد از راه آهن و ۲۵ درصد از بنیادهای مالی را در اختیار داشتند.

در ژانویه و فوریه ۱۹۵۸ حکومت ایالات متحده به نیابت شرکت های آمریکایی، محموله های نظامی به ارزش میلیون ها دلار را برای کمک به باتیستا ارسال کرد.

در عین حال، روزنامه ال کوبانو لیبره - روزنامه ارتش چریکی به سردبیری چه گوارا - موفقیت عظیمی را کسب کرده بود. با تسخیر شهرهای شرق کوبا و در اختیار داشتن تجهیزات و تکنسین ها، اکنون به فکر تأسیس ایستگاه رادیویی افتادند. در فوریه ۱۹۵۸ رادیو ربلده (رادیوی شورش) از جایی که سلیا "قلمرو آزاد کوبا" می نامید، روی آنتن رفت و در برنامه های آغازین رادیو ربلده، این صدای سلیا بود که همه جا می پیچید. سلیا عاشق این بود که باتیستا را دست اندازد: "تو نمی تونی ارتش چریکها در سیئرا را شکست بدی. بزودی در هاوانا خواهیم بود و امیدوارم این افتخار نصیبم بشه که در چشمان

خونبارت نگاه کنم! بعدش داستان تو تموم میشه. تو منو بدجوری می خای. من تو رو بسیار بدتر می خام!"

در کنار صدای سلیا، صدای ویولتا کاسال یکی دیگه از صداهای بسیار زنانه رادیو ربلده بود. ویولتا یکی از بهترین دوستان لیدیا دوسه و کلودمیرا آکوستا- دو تن از چریکهای جانباخته- بود. شور انقلابی به آنان اراده ای شکست ناپذیر بخشیده بود. سربازان عادی و سلاح معمولی در برابر آنان کارایی نداشت.

در اوایل مارس ۱۹۵۸ رائل کاسترو و خوان آلمیدا فرماندهی ارتش کوچکی (هفتاد چریک) را بر عهده داشتند که رشته ای از عملیات های موفق را در منطقه کریستال، واقع در شمال سانتیاگو انجام دادند.

این موفقیت نقطه عطفی بود و به ارتش چریکی امکان داد که در ماههای مارس و آوریل ۱۹۵۸ همه جا پیشروی کنند.

مه ۱۹۵۸، باتیستا ارتشی ده هزار نفره به منطقه گسیل داشت تا بزرگترین حمله علیه چریکها در کوههای سیئرا و دامنه های آن انجام دهند. دو واحد اصلی ارتش چریکی- به فرماندهی سلیا، کاسترو، چه و کامیلو- در حالت آماده باش بودند تا حملات کوبنده ارتش بسیار مجهز باتیستا را دفع کنند.

حملات بسیار ماهرانه چریکها، ارتش باتیستا را به سیئرا که چریکها و بویژه سلیا بسیار به خوبی می شناختند، کشاند. تاکتیک های جنگی چریکها همواره به دقت عقربه های ساعت عمل می کرد.

نوزدهم دسامبر ۲۰۰۴ مارتا روخاس- دوست سلیا و قهرمان انقلاب- در ای- میلی به من نوشت: "سلیا منطقه سیئرا را درست مثل کف دستانش می شناخت: کوهها، دامنه ها و باتلاق ها. هنوز هم ماجرای تیراندازی سلیا به سه تانک با تپانچه! زنده است. سلیا آنها را وادار به عقب نشینی کرد و تانکها در باتلاق ها فرو رفتند و گزارش شد که تانکها ناپدید شده اند!"

دو هفته اول ژوئن ۱۹۵۸، در میانه نبردهای فشرده در سیئرا، یکی از پیغام رسانان کوهستانها حامل پیامی به سلیا بود. آدا مارتینز به فیدل گفت که یادداشت را شخصاً به سلیا بدهد. فیدل چنین کرد و با تأثر عمیق از سلیا خواست که در خیمه بنشیند و یادداشت را به تنهایی بخواند. نامه یکی از

پزشکان بود و به سلیا اطلاع داده بود که پدرش - دکتر مانوئل سانچز سیلوپرا در حال احتضار است و "کمتر از ده روز از عمر او باقی است." مادر سلیا - آفاقیا ماندولی - در زمانی از دنیا رفته بود که سلیا دخترکی خردسال بود. سلیا در تمام زندگی، پدرش را می پرستید .

البته که سلیا با خواندن نامه فروریخت. نامه را به قلب اش فشرد و چشمانش را بست. اشک از چشمانش جاری شد. فیدل کنارش نشست ، بازوی راست اش را دور او گرفت و تلاش می کرد مأمَن روحی او در این درد جانکاه باشد.

فیدل می گوید: "به سلیا گفتم، جنگ را متوقف می کنیم؛ تو را به خانه می برم و در امنیت کامل می توانی در کنار پاپا باشی. تا سپری شدن مراسم تدفین جنگ را از سر نخواهیم گرفت."

اندکی بعد، سلیا چشمان اش را گشود. نامه را روی میز چوبی گذاشت و با تنظیف سپیدی اشک را از چشمان و صورت اش سترد.

بعد نفس عمیقی کشید و قبل از اینکه به فیدل نگاه کند، خود را جمع و جور کرد. سلیا گفت: "نه! نمی توانیم جنگ را متوقف کنیم. الان وقت اش نیست. من باید اینجا باشم. پاپا همین را از من می خواست. فیدل! الان باید نامه ای به پاپا بنویسم و اطمینان داشته باشم که پیغام رسانان قبل از مرگ بدست اش برسانند. برو به آدا بگو. تا تو برگردی، نامه را می نویسم."

دکتر مانوئل سانچز روز بیست و چهارم ژوئن ۱۹۵۸ از دنیا رفت. می گویند که هنگام احتضار، نامه دختر گرانقدرش را روی سینه داشت و با هر دو دست به سینه اش می فشرد.

پاپای عزیزم

نیازی نیست از عشقم به تو چیزی بگویم. عشقی که هر روز زندگی ام با آن شکوفا شده ام. تو همه اینها را می دانی. می دانی که عاشق تو هستم و هر قدمی که بر می دارم بیشتر از قبل تو را ستایش می کنم. در هر گام این انقلاب، همواره تو را احساس کرده ام. در هر قدمی که برداشته ام.

آنچه می کنم برای کوباست. برای کودکان کوبای کوچک. من این را از تو یاد گرفتم. زمانیکه تو را در حال نجات ماریا کوچولوی مریض نگاه می کردم. تو به من آموختی که ماریا و همه کودکان کوبا شایسته زندگی هستند - به هر قیمتی. من دارم این بها را می پردازم و به همین خاطر الان کنارت نیستم. می دانم که تو می خواستی من به خاطر کودکان اینجا باشم. متشکرم که پاپای من هستی. از

تو می خواهی که به من افتخار کنی و بدان که تو معنی همه چیز من هستی. تا روزی آفتابی که همدیگر را باز می بینیم، عشق من همراه همیشگی تو

سلیا استر

(استر بخشی از نام خانوادگی پدر سلیا بود. خانه زادگاه سلیا در مدیالونا، اکنون به جاذبه ای توریستی و زیارتگاه کوبایی ها تبدیل شده است. روی پلاک خانه نوشته شده است: خانه زادگاه سلیا سانچز ماندولی. بزرگترین رزمنده چریکی مخفی انقلاب کوبا. نامه مورد اشاره در کنار ۲۳۴ قطعه وسایل شخصی سلیا در این آرامگاه به نمایش گذاشته می شود. روی اتیکت معرفی کوتاه نامه نوشته شده است: نامه بالا به دستخط سلیا هنگام مرگ دکتر سانچز روی سینه او دیده شد.)

روز بیست و هشتم ژوئن ۱۹۵۸، سلیا گزارش مکتوبی درباره تدفین پدرش دریافت کرد. در روز تدفین سلیا در راه سانتو دومینگو در کوههای سیئرا بود تا نقشه حمله ای سهمگین به ارتش ده هزار نفره باتیستا تهیه کند. حمله روز بعد اتفاق افتاد.

چریکهای تحت فرماندهی سلیا در این روز فتح بزرگی کسب کردند: بیش از هشتصد اسیر جنگی و مقادیر هنگفتی از تسلیحات و تدارکات به غنیمت گرفتند. کل اسرا را آزاد کردند. سلیا طبق معمول به آنان گفت: ”برگردید خانه“ و فیدل طبق معمول گفت: ”اگر به خانه بر نمی گردید، به باتیستا بگویید نیروی دیگری را بفرستد. ما منتظریم!“

باتیستا ارتش مجهزتر و بزرگ تری مرکب از چهارده هزار نیرو روانه میدان جنگ کرد. این طولانی ترین و خونبارترین نبرد انقلابی بود. نبردی که بنا به توصیف سلیا ”نقطه عطف جنگ ما“ بود و نبردی که موجب شد سلیا بگوید: ”پایان این نبرد به من فهماند که فیدل رهبر آینده کوبا خواهد بود.“

نبرد خیگه (Jigüe)

ترنس کانن در کتاب کوبای انقلابی چنین نوشته است: ”نبرد خیگه، که در اواسط ژوئیه ۱۹۵۸ ده روز به طول انجامید، شاید مهم ترین و بدون تردید جالب ترین نبردی بود که خصلت پیچیده جنگ چریکی را آشکار کرد. در طول این نبرد چندین تبادل نامه صورت گرفت؛ نیروهای دو طرف از غذای همدیگر می خوردند و یکی از فرماندهان [باتیستا] جبهه نبردش را تغییر داد.“

ارتش باتیستا ستاد فرماندهی خود را در مصب یکی از شاخه های رودخانه خیگه، که بسیار نزدیک به قرارگاه چریکها در سیئرا بود، متمرکز کرد. با توجه به اعتباری که به خاطر شهامت اش کسب کرده بود، از نظر سلیا این گستاخی تمام عیاری بود و کاستروی مردد را متقاعد کرد تا ترتیب حمله ای کوبنده بدهند. کاسترو متقاعد شد و روز چهاردهم ژوئیه ۱۹۵۸ نیروهای باتیستا را درو کردند.

تا نیمه شب چریکها قلمرو اطراف مصب رودخانه [خیگه] را بدست گرفتند، اما سربازان باتیستا که عقب نشینی کرده بودند، صبح روز بعد تجدید قوا کردند و ترتیب ضد حمله ای شدید علیه چریکها دادند.

فیدل بعدها در رادیو ربلده ضدحمله را اینگونه توصیف کرد: صبح روز پانزدهم [ژوئیه] نیروی هوایی در منطقه ظاهر شدند. حمله هوایی علیه مواضع ما - با استفاده از تیربار و بمب های پانصد پاوندی (۲۲۶ کیلوگرم.م) و نیز ناپالم بدون وقفه از ساعت شش صبح تا یک بعد از ظهر ادامه داشت. مراتع و جنگل های اطراف را سوراخ سوراخ کردند، اما هیچ کدام از نیروهای ما از مواضع خود تکان نخوردند.

نوار ضبط شده این برنامه رادیویی هنوز در دسترس است و سخنان تایپ شده فیدل در اختیار مؤرخانی مانند ترنس کانن قرار گرفته است که با جریان رویدادهای ضدحمله نبرد خیگه تطبیق می کند.

علیرغم بمباران هوایی و زمینی، فیدل نیروهایش را فرماندهی کرد و یک سانتی متر هم عقب نشینی نکردند، اما ناچار شدند سرتاسر روز بعدی را در موضع تدافعی سپری کنند. روز سوم، ارتش کوبا (لشکر ۱۸- بهترین نیروهای باتیستا) حمله بسیار وسیع زمینی ترتیب دادند. جنگ چنان فشرده و رو در رو بود که نیروهای دو طرف ناچار می شدند تفنگ ها را روی زمین انداخته و با استفاده از سلاح کمربندی و سرنیزه به جنگ ادامه دهند. فیدل که چریکها را در خط مقدم فرماندهی می کرد، چنان به صحنه درگیری ها نزدیک بود که فرمانده لشکر ۱۸ را روبروی خود دیده بود. فرمانده لشکر خوزه کودو و دوست سابق اش در دانشگاه هاوانا بود!

در گرماگرم نبرد روز سوم، خوزه فیدل را هم شناخت. آنها به معنی واقعی کلمه روی سر هم داد می کشیدند و از نام کوچک هم استفاده می کردند. اما جنگ ادامه یافت و تا پایان روز به بن بست

خونباری کشید و دو طرف ناچار به تجمع نیروها و تجدید قوا و رسیدگی به وضع مجروحان جنگی در شب شدند.

جالب اینکه صحنه این نبرد یادآور جنگ داخلی آمریکا در دهه ۱۸۶۰ بود. شب، نیروهای متخاصم نبرد خیکه با همدیگر صحبت می کردند و غذا و توتون را به یکدیگر می دادند! اما روز بعد از طلوع بامداد تا غروب خورشید به طرز بیرحمانه ای علیه یکدیگر می جنگیدند.

روز چهارم نبرد، سلیا روی زمین افتاد: گلوله ای لایه بیرونی پوتین پای چپ اش را از هم درید. سلیا به پهلوی افتاده بود و با پوتین پر از خون، مچ پایش را بررسی کرد تا بفهمد که طلسم خوش شانس ه هنوز مانده است تا نه. طلسم بر مچ اش بود. بعد دست به تفنگ اش برد. فیدل کمک کرد تا بتواند روی پا بایستد و پرسید: "حالت خوبه؟ چیزی را می خواهی...؟"

-نه! من خوبم. فقط یه لنگه پوتین می خواهم. بگذار برویم! (این قصه در مقاله ای که ژوئن ۱۹۹۳ در مجله بوهیمیا به قلم پابلو آلوارز تابیو نوشته شده است، نقل شده است).

سلیا اندکی می لنگید و فیدل کمک کرد پشت کومه ای از نخل های افتاده بر زمین سنگر گیرند. روبروی آنها نیزار وسیعی قرار داشت.

نبرد سهمگین برای روز پنجم، ششم و هفتم ادامه یافت. به طور متناوب، طرفین دست بالا پیدا می کردند. خوزه و فیدل به کمک پیک هایی تبادل نظر می کردند و هر کدام از دیگری می خواست که: "تسلیم شوید!"

اما هیچکدام تسلیم نمی شدند. همانگونه که سلیا بعدها برای کارلوس فرانکی نقل کرده است، نبرد همچنان ادامه داشت و هر بار یکی از طرفین "با تفاوتی جزئی" کنترل جبهه را در دست داشتند. بعد از ظهر روز هفتم نبرد، چریکها بر مواضع مسلط شدند و تا آخر روز موفق شدند نیروهای لشکر ۱۸ را کمی عقب برانند. آن شب فیدل با استفاده از یک پیک با پرچم سفید و دستنوشته ای این پیام را به خوزه ارسال کرد. این یادداشت هنوز هم حفظ شده است و در شمار کثیری از منابع مربوط به این نبرد محوری واژه به واژه نقل شده است:

خوزه

با تأسف عمیق متوجه شده ام که فرماندهی این نیروهای در حال محاصره بدست توست. می دانم که تو افسر نظامی فهمیده و پر افتخار دانشکده نظامی، اما با درجه ای پایین هستی. می دانی که

چیزیکه تو و سربازان ات برایش فداکاری می کنید و کشته می شوید، امری ناعادلانه است. پیشنهاد می کنم در کمال افتخار و احترام تسلیم شوید. این پیشنهاد را بپذیر. تو تسلیم دشمن وطن نمی شوی، بلکه تسلیم یک انقلابی صادق می شوی. کسیکه برای بهبود حال همه کوبایی ها - از جمله سربازانی که مقابل ما هستند، می جنگد. تو تسلیم همکلاسی دانشگاهت می شوی که همان چیزهای [خوبی] می خواهد که تو برای کوبا می خواهی.

فیدل

خوزه امتناع کرد.

روز بعد، لشکر ۱۸ تجدید قوا کرد و با نیروی بیشتری حمله کرد. فیدل روز هیجدهم ژوئیه حفظ مواضع کرد و روز نوزدهم به روش خودش، ترتیب حمله ای کوبنده داد. آخر شب نوزدهم ژوئیه ۱۹۵۸ لشکر ۱۸ تحت فرماندهی خوزه شکست خورد.

روز بعد، فیدل از ساعت شش بامداد تا ده صبح فرمان آتش بس داد. خوزه از این فرصت برای تجدیدنظر استفاده کرد. سرانجام تسلیم شد و فکر می کرد که فیدل او و سایر فرماندهان را جا به جا اعدام می کند. در عوض فیدل از چریکها خواست که به اسرا آب، غذا و سیگار بدهند. این رفتار بعدها از سوی طرفین مورد تأیید قرار گرفت. همچنین پزشکان چریک به مداوای اسرای مجروح پرداختند.

فیدل شخصاً به خوزه گفت: "الان برگرد خانه. امیدوارم که دوباره به جبهه برنگردی، چرا که فرمانده سمجی هستی. تو با آخرین یادداشت من هم تسلیم نشدی، اما من روی حرف خودم هستم." سرگرد خوزه کودو، فرمانده گردان شکست خورده ۱۸ "به خانه برنگشت". آن شب با بحثی عمیق و طولانی با فیدل و سلیم سپری شد.

همانگونه که ترنس کانن در کتاب کوبای انقلابی نوشته است، صبح روز بعد خوزه "تغییر جبهه داد". از آن لحظه تا پایان جنگ، خوزه کودو و بسیاری از نیروهایش با شهادت تمام علیه دیکتاتور فولگنسیو باتیستا و برای انقلاب کوبا جنگیدند.

آری! نبرد خونین ده روزه خبیگه در ژوئیه ۱۹۵۸ نقطه عطفی تعیین کننده در جنگ انقلابی کوبا در کوههای سیئرا مائسترا بود.

و آری! در نبرد خبیگه بود که سلیم سانچز متقاعد شد که یکبار برای همیشه فیدل را رهبر آینده کوبا می خواهد. این واقعیت - که در ژانویه ۱۹۵۹ - این تصمیم سلیم برای سپردن رهبری

انقلاب به فیدل.م) بر اساس لیاقت فیدل در فرماندهی نبرد تعیین کننده خبیگه بود . سلیا در این خصوص به نورا پترز نوشته است: ”در این ده روز نبرد خبیگه، هیچ رزمنده ای شجاعت و ذکاوت فیدل را از خود نشان نداد. به علاوه دیدم که چقدر به خوزه با احترام رفتار کرد، خوزه نیز چنین کرد. به همین علت خوزه و شمار زیادی از نیروهایش در بقیه جنگ انقلابی کنار ما و نه در مقابل ما جنگیدند. نورا! آن وقت فهمیدم که الان در مسیر پیشروی به سوی هاوانا هستیم! انقلاب کوچک ما بزرگ شده بود.“



فصل هشتم

به سوی هاوانا

نبرد ده روزه خیگه در ژوئیه ۱۹۵۸ دینامیسم جنگ انقلابی در سیئرا را تغییر داد. نه فقط چریکها بهترین نیروی ۱۴ هزار نفره باتیستا را شکست داده بودند، بلکه فرمانده زنده و جوان و بسیاری از سربازان تغییر جبهه دادند. گوش حاکمان هاوانا و واشنگتن از این پس تیز شد. همچنین کمپین [جنگی] سلیا "بر قلب و اذهان مردم آمریکا پیروز شویم" اکنون حکومت ایالات متحده را آزار می داد. مقالات نیویورک تایمز وسیعاً منتشر می شد و گزارشات خبری تلویزیون CBS سیمای حق طلب و رمانتیک مسأله جنگ چریکی را به تصویر می کشید. واشنگتن متوجه شد که در میان دهقانان کوبا شور عظیمی برای برکناری باتیستا موج می خورد. قطعاً اخبار پیروزیها در میدان جنگ به دهقانان امید بخشیده بود. دو نهاد تبلیغی سلیا- روزنامه و رادیو- نیز که بی وقفه و جسورانه در سیئرا به کار خود مشغول بودند، روی امید مردم تأثیر می گذاشت.

در حوزه کارائیب و سرتاسر آمریکای لاتین، اکنون علاقه فزاینده ای به انقلاب کوبا موج می خورد. دهقانان این کشورها همه زیر یوغ دیکتاتورهای مورد حمایت ایالات متحده رنج می کشیدند. آیا

انقلاب دهقانی می تواند چنین حاکمانی را سرنگون کند؟
 بالأخره حکومت ایالات متحده این پیام رمزدار را برای باتیستا فرستاد: "در حال حاضر فضا مناسب
 حمایت نظامی یا سیاسی بیشتر نیست."

اکنون باتیستا به ناچار تنها مانده بود.

واکنش باتیستا این بود که زمان بخرد تا تب اوضاع پایین آید، به این امید که حکومت ایالات
 متحده بتواند کمک های وسیع (نظامی - سیاسی) را از سر بگیرد. نهایتاً این شرکت های آمریکایی
 بودند که همه نان خامه ای ها را لفت و لیس می کردند.

بیست و هشتم ژوئیه ۱۹۵۸، این خبر به ارتش چریکی سیئرا رسید که چند تن از عوامل
 باتیستا در سانتیاگو قصد ملاقات با "رهبران شورشیان" دارند تا تحت لوای آتش بس، "راجع به پایان
 خصومت ها بحث کنند."

پس از تقلایی دو روزه و با وساطت یک کشیش یسوعی در سانتیاگو به عنوان میانجی، این
 جلسه سرشار از تنش در اطراف جایی که روی نقشه چریکها پایگاه ۹ خوانده می شد، برگزار شد.
 فیدل کاسترو همراه دو تن از فرستادگان باتیستا پشت میزی نشسته بود و سلیا پشت سرش ایستاده
 بود. پیشنهاد آنان چنین بود: اگر ارتش چریکی سلاح را کنار بگذارد، رهبران در حکومت باتیستا جذب
 شده و اگر چریکها پاسخ مناسبی به این شرایط دهند، باتیستا ظرف مدت پنج روز هیأت صلحی به
 منطقه اعزام خواهد کرد.

فیدل با قیافه ای اندیشمندانه حدود نیم دقیقه در سکوت به این پیشنهاد فکر کرد. حالت
 خنثایی بر چهره او غالب بود. ناگهان برخاست و انگشت سبابه را به سمت فرستادگان باتیستا اشاره
 رفت و همراه سلیا حدود ده متری از میز [مذاکره] که وسط علف های بلند قرار داشت، فاصله گرفت.
 فیدل به آرامی سلیا را نگاه کرد و گفت: چی فکر می کنی؟

- فکر می کنم که باتیستا یک دزد، یک قاتل و یک دروغگوست.... نمی خواهم دلچک هایی
 مثل اینها بعد از پنج روز در اینجا آفتابی شوند. ظرف پنج روز فکر می کنم که در نبردی دیگر خواهیم
 بود!

فیدل بدون پلک زدن و بدون کمترین تغییری در چهره اش سری تکان داد. بلافاصله همراه
 سلیا به سمت میز برگشتند. بعد چهره اش تغییر کرد. با قدرت و تحکم و بدون اینکه بنشیند، به پیغام

رسانان نگران باتیستا ناسزا گفت و صحبت هایش را اینگونه تمام کرد: به باتیستا بگویید نیروهایش را بفرستد، نه مذاکره چی ها! من فقط سر تسلیم یا مرگ او مذاکره خواهم کرد!

مقدر بود که در بیست و دو سال آتی، جلسه مشابه روز سی ام ژوئیه ۱۹۵۸ در پایگاه شماره ۹ و زیر سقف آسمان، هزاران بار تکرار شود. شب و روز، فیدل و سلیا در یک طرف میز در کنفرانسهای خبری بی شمار، فیدل و سلیا در کنارش با حضور خبرنگاران آمریکایی شرکت کردند. در جلسات متعدد با افراد مهم تری مانند آناستاس میکویان معاون رئیس اتحاد شوروی که به سلیا لقب "چشمان اسپانیولی" داده بود، نیز به همین ترتیب نشستند.

اگر فیدل تصمیم مهمی اتخاذ می کرد، بلا استثنا یا تصمیم سلیا بود و یا مورد موافقت او واقع شده بود. صرفنظر از نظر شخص فیدل، فیدل با انرژی و قدرت عظیمی که از سلیا می گرفت در آن حالت مؤقر و مقتدر ظاهر می شد.

این همان سلیا سانچز ریزنقش است که جورجی آن گیرر زندگینامه نویس شاخص فیدل کاسترو می گوید "هر وقت که می خواست، تصمیم خود را بر فیدل تحمیل می کرد." همان سلیا سانچزی که به قول روبرتو سالاس در کتابی منتشره به سال ۱۹۹۸ "تمام تصمیمات کوبا را اتخاذ می کرد."

مارتا روخاس، قهرمان زن انقلاب کوبا که تا به امروز نیز بهترین دوست فیدل است در ای-میلی به تاریخ نوزدهم دسامبر ۲۰۰۴ به نویسنده این کتاب نوشته است: "هر روز که از عمر فیدل می گذرد، خاطرات و رویاهایش بیشتر و بیشتر تحت سیطره سلیا است. فیدل در فواصل سالهای ۱۹۸۰-۱۹۵۷ سلیا را بسیار عزیز می داشت و امروز.. فیدل او را بیشتر از همیشه می خواهد."

پیامدهای نبرد خبیگه در ژوئیه ۱۹۵۸ و نیز واکنش جسورانه آنان به هیأت صلح باتیستا در پایگاه شماره ۹ بازتاب گسترده ای در هاوانا و واشنگتن و نیز در غرب کوههای سیئرا پیدا کرد.

باتیستا با تهدید عینی فیدل مبنی بر مذاکره بر سر "تسلیم یا مرگ" عقب رانده شد. باتیستا و سردسته مافیا مایر لانسکای فهمیدند که باید به بزم واشنگتن برقصند، چرا که دیکتاتوری کوبا فقط به نخ حمایت‌های حکومت ایالات متحده بند بود.

بایستی تحت فشار واشنگتن در تاریخ سیزدهم اوت ۱۹۵۸ پیشنهاد آشتی را به چریکهای سیئرا فرستاد. این پیشنهاد نسخه تایپ شده و تکمیلی پیشنهادات اولیه هیأت اعزامی به سیئرا در پایگاه شماره ۹ بود. اکنون به چریکها پیشنهاد کنترل مناطق شرقی جزیره از جنوب شرقی شهر کاماگی داده شده بود. این بدان مفهوم بود که هاوانا پایتخت دو سوم جزیره خواهد ماند در حالیکه سانتیاگو- دومین شهر بزرگ کوبا- به پایتخت چریکها و در واقع یک سوم از جزیره تسلیم چریکها خواهد شد.

تاکنون سلسله مراتب قدرت چریکها بطور غیر رسمی اما در واقع در دست پنج تن بزرگ به این ترتیب قرار گرفته بود: سلیا سانچز، فیدل کاسترو، چه گوارا، کامیلو سینفونگوس و رائل کاسترو. در برخی موارد بین رتبه چهار مرد تغییراتی بوجود می آمد، اما هیچکس واقعیت سلیا را به عنوان "مقام ارشد تجربی" - اصطلاحی که چه ابداع کرد- زیر سؤال نمی برد. همانگونه که کامیلو در سال ۱۹۵۹ به هربرت. ال. ماتیوس و در کتاب هربرت به نام کوبای انقلابی گفته است، سلیا قدرت خود را " بطور اجمالی و بدون در دسر " اعمال می کرد.

رائول کاسترو سال ۲۰۰۲ در مقابل سردبیران خبرگزاری های ایالات متحده گفته بود که سرشت سلیا از " فروتنی، همه جانبه بودن و آرامش" او سرچشمه می گرفت. رائل افزود "او بدون هیچ فشاری، تقدس دارد. واقعاً فکر می کنم که احترام همه جانبه ما به سلیا از قدرت او سرچشمه می گیرد. همه می دانستیم که این انقلاب سلیاست. انقلاب من، فیدل و هایدی با حمله [ناکام] ما به پادگان مونکادا در تاریخ بیست و ششم ژوئیه ۱۹۲۶ به پایان رسیده بود. سلیا ما را هنگام پیوستن به او در سیئرا و پیوستن به آنچه که او ایجاد کرده بود، احیا کرد. اگر ما این را فراموش کنیم، بنیان های اساسی انقلاب را از او به غارت برده ایم."

طی چندین دهه، نشست های مطبوعاتی با رائل بسیار بندرت اتفاق می افتاد و او معمولاً سرگرم امور نظامی بود. بنابراین دید فلسفی او نسبت به انقلاب در این نشست مطبوعاتی ۲۰۰۲ و بویژه اهمیتی که برای نقش سلیا سانچز قائل بود- که در این زمان بیست و دو سال از مرگ سلیا می گذشت- حائز اهمیت است. رائل این نشست مطبوعاتی را با این کلمات به پایان برد که از سوی سرویس خبری رویترز در هاوانا مخابره شد: "هرچند سلیا این قدرت را داشت که هر چیزی را در کوبا بخواهد، از آن خود کند، او هیچ چیز- حتی یک یزو نخواست. در تمام این سالیان او و فیدل به عنوان رهبران انقلاب کوبا در آپارتمان کوچک سلیا در خیابان یازدهم هاوانا زندگی می کردند، اما دهقانان را

در عمارت های آن چنانی که از باتیستا و مافیا تصرف کرده بود، جای داد. پس از اینکه قدرت پیدا کرد، تنها چیزیکه می خواست بهترین امکانات برای دهقانانی بود که او برایشان جنگیده بود. به همین خاطر است که او همچنان شخصیتی مهم است. ما می دانیم که تاریخ انقلاب را داوری کرده و خواهد کرد. اگر هر یک از ما به نحوی از انجا اشتباه کرده ایم، او هیچ اشتباهی نکرد. "قدرت فساد می آورد و قدرت مطلقه فساد مطلقه بار می آورد". آیا این منطق تا یخ است؟ خوب! در کوبا فیدل تضمین داد که سلیا از ۱۹۵۹ تا زمان مرگ اش در سال ۱۹۸۰ قدرت مطلقه کوبا است و هنگامی که در ژانویه ۱۹۸۰ سلیا به خاکسپرده شد، کمترین شخص مفسد در تاریخ بود. این انقلاب او بود. ما همه مراقبان انقلاب بودیم. اگر ما انقلاب را به فساد می کشیدیم یا اگر آن را به دست مافیای میامی (باتیستایی ها) می سپردیم، او را شرمسار می کردیم. اگر چنین کنیم، تاریخ باید ما را به خاطر خیانت به آنچه سلیا برایش مبارزه کرد، به صلیب بکشد."

پرستش سلیا سانچز از سوی فیدل بسیار معرفه است. اما سایر رهبران و چهره های شاخص انقلابی - مانند رائل، مارتا روخاس، خوان آلمیدا و ژنرال تته پوئبلا- نیز در این پرستش سهیم هستند. در ایالات متحده انکار فضیلت فیدل کاسترو و انقلاب [کوبا] کار دشواری نیست، اما انکار فضیلت سلیا سانچز هرگز امتحان نشده است.

رائول کاسترو، به جز مسائل نظامی آدم کم حرفی است. دستکم در منظر عام و در مقابل رسانه های ایالات متحده که اعتمادی به آنها ندارد. اما سال ۲۰۰۲ تا حدودی از امساک در صحبت پرهیز کرد و توضیح داد که سلیا سانچز، نه فقط از نقطه نظر برادرش، بلکه در واقع قلب و روح انقلاب کوبا است. جورجی آن گیر می نویسد: "حتی کسانی که از فیدل نفرت دارند، سلیا را دوست دارند." در تمام این دهه ها، نشان و بیرق سلیاست که کوبای انقلابی را منور می کند.

حتی امروز دانشجویان دانشگاه های هاوانا به بازدیدکنندگان می گویند: "اگر ایالات متحده امروزه به کوبا حمله کند، من به خاطر او (سلیا) خواهم جنگید. او با قتل کودکان کوبا می گریست، در حالیکه ایالات متحده قهقهه سر می داد. او کسی است که حتی امروزه هم باید جان در رهش داد."

قدرت حقیقی سلیا در سیئرا و بعدتر در هاوانا از احترامی ناشی می شد که چهارتن از شاخص ترین رهبران انقلاب یعنی برادران کاسترو، چه گوارا و کامیلو تن به فرماندهی او دادند. این احترام بدون قید و شرط و ناگزیر بود و در عمل هر گونه تصمیمی که در سلسله مراتب کوبای انقلابی ایفاد می شد، سلیا حرف آخر را می زد.

برای نمونه، پس از نبرد خیگه و در اوت ۱۹۵۸ هر چهار فرمانده کلیدی انقلاب در سیئرا به درجات مختلفی پذیرای دو مورد از پیشنهادات صلح باتیستا بودند. به خصوص در مورد دوم که به چریکها پیشنهاد شده بود کنترل مناطق شرقی جزیره و در واقع یک سوم از خاک کوبا را در اختیار داشته باشند. چندین هفته نسخه های این پیشنهاد در میان اردوگاههای چریکها دست بدست می شد و منجر به جدل های چشمگیری شده بود. در تمام این مدت سلیا این پیشنهادات را نادیده گرفت و در پایگاه شماره ۹ وقتی این حرفها را به فیدل گفت، فکر می کرد که کارش ناتمام مانده است: "من به ماریا کوچولو قول مذاکرات صلح ندادم. من قول جنگی یا مرگ یا رهایی دادم."

روزهای بعدی سلیا به وضع عادی برگشت تا نبرد آتی را طراحی کند. او از اینکه حواس چهار فرمانده کلیدی اش به خاطر پیشنهاد صلح پرت شده است خیلی خیلی اذیت می شد. سلیا در پایگاه شماره ۴ دور میز کوچکی دستور تشکیل شورا [ی جنگی] داد. هر چهار فرمانده را پشت میز نشاند و گفت منتظر باشید تا آدا بیاید. سر و کله آدا پیدا شد و دو صفحه از پیشنهاد صلح باتیستا را در دست داشت. به او دستور داد که صفحه سوم را هم بیاورد. همه منتظر بودند. پس از حدود بیست دقیقه، آدا برگشت. سپس سلیا هر سه برگه را تکه پاره کرد و آنها را دور ریخت.

"-حالا، آقایون! بگذارید به انقلاب برگردیم. نمی خواهم چیزی حواس ما را پرت کند. نبرد بعدی ما در یارا (Yara خواند بود و نبردی سخت در پیش داریم. اینجا نیامده ایم که از صلح صحبت کنیم. چه! بهترین فکرها را روی هم بریز و بگو برای حمله به یارا چکار کنیم!" چه و دیگر فرماندهان به مشورت پرداختند.

در مواردی سلیا می توانست "فشار بیاورد". و این یکی از موارد بود.

هیجدهم سپتامبر ۱۹۵۸ پس از دو روز نبرد سنگین، نبرد یارا با پیروزی سهمگین بر بهترین نیروهای باتیستا به پایان رسید.

بیست و هشتم سپتامبر ۱۹۵۸، چریکها توانستند یکی دیگر از ستونهای ارتش باتیستا را در نبردی سه روزه در سرّو پلاتو در استان اورینته شکست دهند. در سرّو پلاتو، جسارت ویژه ستون ماریانا گراخالاس در حفظ جناح چپ میدان نبرد در روز سوم، در پیروزی این نبرد تعیین کننده بود. ستون ماریانا گراخالاس، واحد بزرگی از دختران چریک بود که تحت فرماندهی تته پوئبلا بود.

روز نهم اکتبر ۱۹۵۸ سلیا ارتش چریکی جدیدی تشکیل داد و وظیفه دفاع از مناطق آزاد شده استان اورینته را به آنان سپرد. این ارتش تحت فرماندهی سرگرد تته پوئبلا و سروان دلیو گومز اوچووا-عموی ماریا اوچووا- بود.

دهم اکتبر ۱۹۵۷ سلیا از طریق رادیو ربلده اعلام "اعلامیه شورشیان" کرد و عنوان کرد که دهقانان استان اورینته اکنون می توانند صاحب مزارعی شوند که به عنوان مستأجر روی آن کار می کنند.

بیست و هفتم اکتبر ۱۹۵۸ شورشیان پادگان باتیستا را در خینیا د میراندا به تصرف خود در آوردند، از غنائم این نبرد می توان به هفت دستگاه جیب اشاره کرد.

سی و یکم اکتبر ۱۹۵۸ جان فوستر دولز، وزیر امور خارجه ایالات متحده در سفارتخانه کوبا در واشنگتن میزبان یادبود جشن پیروزی جنگ اسپانیا- آمریکا به سال ۱۸۹۸ بود که در آن زمان " سواران خشن " تحت فرماندهی تری روزولت- رئیس جمهور بعدی- به سرانجام رسانده بودند. در آن زمان پیروزی روزولت مانع از پیروزی شورشیان در تسخیر سانتیاگو شده بودند. شصت سال پس از این واقعه- در سی و یکم اکتبر ۱۹۵۸- در حالیکه دولز مشغول جشن سالگرد پیروزی تدی روزولت بود، سلیا سانچز مشغول طراحی حمله شورشیان به سانتیاگو- دومین شهر بزرگ کوبا و از مواضع کلیدی در سیئرا- بود.

روز دوم نوامبر ۱۹۵۸، شورشیان سلیا در مسیر پیشروی به سمت سانتیاگو یکی دیگر از پادگان های ارتش را در آلتا سونیو واقع در استان اورینته تسخیر کردند. سلیا علاقه بتواره ای به جیب های آمریکایی پیدا کرده بود و شورشیان نه دستگاه جیب دیگر را برای فرمانده به ارمغان آوردند. روز نهم دسامبر ۱۹۵۸، شورشیان دو تا از شهرهای دیگر استان اورینته را تصرف کردند: بایره و سان لوئیس.

روز هیجدهم دسامبر ۱۹۵۸ پس از نبردی سه روزه، واحدی از شورشیان تحت فرمان چه گواری بیباک، ستونی تازه نفس از ارتش باتیستا را در فومنتو شکست دادند.

روز نوزدهم دسامبر ۱۹۵۸ ارتش شورشیان در مناطق جیگوانی، کایمانرا و مایاخیگنا پیروزیهای دیگری کسب کردند.

بین بیست و دوم تا بیست و پنجم دسامبر ۱۹۵۸ ارتش شورشیان شهرهای سانکتی اسپیریتوس، ساگو د تانامو، پوئرتو پادره، گویوس و کایایگون، مانیکاراگوا، پلاستاس، کومانایاگوا، لاکاس، کروسس و کامارونس را به تصرف خود در آوردند.

روز کریسمس ۱۹۵۸، چریکها شهرهای کایابیرن، رمدیوس و پالما سوریانو را تسخیر کردند. اکنون چریکها کنترل تمام شهرهای بین سیئرا و هاوانا به جز دو شهری که در نقشه سلیا با رنگ قرمز مشخص شده و در محاصره بود- سانتیاگو در جنوب شرقی سیئرا و سانتا کلارا- را در دست گرفته بودند. سانتا کلارا در مرکز- غربی کوبا واقع شده بود و باتیستا آخرین ستونهای نظامی زنده خود را برای ممانعت از پیشروی چریکها به سمت هاوانا مستقر کرده بود.

تسخیر سانتیاگو- شهری واقع در دماغه جنوب شرقی جزیره و سانتا کلارا در مرکز- غربی جزیره اکنون به دو چالش اخیر چریکها تبدیل شده بود. پس از این می توانستند به سمت هاوانا پیشروی کنند.

پس از پیروزی بزرگ چه گوآرا در هیجدهم دسامبر در فومنتو، سلیا به کامیلو دستور داد که نیروهایش را به نیروهای چه گره بزند و بعد رهسپار سانتا کلارا شوند.

سلیا و فیدل در سیئرا مانده بودند تا از تصرف کامل شهر سانتیاگو مطمئن شوند. آنها با شروع هجوم چریکها به سمت سانتا کلارا، بطور مرتب در تماس رادیویی با چه و کامیلو بودند.

عصر روز بیست و هفتم دسامبر ۱۹۵۸، چه و کامیلو توانستند نور چراغهای سانتا کلارا را ببینند. فیدل و سلیا نیز در کرانه غربی سانتیاگو اطراق کرده بودند و اکنون از تصرف شهر مطمئن شده بودند. ساعت سه بامداد فیدل و چه در گفتگویی تکان دهنده رادیویی بودند و فیدل از تصرف پادگان مونکادا واقع بر کناره غربی سانتیاگو خبر می داد. اندکی بعد فیدل میکروفون را به سلیا سپرد.

سلیا ادامه داد: ”چه! اینجا همه چیز خوب است. نبرد به جز نگهداری اسرا چندان دشوار نبود. آخرین نیروهای باتیستا از اینجا تا هاوانا در سانتا کلارا هستند و این نیرویی قوی است. می دانند که این آخرین سنگر آنان تا هاواناست و بشدت از آن دفاع می کنند. اما وقتی تو و کامیلو سانتا کلارا را تسخیر کردید، مستقیم به سمت هاوانا پیشروی کنید. من و فیدل یک هفته کامل با شما فاصله داریم. پس وقتی تو و کامیلو به هاوانا رسیدید، از تو می خواهیم کار خاصی برای من انجام دهی. تمام!“

-می شنوم. صدايت مثل راديو ربلده شيوا و واضح است. خش نداره. چه کار خاصی براي انجام دهم؟ تمام!

+چه! اگر می توانی سه نفر را دستگیر کن و در هاوانا پیش خود نگهدار تا من برسم. این سه نفر باتیستا، لانسکای و رافائل دیاز- بالارت اند. تمام!

-سلیا! همه چیز را درباره باتیستا و لانسکای می دانم. تمام تلاش خود را می کنم. اما این رافائل دیاز- بالارت کیه؟ تمام!

+او برادر زن سابق فیدله. در دانشکده حقوق همکلاسی فیدل بود. اما یکی از اصلی ترین مهره های باتیستاست. بعد از اینکه بیشتر شهرهای سیئرا را تصرف کردیم، رافائل از هاوانا به من پیغام داده بود که اگر پیروز شوید، میامی را پناهگاه امن خود خواهیم کرد و با کمک های نظامی ایالات متحده خدمتتان خواهیم رسید. پس اگر تا وقتیکه تو به هاوانا می رسی از آنجا فرار نکرده باشنند، از بین همه باتیستا، لانسکای و رافائل را می خواهیم. اگر آنها را زنده یافتی، نگهشان دار تا مستقیماً جوابگوی من باشنند. تمام!

-سلیا! بهترین تلاش خود را خواهیم کرد. اول سانتاکلارا، بعد هاوانا. به فیدل بگو زانو بزند و برایم دعا کند. سانتا کلارا مثل جهنمه. فردا حمله خواهیم کرد. دوستت دارم. یک هفته دیگر در هاوانا می بینمت. تمام!

+به فیدل می گم. الان ساعت سه و نیمه. دست پر بر می گردید. همین الان خط و نشان را می کشم. چه! من هم دوستت دارم. به کامیلو هم بگو که دوست اش دارم. اوه! هیچ می دونی! دارم وقت تلف می کنم. تا فردا برایتان دعا می کنم. تمام و خاموش!

نوار ضبط شده این گفتگوی چه و سلیا در تاریخ بیست و هشتم دسامبر ۱۹۵۸ در بایگانیهای کوبا موجود است.

ارتش چریکی پر روحیه به فرماندهی چه گوارا و کامیلو سینفونگوس روز بیست و هشتم دسامبر ۱۹۵۸ به شهر سانتاکلارا حمله کردند. نبرد سنگین سرتاسر روز ادامه یافت. ارتش چریکی همواره نیروهای پر انگیزه تری از ارتش باتیستا داشت و فرماندهان آنان نیز شجاع تر و باهوش تر بودند. البته تا ماههای اخیر ارتش باتیستا به لحاظ تعداد نیرو و تجهیزات برتری داشت. در سانتاکلارا- آخرین نبرد بزرگ جنگ چریکی- نیروهای باتیستا به یمن حمایت گسترده ایالات متحده از آخرین

دژی که در مقابل چریکها به سمت هاوانا قرار داشت، هنوز برتری نظامی داشتند. البته این برتری نظامی اکنون به لحاظ تجهیزات بود و نه نفرات.

مشکلی نیست! کامیلو و چه نیروهای خود را در وضعیت "یا مرگ یا آزادی" فرماندهی می کردند. ارتش باتیستا در آغاز توانست حمله چریکها را عقب براند، اما در مواجهه با چریکهای جان سخت کم آوردند و چریکها بزودی در وضعیت جنگی "بمان و آزاد باش" قرار گرفتند. بسیاری از نیروهای ارتش فقط فرصت آوردند که سلاح خود را زمین گذاشته و فرار کنند و تجهیزات نظامی بسیار پیشرفته آمریکایی را پشت سر خود رها کنند. واحدی از ارتش چریکها در جناح چپ میدان جنگ به فرماندهی کامیلو به این سمت پیشروی کردند و کنترل کامل این منطقه را بدست گرفتند.

واحد چریکی جناح راست میدان جنگی به فرماندهی پزشک جوان آرژانتینی - چه گوارا- حتی مخوف تر از نیروهای باتیستا بودند. اوایل همان روز چه گوارا از ناحیه شانه راست و لگن چپ تیر خورده بود و اونیفورم نظامی سبز رنگ چریکی اش سرخ از خون شده بود. این رنگ تازه او را بیشتر مصمم کرد که در رأس چریکهای جسور، افسران و سربازان باتیستا را وحشترده کند.

چه، هزار و سیصد نفر از نیروها را به اسارت در آورد و گفت: "با نیروهایی که مانند خرگوش ترسو فرار می کنند، کاری نداریم. آنها در آینده برای ما دردسر نخواهند شد."

جنگ سانتا کلارا در بیست و نهم دسامبر ۱۹۵۸ تکلیف آینده را روشن کرد. کار نیروهای تحت فرماندهی چه و کامیلو روز بعد، فقط پاکسازی مناطق پیش روی بود. بیست و نهم و سی ام دسامبر چه و سلیا سه بار با هم صحبت کردند: دو بار از طریق تلفن و یکبار هم از طریق پیام رادیویی که سلیا به این شکل تایپ کرده است.

چه گفت: سلیا! کار تمام شد. سانتا کلارا در دست ماست.

+چه! آیا نیروی کافی در اختیار دارید که امنیت سانتا کلارا را تضمین کنند و [بقیه] به

سمت هاوانا پیشروی کنند. یا اینکه باید منتظر ما بمانید؟ تمام!

-نه! منتظر نمی مانیم. بگذار حساب این کثافت ها برسیم. بعد در هاوانا همدیگر را می بینیم.

می خواهیم میز پذیرایی غذا و اندکی شراب برایت تدارک دیده شود. اگر شانس بیاوریم تو را به فولگنسیو، مایر و رافائل معرفی خواهیم کرد! تمام!

+چه! تصمیم پیشروی به سمت هاوانا با خودتان. خدا شاهد است که دوستت دارم. امیدوارم خودت نیز بدانی. سانتیاگو و این مناطق کاملاً امن هستند. آه! مواظب باش، اما همیشه چه بمان! ایمان پیدا کرده ام که بیباک بودن تو را زنده نگهداشته است. دعوت [شام] را پذیرفتم. شراب یادت نرود. تمام و خاموش!

جنگ سانتاکلارا موقعیت اسطوره ای چه و کامیلو را مستحکم کرد و آنان را پس از سلیا و فیدل در رده های سوم و چهارم رهبران انقلاب قرار داد و رائول در مکان پنجم قرار گرفت. چه و کامیلو سانتا کلارا را پاکسازی کردند و به سمت هاوانا پیشروی کردند. روز اول ژانویه ۱۹۵۹، هاوانا برای ارتش چریکی تحت فرمان چه و کامیلو دیگر هدفی نبود. فقط با مقداری آشوب و غوغا روبرو شدند. باتیستا از طریق تماس تلفنی با فرماندهان شکست خورده نظامی در سانتاکلارا از اوضاع خبر داشت. او اکنون در حالت تیپیک رهبرانی قرار گرفته بود که فقط به فکر حفظ جان خویش هستند. او و رهبران ارشد فرار کردند و تصمیم گرفتند که با رزمندگان چریک روبرو نشوند.

باتیستا با اولین اخبار ناخوشایند از سانتا کلارا، هواپیمایی آمریکایی را در پایگاه کلمبیا - واقع در حومه هاوانا- و به حالت آماده پرواز آماده کرده بود. خانواده اش سوار بر هواپیما بودند و نیز آن را از چندین میلیون دلار از خزانه کوبا پر کرده بود(مجله نیوزویک میزان این دزدی را ششصد میلیون دلار تخمین زده بود). اندکی قبل از ساعت سه بامداد اول ژانویه ۱۹۵۹ باتیستا از پایگاه هوایی کلمبیا فرار کرد. اولین توقفگاه آنان جمهوری دومینیکن در بغل دست آنان بود که تحت حاکمیت رافائل تروخیآلو قرار داشت. باتیستا بقیه عمر خود را در عمارت های بسیار مجلل و تحت حفاظت حکومت های ایالات متحده و اسپانیا بسر برد. او در سال ۱۹۷۵ بطور طبیعی مرد و قبل از مرگ سرمایه های هنگفتی در اختیار باتیستایی های ساکن فلوریدای جنوبی قرار داد.

مایر لانسکای سردسته مافیا که بهترین دوست سی ساله باتیستا و شریک در قدرت او بود نیز با هواپیمای شخصی اش به فلوریدای جنوبی گریخت. لانسکای همانند بسیاری از سران مافیای کوبا از قبل در آنجا عمارتی مجلل داشت. لانسکای نیز در تاریخ پانزدهم مه ۱۹۸۳ بر اثر کهولت سن و با سرمایه تقریبی پانصد میلیون دلاری مرد.

چه نتوانست باتیستا و لانسکای را برای سلیا دستگیر کند. حکومت ایالات متحده که عمری شریک قدرت شریانه آنان بود، با تمهیدات دقیق ترتیب فرار آنها را داده بود.

اما بر سر رافائل دیاز- بالارت، سومین عضو ارشد دیکتاتوری باتیستا که سلیا دستور مجدانه دستگیری او را به چه داده بود چی آمد؟ رافائل- برادر زن سابق فیدل و همکلاسی او در دانشکده حقوق هاوانا- نیز توانست به فلوریدای جنوبی فرار کند. رافائل با کمک ایالات متحده بسرعت توانست در فلوریدای جنوبی و مادرید بهشت امنی برای خود فراهم کند. از سال ۱۹۵۹ تا هنگام مرگ اش در مه ۲۰۰۵ و در سن هفتاد و نه سالگی، باتیستایی ها را رهبری می کرد.

از میان سیاستمداران آمریکا، سه نفر از حامیان کلیدی باتیستایی ها بودند: (۱) جورج بوش پدر، رئیس سابق سیا، معاون رئیس جمهور و رئیس جمهور بعدی آمریکا؛ (۲) جب بوش، فرماندار فلوریدا و (۳) جورج بوش پسر. جورج بوش پدر به عنوان رئیس سیا، معاون رئیس جمهور و رئیس جمهور ایالات متحده در طول عمر خود کاملاً به ساز باتیستایی ها می رقصید و از جمله دستور عفو باتیستایی هایی جانی مانند اورلاندو بوش را صادر کرد. پسران جورج بوش پدر- جب و جورج بوش نیز به همان ترتیب به ساز باتیستایی ها می رقصیدند.

طبیعی بود که حامیان باتیستا و افرادی که تحت توجهات جب بوش به بهشت دلخواه خود رسیده بودند، می خواستند همچنان فرماندار فلوریدا بماند و طبیعی بود که باتیستایی ها از ریاست جمهوری جورج بوش پدر و پسر حمایت کنند. جورج بوش بهشتی برای باتیستایی ها فراهم کرده است و سیاستهای خارجی ایالات متحده در رابطه با کوبا را با ساز آنان کوک می کند. جورج دبلیو بوش در اولین دور حاکمیت خویش اختیار کامل سیاستگذاری کوبا را به دو تن از شیفتگان ضدکاسترو- اوآو رایش و راجر نوریگا- سپرد. می مارتینز-ضد کاستروی متولد کوبا- نیز که عضو سابق دستگاه بوش بود در سال ۲۰۰۴ به عنوان عضو سنا انتخاب شد. دو تن از پسران رافائل دیاز - بالارت - لینکلن و ماریو- نیز از فلوریدای جنوبی عضو کنگره ایالات متحده هستند .

و بدین ترتیب همچنان که سلیا در سال ۱۹۵۸ نگران بود، دیاز-بالارت از ۱۹۵۹ تا زمان مرگ در ۲۰۰۵ سیاستگذاری خصمانه ضد کوبایی را اداره می کرد و از حمایت وسیع فرماندار فلوریدا و رئیس جمهور ایالات متحده برخوردار بود.

در چهل و شش سال گذشته دیکتاتوری دیاز- بالارت در فلوریدای جنوبی در کنار سایر مهره های مخلوع کوبا مانند بنیاد ملی آمریکا- کوبا و ” برادران نجات“ [کوبا] از پایگاههای نظامی ایالات متحده و دلارهای مالیات دهندگان استفاده کرده اند تا حملاتی مداوم علیه کوبا ترتیب دهند. این موضوع در فصل چهاردهم مستند شده است.

سلیا و فیدل، می بایستی در شهر سانتیاگو واقع در شرق جزیره بمانند تا امنیت این موضع حیاتی را تأمین کنند و یک هفته از تسخیر هاوانا بدست چه و کامیلو در تاریخ اول ژانویه ۱۹۵۹ فاصله داشتند. سلیا بعدها در نامه ای به نورا پترز در این مورد نوشته است: "فقط می توانستم از طریق تلفن و رادیو در شور و شعف پیروزی آنان سهیم باشم. در این روزهای سرنوشت ساز، احساس غریبی داشتم و قدری [درون خود] گم شده بودم. الان کجا هستیم؟ به خاطر قولی که به ماریا کوچولو داده بودم که تا آخر بجنگم، دلم برای جنگ تنگ شده بود. اما لعنتی! الان ما پیروز شده ایم. بعد چکار خواهیم کرد؟ من رزمنده چریکی بودم، اما در مقابل خود [دیگر] میدان جنگی نمی دیدم."

تاریخ رویدادها را بدین ترتیب ثبت کرده است: سلیا و فیدل پس از تضمین امنیت سانتیاگو در عزیمت به سوی هاوانا عجله ای نداشتند. هر چند می دانستند که پایتخت و سرتاسر جزیره اکنون در اختیار آنهاست، بنظر می رسید که چندان تمایلی به اعلام پیروزی نداشتند.

اول ژانویه ۱۹۵۹، اولین روز در تاریخ کوبای نوین، سلیا و فیدل شب را در کارخانه شگری در حومه شهر پالما سوربانو سپری کردند. سلیا بعدها گفت: "شی عجیب و دلپذیر بود. و آری! ما آن شب همخوابه شدیم!"

چند روز بعد به [شهر] سینفوئگوس رسیدند. ناهار در رستوران لا کووادونگا ماهی خوردند. در شهر ماتانزاس توقف کردند و از یتیم خانه تحت مدیریت کلیسایی دیدن کردند. طبق آنچه در کتاب جورجی آن گیر آمده است، برای راهبه ها یک دستگاه تلویزیون خریدند و کمی پول برایشان جا گذاشتند.

بعد از خانه روستایی والدین خوزه اخووریا دیدن کردند. خوزه هوادار جوان فیدل در دانشگاه هاوانا بود و دو سال قبل به طرزی مافیایی توسط نیروهای باتیستا از پای در آمده بود. سلیا در این مورد به نورا پترز نوشته است: "اولین باری که در چشمان فیدل اشک دیدم، زمانی بود که مادر خوزه را در آغوش گرفت.... بغل کردنی بسیار بسیار طولانی."

آنها یک روز دوازده ساعت توقف کردند و منتظر اد سولیوان بودند تا با فیدل مصاحبه کند. حتی با نزدیک شدن و مشاهده نور چراغ های هاوانا، در نزدیکی شهر اطراق کردند. فیدلیتو، پسر فیدل که نه سال داشت، در اینجا به آنان ملحق شد. فیدلیتو نیز همانند تمام کسانی که پیرامون فیدل بودند، در سرتاسر عمر خویش عشقی شورانگیز به سلیا داشت و آن شب در حومه هاوانا در بغل سلیا خوابید.

سالها بعد سلیا این دوران را اینگونه به خاطر می آورد: "تورا! نمی دانم. فکر می کنم مسیر پیشروی فاتحانه فیدل به سمت هاوانا را کند کردم. چه و کامیلو منتظر ما بودند. فیدل از من ناراحت بود و در عین حال مدارا می کرد. قلب انقلابی من دلتنگ رفاقتی بود که در جبهه های جنگ سیئرا شکل گرفته بود. اینها شادمانه ترین روزهای زندگی من بودند. هرگز رؤیای رزمنده چریکی را در سر نداشتیم، اما سرنوشت مرا به این سمت کشاند و از آن لذت می بردم. می دانستم که کار ما عادلانه بود. اما در آن زمان از ورود به هاوانا و کمک به شکل دادن به حاکمیت لذت نمی بردم. من فقط می خواستم که اکثریت مردم - دهقانان - به طریزی دموکراتیک و در دوستی تمام با همسایه بزرگ شمالی بر کوبا حاکم شوند."

سلیا همچنین به نورا توضیح داده است که حتی برغم پیروزی در این جنگ خونین انقلابی و ساقط کردن معجزه آسای دیکتاتوری خون آشام مایل به پیشروی از سانتیاگو به سوی هاوانا نبود: "می دانستم که باتیستا و رهبران مافیا که با حمایت کامل حکومت ایالات متحده در فلوریدای جنوبی مستقر شده اند، همیشه به ما حمله خواهند کرد. شاید به همین خاطر است که مورخانمانند هربرت. ال. ماتیوس تعجب می کردند که چرا پس از پیروزی، فیدل در مسیر سانتیاگو به هاوانا چندان تعجیلی نداشت. فیدل می دانست که من نگران هستم که آیا ایالات متحده به ما اجازه خواهد داد دموکراسی ای را برقرار کنیم که چنان از دهقانان مراقبت کنیم که دخترکانی چون ماریا باید تحت مراقبت ما باشند؟ فیدل اکنون بر این باور بود که ایالات متحده به ما اجازه چنین امری خواهد داد، هر چند اجازه نخواهیم داد که ثروتمندان آمریکایی بهشت مطلوب خود را در کوبا برقرار کنند. اما نورا! شب اول ژانویه وقتی در آن کارخانه شکر اطراق کرده بودیم به فیدل گفتم که من موافق اش نیستم. به او گفتم که از این ببعد همواره در جنگ با ارادل باتیستا مستقر در میامی خواهیم بود. چرا که ایالات متحده همواره در پی آن است که آنها را به زعامت کوبا برگرداند. می دانستم که از این ببعد تنفر آنان از ما افزایش خواهد یافت و ما باید آنها را تحت تعقیب قرار دهیم."

هفتم ژانویه ۱۹۵، سلیا و فیدل سرانجام به هاوانا رسیدند. آنان مورد استقبال بیش از یک میلیون کوبایی که وحشیانه فریاد شوق سر می دادند، قرار گرفتند. سلیا هنوز همان احساس عجیب گم شدن داشت. او آمده بود که جنگ چریکی هدفمند در سیئرا را به سرانجام برساند، اما جنگ ناگهان تمام شده بود. اکنون چه می شود؟



فصل نهم

کبوتر سفید

تأخیر در مسیری که سلیا و فیدل از سانتیاگو در شرق جزیره تا هاوانا در دماغه غربی، برغم فتح شورانگیز پایتخت توسط چریک‌های تحت فرمان چه گوارا و کامیلو سینفوئگوس، پیمودند، شاهدان [انقلاب کوبا] را به حیرت در آورد.

اطراق آنان در کارخانه شکر در حومه پالما سورینانو؛ ملاقات با مادر دانشجوی قهرمان خوزه اخووریا؛ توقف در یتیمخانه تحت سرپرستی کلیسا در ماتانزاس و خرید یک دستگاه تلویزیون و گذاشتن مقادیری پول برای آنان؛ اطراق در سینفوئگوس و صرف ماهی در رستوران لا کووادونگا و ... منجر به حیرت رسانه‌هایی شد که این جفت قبارق را دنبال می‌کردند. رسانه‌ها از شور بی‌صبرانه فیدل اطلاع داشتند، اما چرا مشتاق به ورود به هاوانا و اعلام فتح کشور نبود؟ برای انقلابیون جوان در

تمام عمر یکبار این اتفاق خواهد افتاد، اما این انقلابی خاص این لحظات گراندقدر را صرف تناول ناهار آنچنانی در رستوران و گپ زدن با این زن ریزنقش می کرد؟

رسانه ها و همه کوبایی ها شاهد یک مورد استثنایی در شخصیت کاسترو بودند که در آن صوری خارق العاده ای پیشه می کرد و آن مورد استثنایی به سلیا مربوط می شد. با پایان جنگ و پس از فروکش کردن هیجانات، اکنون حالت سردرگمی بر سلیا چیره شده بود. او انگیزه ای برای رفتن به هاوانا در خود نمی دید. فیدل این را می دانست، هر چند رسانه ها و عامه مردم از این حالت [روحی] سلیا بی خبر بودند. اکنون برای فیدل، سلیا مهمتر از هر چیزی و از جمله [رفتن به] هاوانا بود. و از این پس سلیا مهمترین امر کاسترو شد.

اما چندی نگذشت که سلیا، رسانه ها و مردم شورانگیز کوبا شاهد اولین سخنرانی کاسترو بودند که مقدمه سخنرانیهای بعدی افسانه ای، طولانی، سرزنده و به طرز وحشیانه ای تأکید آمیز شد. بیش از یک میلیون مخاطب پر حرارت در مقابل او قرار گرفته و چندین تن از قهرمانان زن و مرد جنگ چریکی بر جایگاهی زهار دررفته، شانه به شانه فیدل ایستاده بودند. سلیا همواره اولین سخنرانی فیدل را به عنوان رهبر انقلاب کوبا به خاطر داشت:

”نورا! در اوج نشاط روی صحنه بودم و فیدل کاملاً روح بخش و فریادزنان بر غوغای بیش از یک میلیون دهقان می خروشید. کبوتر سفیدی فرود آمد و بر شانه چپ او نشست. فیدل نیم نگاهی به کبوتر انداخت و با غریبوی شورانگیز به سخنرانی اش ادامه داد. نورا! آن کبوتر برای مدتی طولانی بر شانه هایش نشسته بود. صورتم را با دستانم پوشانده و چشم‌هایم را فروبستم. باور داشتم- و هنوز باور دارم- که آن کبوتر سفیر روح ماریا اوچووا بود. از بهشت آمده بود تا در این رویداد تاریخی ماریا را نمایندگی کند. وقتیکه دوباره چشمانم را گشودم، کبوتر سفید با وجود غوغای شگفت انگیز جمعیت و حرکات تند و پرحرارت فیدل و تکان دادن دست ها و بالا تته هنوز روی شانه فیدل ورجه وورجه می کرد. بعد کبوتر در آسمان و تاریکی به پرواز در آمد.“

در واقع تصاویر ویدیویی این کبوتر خارق العاده هم موجود است. در زندگینامه فیدل که در شبکه تلویزیونی ”هنر و سرگرمی“ با عنوان ال کوماندانته (فرمانده.م) تهیه شده است، کبوتر سفید را می بینیم که بر شانه فیدل فرود آمده و تا پایان سخنرانی ای که ورود فیدل به هاوانا و حکم رهبری انقلاب را رقم می زد، روی شانه اش ماند. این تصویر هر اندازه نزد مؤرخان ”شگفت آور“ بود، نزد سلیا بیشتر.

سلیا سانچز در کوههای سیئرا به بزرگترین زن انقلابی همه اعصار تبدیل شده بود. دشمنان شکست خورده او- دیکتاتوری باتیستا، مافیا و ایالات متحده- شاهدی بر این واقعیت بود. اما اکنون سلیا که مورد پرستش تام و کمال فیدل واقع شده بود، به طور ناگزیر به قدرت مطلقه در حکومت کوبا تبدیل می شد.

سلیا اکنون بیشتر از دوران جنگ انقلابی خونین در جبهه های نبرد سیئرا، نگران این پند تاریخی بود که "قدرت فساد می آورد و قدرت مطلقه، به فساد مطلق منجر می شود"

سلیا سالها بعد(۱۹۷۳) در نامه ای می نویسد: "من در سیئرا چالش قدرت با باتیستا، مافیا و ایالات متحده را از سر گذرانده بودم، اما چالش این پند لعنتی را که راثول در اولین هفته ورود به هاوانا به من یادآور شده بود را هنوز از سر نگذرانده بودم. اینکه آماده هستم یا نه؟ کار زیادی داشتم و هرگز از این مشغله ها خوشم نمی آمد. اکنون تمام کاری که می بایستی انجام دهم، احیای کوبا از زاویه دید کبوتر سفید ماریا بود که مرا می پایید!"

پروفسور رابین بلکبرن نوشته است: "پیروزی خارق العاده انقلاب کوبا این جزیره کوچک را بر صحنه جهانی پرتاب کرد. این نکته هم شگفت انگیز است که علیرغم تمام تلاش ها در این چند دهه، این جزیره کوچک هنوز بر عرصه سیاست جهانی است. با در نظر گرفتن این نکته که دو دشمن اصلی و دائمی قسم خورده کوبا، ایالات متحده(قویترین کشور در جهان) و مافیا(قویترین سازمان جنایی در دنیا) هستند، کوبای انقلابی - به اصطلاح مؤرخان، ناظران و استادان- در واقع پدیده ای تاریخی و خارق العاده است."

روز دوم ژانویه ۱۹۵۹ در دوردست ها و در مسکو، رهبر اتحاد شوروی نیکیتا خروشچف بر مقاله ای در صفحه اول پروادا درباره پیروزی انقلاب دهقانی در جزیره کوچک کوبا بر دیکتاتوری باتیستا تحت حمایت ایالات متحده خیره شده بود. طبق گفته های سرگئی- فرزند خروشچف- که بعدها شهروند ایالات متحده و استاد دانشگاه براون شد، نیکیتا به معاون خود آناستاس میکویان روی می کند و می گوید: کوبا کجا واقع شده است؟ نقشه ای می آورند خروشچف از اینکه حدود یکصد و شصت کیلومتر با سواحل فلوریدا فاصله دارد، دچار شوک می شود. در گرماگرم جنگ سرد بین

شوروی کمونیست و ایالات متحده- تنها دو ابرقدرت اتمی جهانی در آن زمان- این [پیروزی] فرصتی غیرقابل تصور [برای شوروی] بود.

آن هفته [اول ژانویه] کوبا روی نقشه جهان رفت و بسیاری از بهترین مؤرخان جهان از نقطه نگاه اثرات سیاسی، تاریخی و نظریه ای با استادی تمام کتابهای بسیاری درباره آن نوشته اند. در ایالات متحده بسیاری از مؤرخان بر این نکته تمرکز کرده بودند که چه چیزی موجب پیروزی انقلاب کوبا شده است؟ مؤرخان آمریکایی بطور مثال ترنس کانن- استاد بسیار مورد احترام- پیروزی انقلاب کوبا را با این کلمات منطقی می بخشد: "ایالات متحده از انقلاب نمی ترسید تا زمانیکه بسیار دیر شده بود. نزد سیاستگذاران ایالات متحده چندان قابل فهم نبود که انقلاب در کوبا بتواند اوضاع را به ضرر آنان بچرخاند. بهرحال، شرکت های آمریکایی مالک سرمایه های این جزیره کوچک بودند و می خواستند آن را حفظ کنند."

تحلیل های کانن هم معتبر است و هم تئوریک. اما باید آنها را در پرتو دو گفتاورد معروف سلیا سانچز مورد آزمایش قرار داد. سلیا سانچز به کارلوس فرانکی (مؤرخ) گفته بود: "آنها عاشق شکمرانی بودند و من عاشق کوبا. فکر می کنم عشق من به کوبا بزرگتر از عشق آنان به شکم پرستی بود." و در یکی از نامه های دهه هفتاد به نورا پترز نوشته است: "رهبران ما در جبهه های نبرد، در وضعیت " مرگ یا رهایی " می جنگیدند. رهبران آنان نیروهای خود را به مضاف جنگ "بجنگ و بمان" می فرستادند."

سلیا به سرعت با عالم درهم و برهم جنگ چریکی خود را تطبیق داد و پیروز شد، اما آشفته بازار عالم سیاست همواره صبوری او را در بوته آزمون قرار می داد.

این حقیقت که انقلاب کوبا یک زن ریزجثه را در مقابل برخی از قدرتمندترین کشورهای دنیا قرار داد- و این زن ریزجثه پیروز شد- انقلاب کوبا را از تمام پدیده های تاریخی مجزاً می کند. یک اتفاق کوچک نقشی کلیدی ایفا کرد و در سال ۱۹۵۳ دو رویداد کوبا سلیا سانچز و فیدل کاسترو را برای همیشه به هم پیوند داد.

در ژوئیه ۱۹۵۳ که فیدل کاسترو با دسته ای کوچک از چریکهای آینده به پادگان بسیار مستحکم باتیستا در مونکادا حمله کردند، سلیا نیز مانند بسیاری از مردم جزیره این خبر را شنید، اما چنان برانگیخته نشد. ماه بعد وقتی ماریا کوچولوی محبوب سلیا به قتل رسید، اعلام جنگ نمود. کاسترو در آخرین هفته دسامبر ۱۹۵۶ در کشتزارهای اپیفانیو دیاز واقع در کوههای سیئرا به سلیا

پیوست. اشتراک مساعی سلیا با فیدل تاریخ را تغییر داد. پدرو آلوارز تابیو، مؤرخ کوبایی نقل می کند که "مهارت‌های سازماندهی سلیا که انقلاب را از خشت اول روی هم ساخته بود فیدل را متحیر کرد... احساس مسئولیت با سلیا عجیب بود. فیدل هرگز به این صرافت نیفتاد که این حقیقت را دگرگون کند. این جنبش و انقلاب سلیا بود."

انقلاب سلیا بسیاری از سرمایه گذاران ثروتمند و صاحبان صنایع را که دست بازی در استثمار مردم بیدفاع جزیره تحت حاکمیت رژیم آمریکایی باتیستا داشتند، خلع ید نمود. بسیاری از غارتگران کوبا به املاک لوکس خود در فلوریدا گریختند و در تلاش برای بازپاتی "بهشت گمشده" ددرسهای بزرگی برای انقلاب کوبا درست کردند.

سلیا سانچز همیشه بر این باور بود که در سیئرا پیروز شد، چرا که انگیزه سرشاری داشت و معتقد بود که انقلاب کوبا به همین خاطر پیروز خواهد شد. او در نامه هایش به نورا نوشته است: "باتیستایی ها و مافیای میامی بدجوری می خواهند دوباره کوبا را در دست داشته باشند. غارت این جزیره کوچک و کشتار مردم بیدفاع چندان به نظر سخت نمی آید... اما آنان فاقد شهامتی هستند که ما در وجود خود داریم. آنان لای دامن دولت ایالات متحده قایم شده اند. ما سوبه ای برانگیزاننده داریم، هر چند انگیزه آنان برای پول محدودیت ندارد... انگیزه ای که مرا به حرکت در می آورد... زدودن کلیه منافع آنهاست... ایالات متحده، مافیا و باتیستایی ها هنوز هم می توانستند کوبا را بیشرمانه استثمار کنند، اگر اینقدر عقل داشتند که دخترکان معصوم دهقانان را نمی بلعیدند."

فیدل، تته، رائول، مارتا و خوان هنوز زنده هستند و کوبا را رهبری می کنند، اما همه آنان در سن هفتاد هشتاد سالگی هستند. پس از درگذشت آنان چه خواهد شد؟ سلیا کوبای امروز را چگونه می بیند؟ مارتا روخاس در ای - میلی به تاریخ نهم ژانویه ۲۰۰۵ از هاوانا به من گفته است: "به دلایلی، این پرسش ها همواره از ذهن من می گذرد. چرا که هنوز هر روز به سلیا فکر می کنم. همه ما به او فکر می کنیم. او می خواست که دهقانان از چیزهای مادی بیشتری بهره مند شوند. او از این واقعیت بسیار ناراحت بود که ایالات متحده هرگز دوست کوبا و شریک اصلی تجاری ما نشد. اما سلیا از اینکه انقلاب همچنان پابرجاست خوشحال است. هیچکدام از ما تردید نداریم که پابرجایی انقلاب برای سلیا به چه معنی است."

در اولین ماههای ۱۹۵۹ در کوبای انقلابی، سلیا روی امواج فرصتهایی که برای احیای کوبا به نفع مردم همیشه به حاشیه رانده فراهم شده بود، شنا می کرد. اما او از حملات تروریستی که تقریباً بلافاصله پس از پیروزی انقلاب از فلوریدا کوبا را نشانه گرفته بود، در رنج بود. در کوبای نوین، سلیا جنگ جدید را با مهارت، جدیت و دقتی که در کوههای سیئرا او را به اسطوره ای تبدیل کرده بود، پیش می برد. و همانگونه که روبرتو سالاس در کتاب منتشره به سال ۱۹۹۸ عنوان کرده است: "سلیا تمام تصمیمات را برای کوبا اتخاذ می کرد: تصمیمات کوچک و تصمیمات بزرگ."

سه عضو کلیدی دیکتاتوری باتیستا که سلیا می خواست "پاسخگوئی او باشند" - فولگنسیو باتیستا، مایر لانسکای و رافائل دیاز - بالارت، همگی به قصرهای مجلل خود در بهشت امن فرار کرده بودند. اما چندین هزار از عناصر آنان توسط واحدهای چریکی به فرماندهی چه گوارا و کامیلو سینفونگوس جمع آوری شده و محاکمه شدند. سلیا، فیدل کاسترو چهره اصلی کوبای نوین را به عنوان دادستان کل منصوب کرد.

سلیا - و افراد دیگری - از نزدیک جریان دادرسی را پیگیری می کرد و پی برد که فیدل نسبت به مجرمین "بسیار نرمخوی" است. سلیا، فیدل را از مقام دادستانی خلع کرد و چه گوارا که بزعم او در نامه هایش به نورا پترز "مانند من سختگیر" بود، را به جای فیدل منصوب کرد. بدنبال دادرسی ها چند صد تن از مجرمین به جوخه اعدام سپرده شدند. طبق نامه سلیا در دسامبر ۱۹۷۱ به نورا پترز "نورا! تعدادی از کودکان کش ها بهای جنایت خود را پرداختند، اما بسیاری از آنان به فلوریدا گریخته و تحت حمایت حکومت ایالات متحده - این حامی همیشگی تروریسم، دستکم در مورد کوبا - به فعالیت تروریستی خود ادامه دادند." بسیاری از کارشناسان رسانه های ایالات متحده - که هیچوقت از قتل عام زنان و کودکان کوبا در دوران باتیستا لب از لب نگشوده بودند - هنوز هم در مورد اعدام جانین باتیستا قلمفرسایی می کنند.

یکی از اولین اقدامات سلیا در ژانویه ۱۹۵۹ اعزام سیصد هزار داوطلب در سرتاسر جزیره برای آموزش دهقانان بود که عمده آنان بیسواد بودند. بعد سلیا دستوری را صادر کرد که طبق آن کلیه دهقانان کوبا تا سطح دانشگاه از آموزش رایگان برخوردار باشند. او دانشگاه هاوانا (که باتیستا تعطیل کرده بود) را بازگشایی کرد و بیست نهاد آموزشی عمده در سرتاسر کوبا پایه گذاری کرد.

آموزش رایگان برای دهقانان فقیر هنوز هم در رأس اقدامات کوبای انقلابی قرار دارد و این واقعیت دارد که آمریکایی ها از این نظر به گرد پای مردم کوبا نمی رسند، در فوریه ۱۹۵۹، دو تا از

هوایمماهای [جنگی] باتیستا به مزرعه تنباکو در نزدیکی پلایاس دل استه در شرق هاوانا حمله کردند. یک زوج کارگر جوان و دو تن از کودکان آنان که در تلاش برای پناه بردن به پناهگاهی بودند، کشته شدند. سلیا با چشمانی اشکبار در مراسم تدفین آنان شرکت کرد.

نقطه عزیمت سلیا در جنگ علیه باتیستا و بعدها در احیای کوبا همواره عشق به مردم کوبا بود و مردم کوبا تا به امروز همچنان عاشق او هستند. آنان نهم مه، زادروز سلیا را به عنوان "روز مادر" جشن می گیرند.

ایالات متحده بسیار رجز می خواند که "آزادی و دموکراسی" را به کوبا برگرداند. بهتر است به جای رجزخوانی بپذیرند که به خاطر ممانعت از آزادی و دموکراسی از این جزیره اردنگی خوردند. در نامه های سلیا به نورا می خوانیم: "بازگشت آزادی و دموکراسی به کوبا؟! نورا! آیا شهروندان ایالات متحده این جوک را باور می کنند؟ ایالات متحده بیشترین فرصت را داشت تا کوبایی آزاد و دموکرات ایجاد کند. اما ایالات متحده با مافیا و باتیستا همدست شد تا دیکتاتوری بوجود آورده و کوبا را چپاول کنند و دهقانان بیدفاع را مانند مگس از بین ببرند. بازگشت! بازگشت! لعنت به این کلمه. لعنت بر آن."

سلیا در ژانویه ۱۹۵۹، به محض اینکه اتوریته این کار را بدست آورد، آغاز به اسکان خانواده های فقیر به عمارت های مجللی که از ایادی باتیستا به جا مانده بود، نمود. او دقیقاً ده خانواده را در عمارتی که متعلق به رافائل دیاز- بالارت بود، اسکان داد. رافائل دیاز- بالارت در آن زمان دیکتاتور جمهوری خودخوانده فلوریدا و از ۱۹۵۹ تا زمان مرگ در مه ۲۰۰۵ اصلی ترین سیاستگذار آمریکا در رابطه با کوبا بود. (تا زمانیکه در سن هفتاد و نه سالگی مرد).

اولین منزل سلیا، آپارتمان کوچک اش در خیابان یازدهم هاوانا بود. البته این آپارتمان اولین محل سکونت فیدل نیز بود. در واقع فیدل و سلیا، دفاع از خلیج خوکها در آوریل ۱۹۶۱ را با تماس تلفنی و پیام رادیویی از همین آپارتمان کوچک فرماندهی کردند. سلیا هیچ علاقه ای به اتومبیل های لوکس، قایق، هوایمما شخصی و اثاثیه منزل نداشت. عده ای او را "ناخن خشک" می دانستند، اما معروف است که ثروت کوبا را برای دهقانان و زیرساختهای کوبا هزینه می کرد و بطور جدی به مقامات دولتی اجازه هدر دادن هزینه ها نمی داد.

سلیا به خاطر راندن چیپ ارزان قیمت ایتالیایی (Mehari) نیز معروف است که اکنون در یکی از موزه های هاوانا نگهداری می شود. برخلاف تصویری که در ایالات متحده از کوبای انقلابی داده

می شود، اثر سلیا در بنیاد نهادن صادقانه حکومت کوبا هنوز هم دیده می شود. برای نمونه، فیلیپه پرز راک، وزیر خارجه جوان کوبا، به احتمال زیاد در سال ۲۰۰۵ دومین شخص قدرتمند در کوبا است که دقیقاً بین برادران کاسترو جای می گیرد. او در بیست سال گذشته از دستیاران کلیدی فیدل بوده و کاسترو پیش بینی می کند که در کوبای پساکاسترو این وزیر جوان - که اکنون سی و نه سال سن دارد - رهبر آینده کوبا خواهد بود. اما فیلیپه با هیچیک از امکانات مادی که فراخور چنین مقام بالایی است، نسبتی ندارد.

بهترین مقاله در معرفی فیلیپه پرز راک، در ایالات متحده مقاله ای به قلم لیندا رابینسون است که در نشریه "گزارش خبری آمریکا و جهان" منتشر شده است. خانم رابینسون خاطر نشان کرده است که حقوق دریافتی ماهانه فیلیپه پرز راک، معادل بیست و پنج دلار آمریکاست و همراه والدین همسرش (که خود نیز پزشک است) زندگی می کند و اتومبیلی بسیار قدیمی می راند.

از نقطه نگاه سلیا و لاجرم از دیدگاه فیدل، مقامات عالیرتبه دولتی خدمتکاران جامعه و نه جویندگان حقوق های میلیونی هستند. فیلیپه پرز راک وجهه بسیار مثبتی در کوبا دارد. در اولین هفته آوریل ۱۹۵۹، قایق سریع السیر بزرگی در امتداد سواحل شمالی کوبا عبور کرد و با سلاح خودکار به سوی دو هتل در وادرو رگبار گلوله گشود. یک کارگر کوبایی و دو توریست - یک اسپانیایی و یک کانادایی - به قتل رسیدند و شش کوبایی دیگر نیز مجروح شدند که یکی از آنان یک چشم اش را از دست داد. وقتی قایق موتوری به سمت فلوریدا چرخید، قایق نیروی دریایی آمریکا در دور دست و به انتظار آن دیده شد. روی قایق مردی با اونیفورم نظامی دیده می شد که روی لبه قایق لم داده بود و با دوربین اوضاع را رصد می کرد. از ۱۹۵۹ تا امروز، حکومت ایالات متحده تروریسم مستقر در فلوریدا را علیه کوبا تجهیز، تعلیم و حمایت مالی - نظامی نموده است. تروریست های ضد کوبا و تبعیدیان کوبایی در فلوریدای جنوبی وقتیکه پا روی خاک ایالات متحده می گذراند، در رسانه ها شروع به لافزنی می کنند.

فقط ظرف سه ماه پس از حاکمیت انقلابی در کوبا، سلیا دستور آموزش و بهداشت رایگان و نیز سوبسید عظیمی در غذا و مسکن برای همه دهقانان صادر کرد. اما بمباران هوایی مرگبار مزرعه تنباکو در پلایا دل استه و تیراندازی به دو هتل در وادرو و سایر اقدامات تروریستی بخش زیادی از توجه سلیا و نیز منابع کوبا را به سمت خود کشاند.

سلیا با دولت انگلستان در رابطه با خرید هواپیماهای جنگی و قایق های سریع السیر برای حراست از قلمرو کوبا مذاکره کرد، اما حکومت ایالات متحده، انگلیس را وادار کرد که از ارسال محموله ها صرف نظر کند. سلیا با تمام توان از کاهش خدمات اجتماعی به دهقانان امتناع می ورزید. او در این زمینه به هربرت. ال. ماتیوس گفته است: "ما باید از جزیره دفاع کنیم، اما باید مراقب دهقانان هم باشیم. منابع اش را به طریقی فراهم خواهیم کرد، اما دردناک است که به جای ساخت مسکن، مدارس و بیمارستان ناچار می شویم پول را صرف خرید تسلیحات نظامی کنیم."

در آوریل ۱۹۵۹، فقط چهار ماه پس از پیروزی انقلاب، سلیا تمهیدات سفر کاسترو به ایالات متحده را فراهم کرد. می خواست ایالات متحده را متوجه آنچه که سلیا چنین جسورانه برایش مبارزه کرده است بکند: کوبای دموکراتیکی که دهقانان محبوب سلیا که در عین حال اکثریت جامعه را تشکیل می دادند، از طریق آرای خود کشور را اداره می کردند. کاسترو از جانب "کانون سردبیران روزنامه ها" به ایالات متحده دعوت شده بود. پس از اینکه وزارت خارجه آمریکا قول داده بود که فیدل می تواند در کاخ سفید آیزنهاور را ملاقات کند تا به توافقی درباره کوبای دموکراتیک دست یابند، سلیا تصمیم گرفت که به این پیشنهاد جامه عمل ببوشانند. او بر این باور بود که پس از پیروزی انقلاب، ممکن است ایالات متحده چنین امکانی را فراهم کند.

عملگرایی یکی از جنبه های شخصیت سلیا سانچز بود. او تشخیص داده بود که اگر رؤیای او برای شکوفایی کوبایی دموکراتیک - کوبایی که از دخترکان جزیره محافظت کند- بخواهد به ثمر بنشیند، جزیره نیازمند روابطی آشتی جویانه با ایالات متحده است.

سلیا نه فقط آرزوی صلح با آمریکا می کرد، بلکه می خواست آمریکا بهترین شریک تجاری این جزیره نیز باشد.

در نامه ای به سال ۱۹۷۳ به نورا پترز می گوید: "نورا! ما به خاطر جغرافیا همسایگان همیشگی خواهیم ماند. همسایه بزرگ و قدرتمند نباید همسایه کوچک را بر اساس این باور که چون زور دارد هر کاری می خواهد بکند، ببلعد. این دو همسایه باید دوست و شریک باشند." با این امید و عملگرایی سلیا مشتاق ملاقات کاسترو با آیزنهاور بود. به علاوه سلیا این را در ذهن داشت که فیدل به احتمال از آیزنهاور بخواهد هیأتی را به کوبا بفرستند تا در مورد انتخابات دموکراتیک و منصفانه تحقیق کنند.

وزارت خارجه ایالات متحده اطمینان داد که ملاقات بین کاسترو و آیزنهاور صورت خواهد گرفت. هر چند، ریچارد نیکسون با عجله راهی سفری تفریحی به جنورجیا شد تا در آنجا با فیدل ملاقاتی داشته باشد. معاون رئیس جمهور با این اقدام خود نشان داد که بندبازی حرفه ای است و آمریکایی‌ها بعداً به این مسأله پی بردند.

ریچارد نیکسون جاه طلب که یادآور عصر جنون قدرت دهه پنجاه- عصر جوزف مک کارتی- بود، آشکارا می خواست با متهم نمودن کاسترو به "کمونیستی در گنجه" فضای سیاسی را بخشکاند. نه فیدل ادعا داشت کمونیست است و نه سلیا. در دوران جنگ‌های خونین، حزب کمونیست کوبا از باتیستا، مافیا و ایالات متحده حمایت کرده بود. اما سلیا و فیدل در پیامی که آوریل ۱۹۵۹ از سوی نیکسون به کاسترو "مخابره" شد، دست او را خواندند: ایالات متحده می خواهد دوباره کوبا را در دست گیرد و نقشه ای برای این کار در آینده نزدیک دارد.

نزد سلیا این بدان مفهوم بود که ایالات متحده سریعاً در پی بازگشت دیکتاتوری باتیستاگونه به کوبا است. دیکتاتوری ای که به سرمایه داران آمریکا امکان دهد منابع کوبا را بیش‌مانه غارت و مردم کوبا را استثمار کنند. سلیا اکنون فهمید که ایالات متحده نوعی از دموکراسی می خواهد که منابع و مردم کوبا را چپاول کند و زیرساخت‌های کوبا همچنان مغفول بماند.

وزیر خارجه ایالات متحده، جان فوستر دولز و برادرش آلن دولز- رئیس وقت سازمان سیا- سهامداران عمده شرکت یونایتدفروت بودند. شرکتی که بیشترین سهم در چپاول کوبا و بیشتر کشورهای حوزه کارائیب و آمریکای لاتین) داشت. برادران دولز بودند که دستور حملات تروریستی علیه کوبا را امضا می کردند.

سلیا اکنون نومید بود و از آن زمان منتقد بیرحمانه "دموکراسی" ایالات متحده و شهروندان ایالات متحده شد. او رسانه‌ها را به خاطر انکار این فساد آشکار مؤاخذه می کرد.

فیدل که به خانه برگشت، سلیا در آپارتمان خیابان یازدهم هاوانا وضع خرابکاری نیکسون را با او در میان گذاشت. مارتا روخاس شاهد عینی این مجادلات بود. مارتا در ای - میلی به من نوشته است: "سلیا از پشت میز آشپزخانه- جایی که با فیدل مجادله می کرد- برخاست و به اتاق خواب رفت و دراز کشید. درب اتاق را اندکی باز گذاشت. چند ساعت گریست. یکی از دو موردی بود که در تمام عمر شاهد گریه اش بودم. اشک سلیا به خاطر دموکراسی کوبا بود که اکنون فهمیده بود ایالات متحده اجازه آن را نخواهد داد. وقتیکه یک فرشته گریه می کند، افراد پیرامون او نیز رنج می برند. آن روز من

رنج زیادی کشیدم. وقتیکه دوباره پیش من و فیدل در آشپزخانه برگشت، اولین چیزی که گفت این بود: "ما سعی کردیم. این تنها کاری بود که می توانستیم. الان باید با نیکسون و سایر جانیان در ایالات متحده کنار بیاییم و هنوز باید بهترین کار را برای کوبا انجام دهیم."

سلیا نسخه ای از مجله نیوزویک که گزارش سفر فیدل به ایالات متحده در آوریل ۱۹۵۹ در آن مندرج شده بود، در دست داشت. بر روی جلد نشریه عکسی از فیدل دیده می شد که او را به عنوان "قهرمان" ذکر کرده بود. به استثنای شایدهای نیکسون، سفر فیدل به ایالات متحده از هر نظر موفقیتی عظیم بود. او و تعدادی از "قهرمانان انقلاب دهقانی" مانند کامیلو سینفوئگوس مورد استقبال جمعیتی عظیم و پرشور از مردم قرار گرفته بودند.

اما تلاش برای بهبود زندگی دهقانان کوبا، اکنون از هر سو با مخالفت ایالات متحده روبرو می شد. در نامه ای به تاریخ آوریل ۱۹۶۹ به نورا می گوید: "نورا! در جریان پنج سال جنگ خونین، هیچ نبردی را نباخته بودم. اما آنها می خواستند برگردند. قطعاً کوبای باتیستاوار دموکراسی نخواهد بود..... اما نورا! اکنون وقت من و منابع کوبا نمی تواند صرف رفاه حال مردم کوبا [تأمین بهداشت، آموزش و سایر خدمات] شود. می دانستم که ایالات متحده به ما حمله خواهد کرد. نمی خواستم در این جنگ ببازم و آری چنین بود که ایالات متحده سریعاً در خلیج خوکها به ما حمله کرد. اما قبل و بعد از آن [حمله خلیج خوکها] فقط حملات تروریستی جیوانانه ای علیه ما بودند. من انتظار جنگی بزرگ با باتیستایی های لعنتی می کشیدم. چیزی مانند نبرد ده روزه خیهگه علیه باتیستا! اما باتیستایی ها جرأت جنگ رو در رو ندارند. روش آنان حملاتی تروریستی است که کودکان را به قتل برسانند. بنابراین منظورم از گفتن اینکه نزد من و فیدل این جنگی متفاوت است، همین است. نورا! بهرحال من تمام تلاش خود را بکار می بندم تا هر روز از دهقانان محافظت کنم. ایمان دارم که آن کیوتر سفید، کیوتر سفید ماریا، همواره مرا نظاره می کند."

شاید اولین اقدام آمریکایی- باتیستایی- مافیایی برای قتل سلیا ماجرای هفدهم مه ۱۹۵۹ باشد. او روی صندلی سرنشین نشسته بود و "دانی" اورتیز رانندگی می کرد. سه کوبایی و یک آمریکایی که برای سیا کار می کردند- دو به دو در دو اتومبیل بزرگ مشکی رنگ- از جلو و عقب جیب کوچک سلیا را محاصره کردند. ماجرا در خیابان کوچکی در ورودی هتل ملیا کوهیبا در محله وودا-و- از محلات قدیمی هاوانا- و جلوی "کافه هاوانا" روی داد. چهار فرد قاتل بلافاصله از اتومبیل های خود پایین آمدند و با سلاح کمری شروع به تیراندازی کردند. سلیا از صندلی بیرون جهید و فریاد

کشید: دانی من دو نفر پشتی و تو دو نفر جلویی! سلیا و دانی با سلاح کمتری خود هر کدام یکی از قاتلان را از پای در آوردند و دیگری را مجروح کردند. این نبرد سریع، فوراً جمعیتی را از کافه و خیابان متوجه خود نمود و دور اتومبیل های سوراخ سوراخ شده حلقه زدند. پس از شناسایی سلیا، جمعیت عصبانی فوراً متوجه شدند ماجرا از چه قرار بود. تروریست های مجروح کت و کراواتی را به پیاده رو کشیدند. سلیا و دانی تیری در هوا خالی کردند تا راه خود را از میان جمعیت باز کنند. روز بعد، پس از اینکه وزارت خارجه آمریکا را مطلع کردند که تلاش آنان در قتل سلیا ناکام بوده است، دو اسیر به همراه دو جسد به میامی پس فرستاده شدند. معمولاً طبق دستور کاسترو، در سفرهای کوتاهی که کاسترو همراهش نبود، سلیا توسط پنج محافظ - دانی در جیب سلیا و دو جیب در عقب و جلو - محافظت می شد. سلیا متوجه اشتباهش در آن روز شد. سلیا در دفتر کار خود در کاخ انقلاب بود که آدا مارتینز تلفنی به او خبر داد که جواهرساز زنجیر و پلاک شکسته ماریا اوچووا را آماده کرده است. سلیا ابتدا به آدا گفته که همراه دانی بروند و آن را تحویل گیرند، اما بعد سلیا تصمیم گرفته که خودش همراه دانی بروند و انضباط معمول - همراهی محافظان - را نادیده گرفته بود.

آن روز، دیرهنگام سلیا زنجیر و پلاک تعمیر شده ماریا را دور گردن خود انداخت. به دخترک معصوم قول داده بود که زنجیر را تعمیر کند و "همیشه" آن را بر گردن خود بیاویزد.

این مورد فقط یکی از موارد چندگانه اقدام سازمان سیا به قتل سلیا بود. سه هفته بعد، هر سه لوله خمیردندان در آپارتمان خیابان شماره ۱۱ هاوانا را - توسط یک مستخدم مورد اعتماد - مسموم کرده بودند. سلیا که همیشه هشیار بود، اول به یکی از لوله های خمیردندان پی برد و بعد دو تای دیگر را کشف کرد. لوله های خمیر دندان درستکاری شده و آنان را از مواد سمی انباشته بودند.

مستخدم اعتراف کرد که در ازای دریافت هفت هزار و پانصد دلار از یک عامل سیا این کار را کرده است. او را اخراج کردند، اما مجازات نمودند. او هفت هزار و یکصد دلار را به سلیا تحویل داد که سلیا نیز دلارها را به سه خانواده دهقان بخشید.

در این مدت سیا به منظور قتل رهبران کوبا از شیوه های مرسوم تروریستی مانند بمب گذاری و استفاده از مردان مسلح استفاده کرده بود. اما این مورد از شیوه های غیر متداول تروریستی بود که موجب حیرت نویسندگان و مؤرخان شد. برای نمونه مارک فرانک در مقاله ای منتشره به تاریخ پنجم فوریه ۲۰۰۵ در مجله فایننشال تایمز (پیوست روزنامه فایننشال تایمز) از دستور منع استفاده از دخانیات توسط کاسترو سخن گفته است. کاسترو سیگاری قهاری بود که در سال ۱۹۸۶ برای همیشه

ترک سیگار کرد. در این مقاله نویسنده خاطرنشان کرده است که سیا "یک سیگار کوهیبای منفجره" را تهیه کرده بود تا به محض روشن کردن آن توسط کاسترو، منفجر شود. طبق گزارشات بی بی سی، سیا "بیش از ششصد مورد اقدام به ترور کاسترو" کرده است.

بسیاری از مؤرخان می دانستند که فیدل مدتی در زندان باتیستا بوده و در آن دوران ایالات متحده مرتب به باتیستا توصیه می کرد که کلک اش را بکنند. به باتیستا هشدار داده بودند که "اگر کاسترو از زندان بیرون آید، برای همه ما دردسر خواهد شد."

جورجی آن گیر در کتاب شاهزاده چریک (صفحه ۱۸۲) خاطر نشان کرده است که آرتور گاردنر، سفیر وقت ایالات متحده در کوبا شخصاً به باتیستا توصیه کرده بود که این زندانی را از بین ببرد. فقط نگاههای مراقب مردم و روزنامه نگاران خارجی و سایر ناظران [کوبا] دست باتیستا را در قتل فیدل بست.

سال ۱۹۵۵ وقتی بر اثر فرمان مزورانه "عفو" باتیستا، فیدل از زندان آزاد شد، به جوخه های اعدام دستور داده بود که جایی خارج از چشم مراقب دهقانان و رسانه ها او را بکشند. کاسترو از جوخه های مرگ بجست. ابتدا به نیویورک و بعد به مکزیک سفر کرد و سرانجام به سلیم در کوههای سیئرا ملحق شد.

یکی از مشکلات سیاسی داخلی سلیم به چهار فرمانده منصوب وی به عنوان فرماندهان ارشد کوبای انقلابی - فیدل، چه، راول و کامیلو - مربوط می شد. در کمال شگفتی سلیم، هیچکدام از این فرماندهان به هیچ وجه نمی خواستند با تشکیل دولت جدید که به سمت دموکراسی قدم بر می داشت، "کوتاه بیایند". آنان هنوز سرشار از همان تب انقلابی بودند که در کوههای سیئرا برای انقلاب حیاتی بود. همانگونه که روبرتو سالاس در کتاب اش - منتشره به سال ۱۹۹۸ - متذکر شده است، "سلیم در موارد متعددی کوبا را از این آدم های کله شق نجات داد."

برای نمونه فیدل می خواست ارتش کوبا را به دومینیکن بفرستد تا رافائل تروخیلوی - دیکتاتور خوان آشام کشور همسایه که او نیز همانند باتیستا مورد حمایت دولت ایالات متحده بود - را "از بین ببرد". سلیم مانع از این کار شد.

اندکی بعد چه گوارا می خواست از کوبا برود و در سرتاسر آمریکای لاتین انقلاب هایی را علیه دیکتاتورهای مورد حمایت ایالات متحده سازماندهی کند. سلیم دو ساعت تمام از چه خواهش کرد که با او در کوبا بماند. چه - دستکم برای هفت سال - تسلیم [سلیم] شد.

و کامیلو (که قبل از انقلاب خیاط بود) به سلیا گفت که می خواست "یک فروشگاه بزرگ پوشاک در هاوانا داشته باشد." رائل هم می خواست "کشاورز بشوم، مانند بابام."

سلیا کامیلو و رائل را به دفتر کارش فراخواند و با تندی به آنان گفت: "پس از اینکه حکومت نوین کوبا استقرار یافت و تضمین شد، هر کدام از شما هر غلطی که می خواهید بکنید. تا آن روز من و کوبا به شما نیاز داریم." بعد کمی آرام شد و با لحنی آرام و دلپذیر و با لبخند گفت: "به هر دوی شما در سیئرا نیاز داشتم و الان هم به شما نیاز دارم. کامیلو! روزی در فروشگاه تو لباس خواهیم خرید و رائل! به مزرعه تو خواهیم آمد تا هوایی تازه کنم و چند قدمی راه بروم. اما تا آن روز، امیدوارم که بتوانم بر رؤیایی خود تمرکز داشته باشم که مدیر یک بیمارستان است!"

مارتا روخاس در یکی از ای-میل هایش به من نوشته است: "هر جا لازم بود، مثل جهنم سوزان می شد و هیچکس جرأت نمی کرد بهش نزدیک شود. اما به محض اینکه حالت اش آرام می شد به آرامی و زیبایی یک فرشته بود. اگر عسل مؤثر نمی شد، سرکه را می آزمود و هر جا سرکه اثر نمی گذاشت، از عسل استفاده می کرد.... فکر می کنم که هیچکس در برابرش توان مقاومت نداشت."

این ترکیب [عسل و سرکه] ماجراجویان انقلابی مانند چه و فیدل و افراد امیدوار به حرفه ای [غیر انقلابی] مانند کامیلو و رائل را در حکومت سلیا نگه می داشت.

سال ۱۹۵۶ باتیستا دانشگاه هاوانا را بسته بود و هرگز هم خیال آموزش دهقانان را در سر نداشت. سال ۱۹۵۹، سلیا دانشگاه را بازگشایی کرد و دستور آموزش رایگان برای تمام دهقانان را صادر کرد. این [دستور] آموزش رایگان همچنان باقی است و اثرات آن شگفت انگیز است. از آنجا که کوبا به اندازه کافی معلم نداشت، سلیا بیش از سیصد هزار داوطلب را در سرتاسر جزیره برای آموزش دهقانان اعزام کرد و طرح هایی ریخت تا کلیه دانشگاه های کوبا آموزش معلم و پزشک را در رأس اولویت برنامه های آموزشی خود قرار دهند. هم اکنون بزرگترین مرکز آموزش معلمان در استان هولگین به نام سلیاست.

در کوبای باتیستا فقط افراد ثروتمند به امکانات پزشکی مطلوب دسترسی داشتند. سال ۱۹۵۹ سلیا دستور خدمات بهداشتی- پزشکی رایگان و مناسب برای همه دهقانان صادر کرد. امروزه کوبا پزشکان بسیار متبحر را برای کمک به ونزوئلا و سایر همسایگان اعزام می کند.

تحت نظارت سلیا، بهداشت و سلامت کوبایی ها به سرعت و با کیفیتی عالی بهبود یافت. سلیا کوبا را در جایی قرار داد که تعداد پزشکان و معلمان آن نسبت به جمعیت اش، در بالاترین سطح جهانی است.

در دهه هشتاد میزان مرگ و میر کودکان در کوبا پایین تر از ایالات متحده شد و در دهه نود، جوسلین الدرز جراح عمومی بیل کلینتون سفری به کوبا داشت و بعد از بازگشت به ایالات متحده تصدیق کرد که: "نظام سلامت کوبا بهتر از ایالات متحده از مردم خویش مراقبت می کند". آمریکایی ها به جای واکنش مثبت به این مشاهده، تمایل دارند آن را انکار یا مورد تمسخر قرار دهند.

دوازدهم ژانویه ۲۰۰۵، تیتو سرمقاله روزنامه نیویورک تایمز "سلامت می خواهید؟ از کوبا یاد بگیرید" بود. نیکلاس. د. کریستف در این سرمقاله به طور مستند نشان داده بود که برغم منابع سرشار ایالات متحده، میزان مرگ و میر کودکان در کوبا پایین تر از ایالات متحده است. اگر سلیا زنده بود، از این مشاهدات تعجب نمی کرد.

از میان رکوردهای تاریخی پیرامون انقلاب کوبا، می توان به دوام آن اشاره کرد که پنج دهه از عمر آن می گذرد و همچنان پابرجاست. کدام کشور- اعم از کوچک با بزرگ- می تواند در مقابل حملات روزانه ثروتمندترین و قدرتمندترین کشور دنیا دوام بیاورد؟ حملات تروریستی و نظامی به کنار، محاصره اقتصادی چهل و چهار ساله (تا زمان نگارش کتاب م) هر کشوری را به زانو در می آورد. سال ۲۰۰۴ یکی از شرکت های دارویی ایالات متحده به خاطر فروش "دو [نمونه] واکسن کودکان" به کوبا "مجرم" شناخته شد. دستگاه پرطمطراق بوش به مردم گفت: "این دو واکسن کودکان به کاسترو کمک می کند و پول را به جیب او می ریزد. سیاست دستگاه بوش تحمیل سختی به مردم است تا آنان را تشویق کند از شر کاسترو خلاص شوند و بدین طریق آزادی و دموکراسی به کوبا بازگردد."

سلیا سانچز مردم آمریکا را به خاطر نقش حکومت آنان در دوران شقاوتمند باتیستا و سببیت باتیستایی های ساکن در فلوریدا علیه مردم کوبا ملامت می کرد.

مالیات دهندگان آمریکایی به حقوقدانان فدرال پول می دهند تا شرکت دارویی مزبور که واکسن کودکان به کوبا فروخته بود، محکوم شود. با این وجود، میزان مرگ و میر کودکان کوبا پایین تر از ایالات متحده است. مالیات دهندگان آمریکایی پول بمب های سیا- باتیستایی ها را که هواپیمای کوبا را در تاریخ ششم اکتبر ۱۹۷۶ منفجر کرد، می پردازند. حکومت ایالات متحده تا امروز هم بر عمل

خود اصرار می ورزد که این کشتارها به کاسترو صدمه می زنند. آیا چنین است یا چنین حملاتی به ماندن کاسترو کمک می کند؟ سلیا سانچز به این باور رسیده بود که مردم آمریکا نه هوش چنین پرسشهایی را دارند و نه جسارت آن را .

یکی دیگر از فرمان های سلیا سانچز در سال ۱۹۵۹ هنوز هم در نیویورک تایمز طنین انداز است: سلیا اظهار تأسف می کرد که با کودکان دهقانان در دوران باتیستای مورد حمایت آمریکا مانند سگ رفتار می شد. بنابراین، علاوه بر تأمین مسکن، بهداشت و آموزش، سلیا سلسله اقدامات مؤثر دیگری انجام داد.

سلیا از فیدل خواست که شخصا به خانه زنی کوبایی به نام آلیسیا آلونسو برود و زنگ در خانه اش را به صدا در آورد. در دهه چهل و پنجاه، آلونسو در آمریکا و سرتاسر جهان به عنوان یکی از بهترین رقاصان باله شهرت داشت. سلیا به فیدل گفت که حکومت کوبا به عنوان مشوق مبلغ دویست هزار دلار به آلونسو خواهد داد تا باله ملی کوبا را بنیان گذارد.

سلیا تصویب نمود که بنیاد باله به تمام کودکان جزیره امکان ثبت نام خواهد داد و حکومت کوبا امکان مالی آن را فراهم خواهد نمود. تاریخ این واقعت را به ثبت رسانده است که آلیسیا آلونسو این پیشنهاد را پذیرفت. او سرتاسر جزیره را پیمود تا داوطلبان آکادمی جدید باله هاوانا را جمع کند. در دهه متعاقب، آلیسیا هزاران متقاضی را آموزش داد و روزانه پانزده ساعت از وقت خود را صرف تعلیم باله نمود. تلاش مزبور منجر به کسب سیصد مقام اول در مسابقات بین المللی باله شد و در سرتاسر جهان در مکان نخست و از جمله بالاتر از ایالات متحده قرار گرفت. شرکت های برتر باله در سرتاسر جهان و بویژه ایالات متحده هم اکنون سوپرستارهای بنیاد آلیسیا را در خود جای داده اند.

آلیسیا آلونسو هم اکنون هشتاد و سه سال سن دارد و نابیناست. اما از دستیاران مستعدی چون لویپا آراوخو بهره می گیرد و تا به امروز کودکان دهقانان کوبا را به ستارگان جهانی باله تبدیل می کند. در ژانویه ۲۰۰۵، حکومت کوبا- که همیشه از سوی ایالات متحده به عنوان حکومتی ورشکسته تصویر می شود- به طریقی هزینه های باله ملی آلیسیا آلونسو را افزایش داد. درست به همان طریقی که هزینه آموزش و بهداشت رایگان برای همه مردم کوبا تأمین می کند.

ششم فوریه ۲۰۰۵ در روزنامه نیویورک تایمز و همچنین بر روی سایت اینترنتی آن مقاله بلندبالایی با عنوان " آلیسیا آلونسو، مادر سالخورده باله کوبا" منتشر کرد. آمریکا کینتز (نویسنده مقاله) به کبر سن - هشتاد و سه ساله- و همچنین نابینایی خانم آلونسو اشاره کرده است. اما خاطر نشان

کرده است: "خانم آلونسو با شکوهی به چنین سنی رسیده است که می تواند ترسناک باشد". مقاله همچنین خاطر نشان کرده است که: "رقاصان باله ایشان به میزان هشدار دهنده ای در حال ترک [کوبا] هستند" و "رقاصان تحت تعلیم آلونسو هم اکنون تماشاخانه باله آمریکای، باله بوستون، فرانسیسکو، واشنگتن، سینسیناتی، باله سلطنتی و... را به تسخیر خود در آورده اند و علیرغم گذشت سن، بدن او از همان شور، ذکاوت و سبکبالی برخوردار است که مکتب باله کوبا را از دنیا متمایز می کند. خانم آلونسو از پشت میزش بر می خیزد و شروع به رقص می کند. چهره اش شکوه سالیان عمر او را به خاطر می آورد. نگاههایش را به بالکنی در دوردست خیره می کند؛ با یک دست میز را می گیرد و دست دیگرش را با شوق در هوا به حرکت در می آورد. با حرکاتی دقیق و وسوسه آمیز همانند الهه بالانچینه آپولو می خرامد. اندکی بعد مشاور مطبوعاتی اش به آرامی او را در بغل می گیرد و پشت میز می نشاند."

وقتی سخن از شکوه کوبای انقلابی به میان آید، تبعیدیان پروباتیستا در فلوریدای جنوبی کنترل رسانه ها و حکومت ایالات متحده را در دست می گیرند. اما وقتیکه سلیا سانچز به نورا پترز می گفت: "بهترین کوبایی ها در جزیره مانده اند و دنبال شهرت و پول - عمدتاً پول به فلوریدا نرفته اند"، او از کوبایی هایی مانند آلیسیا آلونسو صحبت می کرد که گنجینه ای جهانی است.

سلیا همچنین بطور خستگی ناپذیر تلاش می کرد که کودکان کوبا به تیم های ورزشی دسترسی داشته باشند. او در سرتاسر جزیره آکادمی های ورزشی را بنیان گذاشت و تأمین مالی می کرد. بنیادهایی که تا امروز هم همچنان می درخشند. مدال طلای المپیک در رشته های بیسبال، بوکس و سایر ورزشهایی که در المپیک ۲۰۰۴ برای کوبا به ارمغان آورده شد، شاهدهی بر تلاش های سلیا سانچز است و اعتبار و موفقیت طولانی کوبا در رقابت های ورزشی جهانی را باید در نظر گرفت. سلیا در کلاسهای آکادمی باله آلیسیا و نیز در سالن های ورزشی که به همت خودش در سرتاسر جزیره می درخشید، شرکت می کرد.

سلیا سانچز، بزرگترین زن انقلابی در همه اعصار، امروز هم همانند سلای سیئرا در دهه پنجاه نمونه و شاخص است، چرا که بسیاری از رفاهیات انقلابی که او منحصراً برای دهقانان کوبا فراهم کرده بود، هنوز هم در خدمت به آنان است.

سال ۱۹۵۹ به آغاز دهه شصت گره خورد و دهه شصت زمان مهمی برای کوبا و سلیا بود. او علاقه خاصی به انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۰ در ایالات متحده داشت. امیدوار بود و دعا می کرد که دموکرات‌ها پیروز شوند و مانع از آن شوند که نیکسون- معاون وقت ریاست جمهوری- به مقام اول کشور ارتقا پیدا کند. دعا می کرد و امیدوار بود که جان فوستر دولز- وزیر خارجه- و برادرش آلن دولز- رئیس سیا- از قدرت کنار زده شوند. این انتظار معقولی بود که حکومت جدید ایالات متحده به رهبری دموکرات‌ها منصفانه با کوبا رفتار کنند و اجازه دهند که این جزیره در خدمت رفاه مردم و بدور از تهدیدات تروریستی و نظامی از فلوریدا شکوفا شود.

سلیا به آرزویش رسید. جان اف. کندی دموکرات در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۶۰ ریچارد نیکسون جمهوریخواه را شکست داد.



فصل دهم

بر فراز رنگین کمان

در روند شرایطی که تاریخ را جلو می راند، تخاصمات اغلب منجر به قهرمانانی می شود که غیرمحمتمل می نمود. برای مثال آیزنهاور که قریب به دو دهه تا شرایط جنگ جهانی دوم، کمابیش در همان رده [ثابت] نظامی بود، در جنگ دوم به ژنرال اسطوره ای پنج ستاره و رئیس جمهور دو دوره در ایالات تبدیل شد. شرایط دیکتاتوری باتیستا سلیا سانچز را از دختری خجالتی، فروتن و دختر یک پزشک به ” بزرگترین سازنده انقلاب کوبا“ (طبق نظر پابلو آلوازز تابیو) تبدیل کرد و او را در قلمرو بزرگترین انقلابیون تاریخ جای داد.

واضح است که سلیا از چنین شرایطی خرسند نبود و بر آن تکیه نکرده بود. تب انقلابی سرشار از او فرمانده ای قابل ستایش ساخته بود، اما او بیشتر طالب زندگی آرام و بدون ماجراجویی بود که قبل از انقلاب در آن آرام گرفته بود. روحیه فروتنانه سلیا در تضاد با شخصیت جنجالی کاسترو بود، اما رویهم رفته با هم تیم پر ابهتی تشکیل می دادند. کاسترو تحت راهنمایی های ساده سلیا هر گونه حمله به کوبا را رد می کرد یا تخفیف می داد. در عین حال تصمیم گیرنده اصلی سلیا بود. مارتا

روخاس در ای- میلی به تاریخ ژانویه ۲۰۰۵ به من نوشته است: "کاسترو با اعتماد بنفس جلو می رفت. نزد کاسترو حفاظت از سلیا به معنی حفاظت از انقلاب بود. و سلیا نقطه تمرکز اصلی فیدل در تمام دوران زندگی اش [زندگی انقلابی] بود."

سلیا در زادگاهش با پدر محبوب اش که میهن پرست کوبایی ضد باتیستا و رئیس سابق انجمن پزشکان کوبا بود، از جایگاه اجتماعی و امکاناتی برخوردار بود که تقریباً منحصر بفرد بود و مردم مناطق روستایی- دهقانان مورد علاقه اش که او را در بر گرفته بودند- از آن محروم بودند. موسیقی و فیلم آمریکایی، سلیا- و شاید همه افراد هم نسل او- را به وجد می آورد. سلیا بویژه تحت تأثیر فیلم کلاسیک "جادوگر شهر اوز" و ترانه جاودان فیلم "بر فراز رنگین کمان" بود. قبل از انقلاب، سلیا دنیایی را رؤیا می کرد که در این فیلم به تصویر کشیده شده بود. بعدها- که زندگی او سخت تر و پیچیده تر شد- در اشعار شگفت انگیز ترانه آرامش می گرفت:

جایی بر فراز رنگین کمان ها

پرنندگان به پرواز در می آیند

جایی بر فراز رنگین کمان ها

آه، آه چرا من نتوانم؟

رنگین کمان هایی که هر از چند گاهی آسمان آبی کوبا را می آراست، سلیا را به وجد می آورد: در مدیا لونا، سیئرا، هاوانا و حتی در ننوی کوچک اش در درّه وینالز. تا به امروز هم بسیاری از کوبایی ها با دیدن رنگین کمان یاد سلیا می افتند و بر این باور هستند که سلیا بر فراز رنگین کمان ها "کوبای زیبای کوچک" اش را نظاره و محافظت می کند.

نشریه نشنال جئوگرافیک در شماره ژوئن ۱۹۹۹ گزارش مصور بیست صفحه ای از کوبا منتشر کرده بود که نویسنده آن، جان. جی. پوتمن - همراه با تیم عکاسی به مسیری رفته بودند که به لا پلاتا، اردوگاه قدیمی رزمندگان چریک در سیئرا منتهی می شد. راهنمای سفر روبین آراوخو تورز بود که خود یکی از چریکهای قدیمی بود. تورز پوتمن و تیم همراه را به "کلبه ای چوبی در سیئرا رهنمون شد که سلیا و فیدل آخرین مراحل جنگ چریکی و در هم شکستن روحیه ارتش باتیستا را طراحی کرده بودند". مطابق نوشته پوتمن: "کلبه دو اتاقک داشت. آشپزخانه ای کوچک با یک یخچال

نفتی که گلوله ای درب آن را سوراخ کرده است“. آراوخو تورز درباره سایر اشیای موجود در کلبه توضیح داد: ”این قفسه کتاب را خود فیدل درست کرد. این صندلی ها... او برای خودش و برای سلیا این صندلی ها را درست کرد.“

بیرون از کلبه، تورز همه جا از سلیا یاد می کرد: وقتیکه کنار باغچه کوچکی از گل توقف کرده بودند؛ هنگامیکه رنگین کمانی بر فراز سر آنها ظاهر می شد. آراوخو تورز با اشاره به گل ها گفت: ”اینها را سلیا کاشته است. گل‌های ایبیسکو، از دریای آرام“. پوتمن در ادامه می نویسد: ”در مسیر متوجه گلبرگهای قرمز روشن شده بودم، اما اکنون از نظر من یادگارهای زمانی هستند که پرسوناژهای آن همه جوان بودند و دنیای آنان سبز بود.“

اندکی بعد پوتمن با درک اینکه بازگشت دوباره تورز به لا پلاتا یادآور جنگ چریکی است، از او پرسید که از سلیا چه خاطره ای دارد؟ تورز گفت: ”او خیلی قشنگ بود. او مامان چریکها بود. همیشه کنار کاسترو بود: یادداشت بر داری می کرد؛ مراقب بود؛ کارها را انجام می داد و“

بسیاری از کوبایی ها بر این باور هستند که سلیا همچنان ”کنار اوست و کارها را انجام می دهد.“ سفر فیدل به ایالات متحده در آوریل ۱۹۵۹ رویکرد ریاکارانه واشنگتن را نمایان کرده بود. هنگام ارزیابی از تهدیدات علیه کوبا و رهبران آن باید منافع برادران دولز در شرکت یونایتدفروت را نیز در نظر گرفت.

سرتاسر سال ۱۹۵۹، اولین سال حاکمیت انقلابی بر کوبا، ائتلاف حکومت ایالات متحده با مافیا و نیروهای طرفدار باتیستا در فلوریدا منجر به تلاش‌های بی وقفه تروریستی علیه کوبا و تلاش برای قتل رهبران انقلاب شد. سلیا تصویب نمود که کوبا به سهم خود قصد انتقامجویی ندارد. حتی در مورد حملاتی که بزعم او از ”چاه مستراح میامی“ بر می خیزد، نمی خواست بهانه ای بدست آمریکا دهد تا حمله همه جانبه ای علیه این جزیره کوچک ترتیب دهند.

در عوض سلیا با هشیاری تمام بر انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۶۰ ایالات متحده تمرکز کرده بود که رقابتی بین معاون وقت رئیس جمهور آیزنهاور- نیکسون- و سناتور جوانی از ماساچوست به نام جان. اف. کندی بود. در هاوانا، هنگام اعلام نتایج انتخابات - کندی پیروز شد!- سلیا به وجد آمد. طرح‌های رؤیایی سلیا - شکوفایی دموکراسی در کوبا همزمان با ارتقای عظیم سطح آموزش، بهداشت و مسکن برای همه دهقانان- اکنون می توانست بدون مزاحمت‌های تروریستی و حملات نظامی که از فلوریدای جنوبی متوجه کوبا می شد، پیش برود. دستکم سلیا با شور فراوانی بدان امیدوار بود.

سالها بعد، سلیا در نامه هایش به نورا در این باره چنین گفته است: "آه، نورا! خدای من... من گرچه کوتاه مدت، بزرگترین طرفدار کندی بودم. رابطه ای بین دموکرات‌ها با یونایتد فروت و مافیا نمی دیدم. ایماژی که از کندی بدست می آمد مثل چیزی بود که زمانی "در لالایی‌ها" شنیده بودم."

سلیا خیلی زود فهمید که انتخابات تقلب عظیمی بوده است: واقعیتی تاریخی که توسط رأی دهندگان آمریکایی دستکم گرفته می شد، اما او نمی توانست به سادگی آن را نادیده بگیرد. پیروزی ضعیف کندی بر نیکسون بر پایه حمایتی که از ایالات تحت نفوذ مافیا مانند ویرجینیای غربی و ایلینویس کسب کرده بود، از قبل پیش بینی شده بود. جوزف. پ. کندی [پدر] توانسته بود این حمایت‌ها را بخرد (ثروت اولیه میلیونی جوزف. پ. کندی از طریق قاچاق ویسکی از کانادا در دوران ممنوعیت ویسکی در آمریکا و از طریق همکاری بیدریغ مافیا بدست آمده بود). مافیا در ازای کمک سرنوشت ساز در رساندن کندی به کاخ سفید، اکنون یک چیز از کندی می طلبید: کوبا را پس بگیر! در نامه ای به تاریخ نوزدهم اوت ۱۹۷۴ سلیا به نورا پترز توضیح داده است: "علیرغم تمام چیزهایی که درباره حمایت حکومت های ایالات متحده از دیکتاتورهای خون آشام مانند باتیستا در کوبا می دانستم، نورا! بشدت صداقت و نجابت دموکراسی آمریکا را دست بالا گرفته بودم و امیدوار بودم که کندی، نیکسون را در انتخابات ۱۹۶۰ شکست دهد."

پرزیدنت کندی برادر جوانترش رابرت را به مقام دادستان کل؛ رابرت مک نامارا را به عنوان وزیر دفاع و جان مک کن را به عنوان رئیس جدید سیا منصوب کرد. رهبران جدید به جای عمل به بهترین وجه به منفعت عمومی جامعه، شروع به پاداش دادن به مافیا کردند. رابرت کندی معمار اصلی برنامه حکومتی سری بود که با اسم رمز "عملیات مونگوس" (میمون پوزه دار. م) شناخته می شد. هدف اصلی برنامه مزبور که با سخاوتی بی نظیر تأمین مالی می شد، دعوت سیا، مافیا و باتیستایی‌ها بود که رهبران انقلاب کوبا را به قتل برسانند. باز هم تلاش کردند و باز هم شکست خوردند. مافیا و سازمان سیا دو تا از بهترین ماشین های کشتار بودند و کوبا در چند قدمی آنان قرار داشت. آنها از طریق باتیستایی‌ها در فلوریدای جنوبی اطلاعات کافی در دسترس داشتند که می توانست معابر و اماکن مخفی جزیره را در اختیار سیا و مافیا بگذارد. ناکامی آنان بیش از هر چیز کندی را در کاخ سفید نومید کرد.

پروژه های قتل رهبران انقلاب جای خود را به طرح هایی برای حمله نظامی به جزیره سپرد.

حملات تروریستی از فلوریدا به منظور تحریک کوبا و واکنش متقابل بود، تا مقدمه توجیه حمله نظامی گسترده را فراهم کنند. چندین مورد هواپیماهای جنگی و قایق های سریع السیر به مناطق ساحلی کوبا حمله کردند و خرابکاران در چند مورد پل ها و صنایع کوبا از جمله کارخانه پیپسی- کولا در هاوانا را بمباران کردند. واکنش کوبا شکایت پس از شکایت به سازمان ملل و وزارت خارجه ایالات متحده بود. برادران کندی و وزیر دفاع به طور جدی به پیشنهادی به نام (۷-۰) فکر می کردند که از سوی ستاد مشترک ارتش به ریاست ژنرال لیمن لمنتیزر عنوان شده بود: طبق این پروژه سیا می بایستی قایق، هواپیما و ... را بمبگذاری کنند و افراد آمریکایی را بکشند و "تقصیر را گردن کاسترو بیندازند" . پیشنهاد رئیس ستاد مشترک ارتش تا سال ۱۹۹۸ افشا نشد. در این سال به همت جیمز بامفورد مؤرخ و طبق ماده آزادی اطلاعات و خارج کردن اسناد از طبقه بندی منتشر شد). بهر حال کوبا بسیار هوشمندانه از دادن کمترین بهانه برای اقدام نظامی خودداری می کرد.

کندی در کاخ سفید، ناتوان از جعل سند و بهانه جویی برای حمله به کوبا، به تلاش خود ادامه می داد و اکنون در تدارک طرحی بود که نقش ایالات متحده کاملاً مخفی بماند.

تحت پروژه ای سری و با هدایت سیا و افسران نظامی ایالات متحده، از پایگاههای نظامی در فلوریدا برای آموزش نظامی تبعیدیان کوبا، باتیستایی ها، استفاده می شد. ایالات متحده تروخیلو را از جمهوری دومینیکن و سوموزا را از نیکاراگوئه نیز دعوت به همکاری [علیه کوبا] کرد. حکومت ایالات متحده هر گونه دخالت در جنگ را انکار می کرد. قرار بود طی عملیاتی گسترده زمینی، دریایی و هوایی از فلوریدا و نیکاراگوئه به کوبا تهاجم کنند. قرار بود هواپیماهای جنگی آمریکا که نشان نیروهای هوایی کوبا را جعل و بر بدنه هواپیماها الصاق کرده بودند، قبل از هر چیز سه پایگاه هوایی کوبا را بمباران کرده و کل نیروی هوایی کشور را از بین بخواهند ببرند. تاریخ عملیات چندین بار تغییر داده شد و سرانجام قرار بر اواسط آوریل ۱۹۶۱- بااحتمال تأخیر یا تقدم چند روزه بر اساس وضعیت جوّی- گذاشتند.

شب سوم آوریل ۱۹۶۱ سلیا سانچز و فیدل کاسترو در دفتر کار خود در طبقه چهارم هتل پنج طبقه کوهیبا بودند. هتل مزبور سابق بر این عشرتکده سران مافیا و سلبریتی هایی مانند ارنست همینگوی بود. یک هفته بود که فردی با عنوان "یک افسر" از پایگاه هوایی هومستد فلوریدا در تلاش بود که "درباره یک موضوع فوری" از طریق تلفن با شخص سلیا تماس بگیرد. چنین درخواست‌هایی

چندان غیرمعمول نبود و همیشه با هشیاری تمام پیگیری می شد. دستیاران سلیا بتدریج او را متقاعد کردند که ممکن است این مورد مهم باشد و فقط مزاحمت تلفنی یا بلوا نباشد.

بنابراین سلیا دستور داد که اگر این مرد دوباره تماس گرفت، تمهیدات لازم را فراهم کنند و شب سوم آوریل ۱۹۶۱ سلیا حاضر است با شماره معینی جوابگوی تماس او باشد. شماره تلفن مزبور به دفتر کار او در هتل کوهیبا متصل بود. در این دفتر استودیوی ضبط صدا و بهترین تجهیزات برای شنود مکالمات تلفنی را در اختیار داشت- چیزیکه از زمان جنگ چریکی بطور خاصی مورد علاقه سلیا بود.

ساعت چهار و دوازده دقیقه بامداد سوم آوریل ۱۹۶۱ زنگ تلفن به صدا در آمد:

-الو، می خواهم با سلیا سانچز صحبت کنم.

+منم ، سلیا سانچز.

-از امکان تماس تشکر می کنم. بدقت گوش کن. من افسر پرواز پایگاه هوایی هومستد در فلوریدا هستم. همچنین یک آمریکایی میهن پرست هستم. اما... ایمان دارم که کار تو و امیدت برای مردم کوبا صدها بار بهتر از کارهای باتیستای بزدل است.... طرف دو هفته ایالات متحده... به کوبا حمله خواهد کرد.... می دانم که اولین حمله هوایی به پایگاههای هوایی شما خواهد بود و می دانم که حمله زمینی از سواحل جنوبی کوبا در نزدیکی ترینیداد صورت خواهد گرفت..

سلیا و فیدل بارها به نوار ضبط شده این تماس تلفنی گوش دادند. آنان به اعتبار این پیام باور داشتند و مطابق آن تمهیداتی اندیشیدند: اول از همه به رائل زنگ زدند. وقتیکه فیدل تلفنی با رائل صحبت می کرد، سلیا پشت میز نشسته بود و این یادداشت را برای خود نوشت: ”هواپیماهای جنگی را از سه پایگاه هوایی دور کنید!“

صبح روز بعد، سلیا و برادران کاسترو در کاخ انقلاب نشستی سه ساعته داشتند. چندین بار به نوار مکالمه تلفنی گوش دادند. از نظر فیدل مهم ترین وجه این پیام، تاریخ حمله بود- پانزده آوریل ۱۹۶۱. دو هفته فرصت داشتند. آنها از قبل پیش بینی کرده بودند که به دنبال مجموعه ای از حملات تروریستی، مورد حمله نظامی گسترده قرار خواهند گرفت. رائل روی نقشه خم شده بود و مناطقی ساحلی که به گمان او حمله زمینی اصلی در آن محتمل است را با خط و دایره علامت می زد. افسر گفته بود ”در سواحل جنوبی کوبا ، نزدیک ترینیداد.“

ترینیداد شهری قدیمی زیبا و مجلل دوران استعمار اسپانیا است که در سواحل جنوب- مرکز جزیره واقع شده است. سینفوئگوس در شمال غربی ترینیداد نیز از بنادر مهم کوبا بود. با در نظر گرفتن اینکه از نیکاراگوئه به عنوان پایگاه حمله هوایی استفاده شود، هدف قرار دادن سواحل جنوبی جزیره نقشه ای منطقی به نظر می رسید. نیروهای مهاجم می توانستند در یک خط مستقیم از شرق نیکاراگوئه که دقیقاً بین کایمان و جامائیکا واقع شده است، مناطق جنوبی کوبا را از سینفوئگوس تا ترینیداد بمباران کنند. حمله از سمت جنوب جزیره و از نیکاراگوئه در راستای هدف ریاکارانه آمریکایی بود که می خواست دخالت خود را پنهان کند. از پایگاه های نظامی فلوریدا برای حمله به سواحل شمالی از هاوانا تا کاردناس استفاده می شد.

یک چیز برای سلیا و برادران کاسترو تقریباً روشن بود: کوبا برای چنین حمله ای بسیار آسیب پذیر است. کوبا بزرگترین جزیره در حوزه کارائیب و شانزدهمین جزیره بزرگ در دنیاست. یک سوم از جزیره از کاردناس به طرف غرب فقط یکصد و شصت کیلومتر با فلوریدا فاصله دارد و دو سوم از جزیره نیز از کاردناس تا باراکوا در امتداد جنوب فلوریدا کشیده شده است. اندکی دورتر از جزیره اصلی هزاران جزیره کوچکتر وجود دارند که مجمع الجزایر د سابانا و مجمع الجزایر کاماگوئه از بزرگترین آنهاست.

مجمع الجزایر لاس کانارثوس در جنوب هاوانا که شامل جزیره نسبتاً بزرگ لایونتود می شود که فیدل ایام زندان را آنجا سپری کرده بود. سواحل اصلی کوبا در مجاورت هزاران جزیره کوچکتر است و مجاورت آن با فلوریدا و نیز مجاورت با نیکاراگوئه که سوموزا دیکتاتور مورد حمایت ایالات متحده بر آن حکمرانی می کرد، تقریباً دفاع از جزیره را غیرممکن می کرد. سلیا و برادران کاسترو همگی روی این نکات توافق داشتند، اما آنان در دوران جنگ انقلابی " غیرممکن " ها را ممکن کرده بودند و اکنون بار دیگر این را می آزمودند.

سلیا بعدها این مقطع از تاریخ کوبا را با این جملات (در نامه ای به نورا) توصیف کرده است: "آره، نورا! ما ایمان داشتیم که کشته خواهیم شد، چرا که می دانستیم رهبران ایالات متحده - برادران کندی- اینقدر احمق نیستند که به جزیره ای کوچک حمله کنند و جنگ را ببازند. ایمان داشتیم که کشته خواهیم شد، چرا که می دانستیم به جز ایستادگی و جنگ چیز دیگری از کله ما نمی گذشت. در کل این جلسه فقط به بهترین طرز دفاع ، با حداقل امکاناتی که داشتیم، تا لحظه مرگ فکر می کردیم."

این سلیا بود که پشت میزی در نزدیکی نقشه نشسته بود و جلسه با برادران کاسترو را یادداشت برداری و جمع بندی می کرد. او با کمک چوب خط، نقاط مورد نظر نقشه - سواحل جنوبی سورگیدرو د باتابانو تا جنوب هاوانا و ترینیداد در جنوب را ورنانداز می کرد: "پس، الان توافق نظر داریم که حمله زمینی و تدارکات نظامی دشمن از نیکاراگوئه این مناطق را نشانه گرفته است. رائل! دقیقاً قبل از ورود تو به جلسه، فیدل گفت که به باور او حمله جایی بین سورگیدرو و ترینیداد... دقیقاً در اینجا... خلیج خوکهها واقع در شرق سیناگا د زاپاتا صورت خواهد گرفت. او دلایل اش را بعداً برای ما توضیح خواهد داد. اما همه موافقیم که قبل از آغاز حمله زمینی، هواپیماهای جنگی ایالات متحده، فرودگاه های سیوداد لیبرتاد، سن آنتونیو د لوس بانیوس در نزدیکی هاوانا و فرودگاه سانتیاگو د کوبا را در سواحل جنوب شرقی با خاک یکسان خواهند نمود. من گزارشاتی درباره امکانات ما در این فرودگاهها را در اختیار دارم - بیشتر هواپیماهای قدیمی باربری DC-3 و تعدادی جنگنده هستند که قطعات یدکی لازم را نیز نداریم. احتمالاً الان هم فرصت کافی برای تعمیر و تجهیز نداریم....! چرا که ایالات متحده قرارداد [قطعات و هواپیماهای جنگی] ما با انگلیس را مسدود کرده است."

رائول گزارشی از توان نظامی هوایی کشور ارائه کرد. او گزارش داد که کوبا پانزده تا از بهترین خلبانان جوان دنیا را دارد، اما فقط هشت جنگنده هوایی آماده پرواز هستند.

سلیا به فکر فرو رفت، از پشت میز بلند شد و کمی از آنان فاصله گرفت. بعد نگاهی به فیدل انداخت و گفت: "امروز من و تو به ترینیداد می رویم و شب را آنجا خواهیم ماند. فردا هم در امتداد سواحل جنوبی به سمت غرب می رانیم. می توانی درباره اینکه چرا تهاجم اصلی زمینی به خلیج خوکهها صورت خواهد گرفت، توضیح دهی."

بعد رو به رائل کرد: "به منظور غافلگیر کردن دشمن که گویا چیزی از ماجرا نمی دانسته ایم، هواپیماهای DC-3 و جنگنده های قدیمی را در معرض دید قرار دهیم، اما باید هشت جنگنده و پانزده خلبان را برای ضدحمله مهیا کنیم."

رائول سری [به نشان تأیید] تکان داد. به آرامی از صندلی بلند شد، قبل از اینکه سلیا را در آغوش بگیرد و گونه اش را ببوسد، دست فیدل را فشرد. بعد از اتاق بیرون رفت. سلیا دست چپ اش را روی سینه گذاشته بود و پلاک ماریا را در چنگ گرفت. آن را محکم می فشرد و از پنجره به بیرون خیره شده بود. واژه های ترانه مورد علاقه اش به نرمی در ذهن اش تکرار می شد: جایی بر فراز رنگین کمان ها....



فصل یازدهم

کملوت^۱

دوازدهم آوریل ۱۹۶۱، در یک کنفرانس مهم خبری از پرزیدنت جان.اف.کندی سؤال شد : حکومت ایالات متحده در کمک به تبعیدیان کوبا برای بازپس گرفتن کشورشان چه خواهد کرد؟ او در جواب دقیقاً چنین گفت: «اول از همه، باید بگویم که تحت هیچ شرایطی از سوی نیروهای نظامی ایالات متحده دخالتی [نظامی] روی نخواهد داد. این دولت هر کاری از دست اش بر بیاید خواهد کرد و فکر می کنم که با انتظارات ما جور در می آید که اطمینان حاصل شود که در هیچ اقدامی داخل

۱. کملوت : قلعه ای معروف که طبق افسانه ها به دست شاه آرتور پادشاه انگلیس ساخته شد. نام این قلعه برای نخستین بار در قرن دوازدهم میلادی در داستان های فرانسوی آورده شد، اما کملوت واقعی در قرن شانزدهم ساخته شد. بهر حال کملوت نمادی از جهان افسانه ای شاه آرتوری است. دارای دژی تسخیر ناپذیر و جان.اف.کندی در چنین عالم افسانه ای سیر می کرد و اشاره نویسنده کتاب و سلیا کنایه از عالم افسانه ای کندی است. مترجم

خاک کوبا، یک آمریکایی دخالت نخواهد کرد. مسأله اصلی در کوبا، چیزی بین ایالات متحده و کوبا نیست. این مسأله ای بین خود کوباییهاست.”

اغلب چنین است که در بیانات علنی مقامات سیاسی واقعیت را پنهان می کنند. همانگونه که جورجی آن گیبر در شاهزاده چریک نوشته است: ”تمام شاخص های تاریخی این نظریه را تأیید می کنند که از جانب رئیس سیا آلن دولز به اطلاع کندی رسید که مأموریت نیروی نظامی تبعیدیان کوبا از قبل و از سوی دستگاه آیزنهاور تصویب شده است، اما [در کمپین انتخاباتی ۱۹۶۰] وقتی کندی رودرروی نیکسون قرا گرفت، با تمام توان این مسأله را تکذیب کرد و حتی دستگاه آیزنهاور و نیکسون را به خاطر هدف قرار دادن کوبا شماتت کرد.“ با این وجود در رابطه با کوبا، دو پروژه اصلی کندی در همان اوایل دوران ریاست جمهوری اش عبارت بودند از: الف) عملیات مونگوس؛ عملیات سرّی سازمان سیا و مافیا برای قتل رهبران کوبا و ب) عملیتهای فشرده تعلیم نظامی برای تدارک تهاجم نظامی به کوبا که در پایگاههای نظامی ارتش در فلوریدا و پایگاه جدید نظامی و پرهزینه ای که در سواحل شرقی نیکاراگوئه ایجاد کرده بودند، صورت می گرفت. سیا به هر یک از نیروهای تحت تعلیم ماهانه چهارصد دلار به علاوه یکصد و هفتاد و پنج دلار حق تأهل و یکصد دلار به ازای هر فرزند پرداخت می کرد. از میان پانصد نفر از تبعیدیان کوبا که در دوره اول از سوی سیا بکار گرفته شدند، دویست نفر در کوبا دارای سوابق جنایی مانند قتل بودند.

افسر جوانی که از پایگاه هوایی هومستد کالیفرنیا خطر تهاجم ایالات متحده را به اطلاع سلیا رسانده بود، تنها آمریکایی باشرفتی نبود که از حملات دائمی ایالات متحده به کوبا دلخون بود. بیست و نه مارس ۱۹۶۱ ویلیام فولبرایت سناتور ، شخصاً یادداشتی هشدارآمیز به کندی داد و در آن عنوان کرده بود: ”این فعالیتها و لو حمایت پنهانی از جنس رباکاری و کلبی مسلکی است که ایالات متحده مرتباً در سازمان ملل و جاهای دیگر اتحاد شوروی را به خاطر آن تقبیح می کند. این مسائل از چشم دنیا پنهان نخواهد ماند- حتی در وجدان ما نیز دفن نخواهد شد.“ در سنای ایالات متحده هیچکس از فولبرایت قدرتمندتر نبود، با این وجود پزیردنت کندی جانب مافیا را گرفته بود. ظاهراً ائتلاف او با مافیا مستحکم تر از تعهدش به ”دموکراسی“ یا شرافت بود.

سی و یکم مارس ۱۹۶۱، چستر ای. باولز معاون وزیر خارجه ایالات متحده نامه ای سه صفحه ای به دین راسک (وزیر خارجه) داد که به امضای ده تن از سیاستمداران معروف رسیده بود و در آن نامه پیرامون حمله به کوبا هشدار داده بودند. باولز از قرار معلوم روی پاهای دین راسک افتاده و از او

خواهش کرده بود: "برای رضای خدا و به خاطر مردم ایالات متحده، لطفاً اجازه نده چنین بشود! لطفاً بهش [به کندی] بگویید که این کشور این درجه از جنون را تحمل نخواهد کرد! آه، خدایا، نمیشه! مردم کوبا و مردم آمریکا سزاوار چنین جنگی نیستند."

عملیات بی وقفه پیش می رفت.

در عین حال، سلیا و برادران کاسترو خود را برای سد کردن تهاجم - به بهترین شیوه ممکن - آماده می کردند. رائل هشت تن از هواپیماهای جنگی قابل استفاده را قایم کرده بود: یک هواپیمای B-26، سه فروند T-33 و چهار هواپیمای Sea Fury ساخت انگلستان که همگی بمب افکن های سبک بودند.

هواپیماهای باربری DC-3 و هواپیماهای جنگی بلااستفاده را در سه پایگاه هوایی - دو پایگاه در نزدیکی هاوانا و یکی در سانتیاگو در معرض دید دشمن رها کردند تا در نخستین حملات هوایی طعمه انحرافی [دشمن] شوند.

فیدل و سلیا سواحل خلیج خوکها را پیموده بودند و جایی که بزعم فیدل هدف تهاجم اولیه خواهد بود را به سلیا نشان داده بود. البته هزاران هدف احتمالی دیگر ممکن بود، اما شانس - و اندکی تخمین درست و چندین توصیه مناسب - با آنان همراه بود.

دوازدهم آوریل ۱۹۶۱، سلیا و فیدل شب را در آپارتمان خیابان شماره ۱۱ هاوانا سپری کردند. چندین تماس تلفنی دریافت کردند که در یکی از تماس ها گفته می شد "ناو جنگی بزرگ آمریکایی" در شمال سواحل کوبا دیده شده است. مؤرخان نقل می کنند که فیدل فوراً دریافته بود که این نقشه ای انحرافی است. فیدل گفته بود: "من از هیچ اقدامی در این منطقه باکی ندارم... [کندی] تا جاییکه بتواند دور از فلوریدا، در مناطق جنوبی در غرب ترینیداد حمله خواهد کرد."

آنگونه که سلیا بعدها برای هربرت ال. ماتیوس تعریف کرده است، آن شب فیدل و سلیا پنج ساعت وقت داشتند تا "در آرامش" بخوابند. جمعه چهاردهم آوریل ۱۹۶۱، سلیا و فیدل در پونتو اونو (نقطه شماره یک) - ستاد اصلی فرماندهی نظامی در هاوانا - بسر بردند. آنان در لباسهای نظامی سبز رنگ چریکی خود را آراسته بودند. نقشه آنان نه تسلیم، بلکه مقاومت و زنده ماندن در برابر بمباران های هوایی قابل انتظار بود و بعد رویارویی نظامی در جنگی زمینی علیه تهاجم آمریکا کوبا توانایی مقابله با نیروی هوایی ایالات متحده نداشت، اما باور داشتند که اگر از بمباران اولیه جان سالم بدر ببرند، نیروهای مهاجم را بشدت تنبیه خواهند کرد. کوبا بیست و پنج هزار نیروی نظامی و

دویست هزار میلیشیای مردمی آماده بکار داشت، سیا به کندی اطلاع داده بود که: "تعداد کثیری از نیروهای نظامی و بخش اعظم میلیشیا به محض اینکه از حملات هوایی کوبنده ما مطلع شوند، از کاسترو رویگردان می شوند." سلیا و فیدل طور دیگری فکر می کردند.

ساعت نه بعد از ظهر چهاردهم آوریل، سلیا و فیدل به آپارتمان واقع در خیابان شماره ۱۱ هاوانا برگشتند تا شب در آنجا بسر برند. ساعت یک و ربع نیمه شب خوابیدند. آنان به "جغد شب" معروف بودند و تا پاسی از شب بیدار بودند، اما آن شب زودتر از معمول خوابیدند. ساعت پنج و ربع بامداد از خواب بیدار شدند. نه تماس تلفنی در میان بود و نه خبری از دستیاران بود. غرش بمب افکن های 26 B- آمریکایی که بر فراز هاوانا در حال پرواز بودند، آنان را از خواب پراند.

بعدها در این باره سلیا به هربرت.ال. ماتیوس گفته است: "از خواب بلند شدیم و امورات صبحگاهی را انجام دادیم. پیش از هر چیز یک قوری قهوه آماده کردم."

در حالیکه مشغول انجام "امور صبحگاهی" بودند، صدای مهیب انفجار پایگاههای هوایی آنان در اطراف هاوانا در آپارتمان آنان پیچید. راتول از طریق تلفن به آنان اطلاع داد که پایگاه هوایی سانتیاگو در جنوب شرقی جزیره نیز بمباران شده است. افسر نیروی هوایی هومستند فلوریدا در دومین تماس تلفنی به اطلاع سلیا رسانده بود که یکی از جنگنده های B-26 مختص بمباران "هر ساختمان و محلی است که بزعم سیا فیدل و سلیا در آن قرار دارند." ظاهراً سیا در شناسایی و بمباران آپارتمان خیابان شماره ۱۱ هاوانا ناکام مانده بود.

بمب افکن های آمریکا کار خود را تمام کردند. سه پایگاه هوایی با خاک یکسان شد و هدف انحرافی- هواپیماهای باربری DC-3 و هواپیماهای جنگی از کار افتاده نیز از بین رفتند. استراتژی سلیا، برادران فیدل مؤثر واقع شده بود. خلبانان جنگنده های آمریکا به فرماندهان خود اطلاع دادند که "اکنون نیروی هوایی کوبا وجود ندارد."

سلیا، پس از صبحانه به طرزی بی رغبت از فیدل جدا شد. بسرعت خود را به ستاد فرماندهی پونتو اونو رساند تا وضعیت تجهیزات مخابراتی را کنترل کند. فیدل هم به سمت جنوب هاوانا و به سوی خلیج خوکها - محل احتمالی تهاجم زمینی- به راه افتاد. غریزه و دانش تاریخ جنگها تا اینجا به نفع آنان عمل کرده بود. آنان رویدادهای سال ۱۹۵۶ مصر را به خاطر داشتند که ناصر اجازه داد کل نیروی هوایی اش با خاک یکسان شود.

آنان همچنین می دانستند که در گواتمالا در هفدهم مه سال ۱۹۵۴، حملات نیروهای زمینی ایالات متحده دقیقاً بیست و چهار ساعت پس از بمباران های نخستین شروع شد. این جنگ موفقیت آمیز بود و ایالات متحده دیکتاتوری " دوست داشتنی " را بر گواتمالا تحمیل کرد. رهبران کوبا بر این باور بودند که ایالات متحده در حمله به کوبا از همان الگوی گواتمالا پیروی خواهد کرد. حدس آنان درست از آب در آمد.

چهاردهم آوریل ۱۹۶۱، اندکی قبل از حملات هوایی، شش کشتی جنگی ایالات متحده از بندر پورتو کابزاس واقع در نیکاراگوئه به سمت آبهای کوبا راه افتادند. معروف است که لوئیس سوموزا- رهبر نیکاراگوئه - بر لنگر رفته بود و با این جملات تاریخی سفر خوبی برای نیروی دریایی آمریکا آرزو کرده بود: "چند رشته موی ریش کاسترو را برایم بیاورید."

کشتیهای جنگی آمریکا به سمت خلیج خوکها- دقیقاً طبق پیش بینی فیدل- راه افتاده بودند. اندکی پس از حملات هوایی شانزدهم آوریل، غواصان آمریکایی به ته آبها رفته و چراغ راهنمای کشتیها را در نقطه مقصد نصب کرده بودند. اندکی پس از نیمه شب، مهاجمان [آمریکایی] با هدایت مانوئل آرتایم- مأمور سیا و به عنوان فرماندهی کل عملیات- به شش گردان تقسیم شدند. سیا به آرتایم گفته بود که نقطه فرود در اطراف پلایا خیرون و پلایا لارگو پوشیده از علف های دریایی بی خطر است. اما در واقع امر، صخره های مرجانی تیغ مانند تیزبر بسیاری از نیروهای آرتایم را ناکار کرده و از استقرار نیروهای منظم نظامی، مضحکه ای درست کرده بود.

خوزه رامون سوکو، فرمانده نظامیان کوبا، هم کار غواصان و هم لنگرگیری نیروها را رصد کرده بود و از طریق بیسیم با فیدل در ارتباط بود، فیدل در یک تانک موضع گرفته بود و از طریق پیام رادیویی به سلیا گزارش می داد.

مرجان های دریایی غیر منتظره همانند تیغ عمل کرده بود و نیروهای ایالات متحده بدون پشتیبانی و تدارکات کشتیهایی که کمی دورتر در آبها گشت می زدند، گیر کرده بودند. در همان لحظه، همینکه سربازان آمریکایی شروع به تیراندازی کردند، فیدل و سلیا از نیروی هوایی ناچیز خود کمک گرفتند: هشت جنگنده که آمریکایی ها خیال نمی کردند چیزی از آنها باقی مانده است!

کاپیتان انریکه کارتراس روخاس بسرعت به اهداف نزدیک شد و ماروئا- کشتی فرماندهی- و هوستون- یکی از کشتیهای تدارکاتی- را از بین برد. تهاجم نظامی ارکستره بریگاد ۲۵۰۶ آرتایم حتی

قبل از اینکه فیدل دستور شلیک گلوله ای بدهد، به یمن اطلاعات غلط درباره سواحل آرام! و نیروی هوایی کوبا، دچار تلاطم شد.

کاسترو همزمان که در خطوط مقدم جنگ را فرماندهی می کرد، بیشتر به یک کارشناس و استاد شباهت داشت تا یک فرمانده جنگی. تصاویر سیاه و سفید از خطوط مقدم او را عینک به چشم و کلاه پشمی به سر نشان می دهد نه با کلاهخود جنگی. جورجی آن گیر در جایی نقل می کند که فیدل همزمان که از داخل تانک تیراندازی می کرد و گلوله در پیرامون او همه جا صفیر می کشید، از طریق بیسیم خلبانان جوان را دقیقاً با این کلمات راهنمایی می کرد: ”چیکو! می خواهم پرواز کنی و یکی دیگر از کشتیهای تدارکاتی را منهدم کنی.“ چیکو چنین کرد.

اندکی بعد فیدل چند خشاب گلوله را خالی کرد و راثول در پیام رادیویی با او در تماس بود: ”برادر! می شنوی؟ این صحنه های جذاب را از دست دادی!“ گفته می شود که پیام های رادیویی به توسط سلیا ضبط شده و چند دهه بعد در اختیار رسانه های مختلف دنیا قرار گرفت.

هواییمای جنگی آمریکا در تلاشی مذبوحانه به عملیات پیوستند، اما چهار هواییمای اولین سقوط کردند و خلبانان همگی کشته شدند. پنج هواییمای دیگر آمریکایی به صحنه وارد شدند. علیرغم ادعاهای ”هیچ فرد مرتبیتی با ارتش یا حکومت آمریکا در هیچ اقدام نظامی علیه کوبا شرکت نکرده و نخواهد کرد“، چهار خلبان جنگی آمریکایی در این جنگ کشته شدند. این چهار نفر عبارت اند از: توماس ”پته“ رای، ریلی شامبورگر، لئو فرانسیس بیکر و وید گری.

شگفت انگیز اینکه در همان زمان - هفدهم آوریل ۱۹۶۱، دین راسک وزیر خارجه ایالات متحده در یک کنفرانس خبری در واشنگتن با تأکید بسیار عنوان کرد: ”مردم آمریکا می خواهند بدانند که آیا در کوبا دخالت کرده ایم یا در آینده قصد مداخله [نظامی] داریم، پاسخ این پرسش این است که نه! آنچه در کوبا اتفاق می افتد، تصمیم اش با مردم کوبا است.“

از آن روز تا به امروز، مقامات ارشد حکومت ایالات متحده از جمله در سال ۲۰۰۵ کندلیززا رایس وزیر خارجه کشور هنگام دریافت تأییدیه [حرفه اش] در سنا، تلاش مداوم حکومت ایالات متحده برای کنترل دوباره کوبا را انکار کرده اند. و از آن روز تاکنون سیاستگذاری ایالات متحده در رابطه با کوبا بوسیله باتیستایی های ثروتمند، قدرتمند و خوشخدمت در فلوریدای جنوبی تعیین شده است.

در کاخ سفید، پرزیدنت جان.اف.کندی منقلب از چرخش غیرمنتظره اوضاع، تلفنی آخرین اخبار فاجعه ای که در خلیج خوکها بار آورده بود را دریافت می کرد. دستیاران کندی بعدها تصدیق کردند که برادران کندی هنگام دریافت گزارشات به گریه افتادند.

اطلاعات مربوط به چهار هواپیمای ساقط شده و دفاع سرسختانه نیروی زمینی کوبا، پرزیدنت کندی را ناچار به فرمان توقف عملیات کرد. این فرمان موجب شد نیروهای درگیر در سواحل کوبا بی دفاع رها شده و حتی نتوانند به کشتیهای جنگی که آنان را به محل آورده بود، بازگردند. این تصمیم موجب شد که دشمنان قسم خورده ای برای کندی پیدا شوند: باتیستایی ها، مافیای و حتی ضدکاستروهای دو آتشه که در صفوف سیا بودند.

در آن هنگام روی میز کندی، پیام تلگرامی خشمگینانه نیکیتا خروشچف وجود داشت. خروشچف صدر کشور اتحاد جماهیر شوروی، تنها رقیب واقعی ایالات متحده و موضوعی بود که اکنون کندی ناچار بود بیشترین توجه خود را بدان معطوف کند. پیام خروشچف که بعدها از اسناد طبقه بندی شده خارج و منتشر شد، چنین است: "هنوز هم برای پرهیز از مخمصه دیر نشده است. آمریکا هنوز هم فرصت دارد که شعله های آتشی را که بر اثر مداخله در کوبا افروخته شده و به حریق بی امان تبدیل شده است، خاموش کند. تا جاییکه به اتحاد شوروی بر می گردد، نباید درباره موضع ما اشتباه شود: ما همه امکانات را در اختیار مردم کوبا و حکومت آن قرار می دهیم تا تهاجم به کوبا را پس زنند."

پیام خروشچف تهدیدی جدی به حساب می آمد. چرا که اتحاد شوروی سلاحهای اتمی در اختیار داشت که قادر بود ایالات متحده را از بین ببرد. کندی در داستان خروشچف بازی می کرد. تهاجم یک چیز بود و تهاجم و باختن جنگ چیز دیگری بود. خروشچف تعجب می کرد که ابرقدرت جهان - تنها رقیب شوروی - چنین رهبران احمقی انتخاب می کنند.

شکست مفتضحانه خلیج خوکها، مهر رئیس جمهوری جنایتکار و بی تدبیر بر پیشانی کندی زد. هربرت. ال. ماتیس در مقدمه (انقلاب در کوبا) نوشته است: "در اوایل ژانویه ۱۹۶۰ تعدادی از هواپیماهای سیا از فلوریدا - و تعدادی با خلبان آمریکایی - روی کشتزارهای کوبا بمب های ناپالم می ریختند تا محصولات نیشکر را از بین ببرند." البته که ایالات متحده دخالت هر آمریکایی و هواپیمای سیا را انکار کرد. برخی از این "بمب های ناپالم - گونه" که قبلاً هم بدان اشاره شد، کودکان و زنان معصوم کوبا، از جمله یک خانواده چهار نفری، را به قتل می رساندند. سیا که همیشه دیر تشخیص می

دهد که چنین اعمالی خصومت به دنبال می آورد، قبل از تهاجم به خلیج خوکها، کندی را متقاعد کرده بود که به محض تهاجم ایالات متحده دهقانان کوبا "از کاسترو روی گردان می شوند. کندی آلن دولز را برکنار کرد، اما سیا سیا است! هوارد هانت را اخراج نکردند. او در پست خود ماند و چند سال بعد مغز متفکر رسوایی واترگیت شد.

بر خلاف پیش بینی های سیا، نیروهای کوبا تا سرحد مرگ آماده دفاع بودند و حتی یکنفر جانب ایالات متحده را نگرفت. شخصی در سیا پیش بینی کرده بود که "فیدل به محض شروع عملیات دم اش را روی کول می گذارد و فرار می کند." مطالعه تمام رفتارهای فیدل خلاف این را اثبات کرده است.

این هم عجیب است که سیا نتوانست بمب افکن B-26 خود را به محل سکونت سلیا و فیدل هدایت کند. نیویورک تایمز محل اقامت آنان را می دانست. چطور ممکن است که یک هواپیمای بمب افکن، طعمه اش را پیدا نکند؟!

نیروهای فیدل به سهولت توانستند مهاجمان به سواحل خود را یا از پای در آورند و یا دستگیر کنند. آخرین آمار اسرای جنگی یک هزار و یکصد و هشتاد و نه نفر بود. از آنجا که تهاجم به کوبا نقض آشکار کلیه قوانین بین المللی، از جمله قوانینی که به امضای ایالات متحده رسیده بود (ماده ۲، پاراگراف ۴ و ماده ۵۱ منشور حقوق ملل؛ مواد ۱۸ و ۲۵ منشور سازمان کشورهای قاره؛ ماده ۱ معاهده ریو و قانون بوگوتا) بود، کوبا می توانست کلیه اسرا را محاکمه و اعدام کند. بویژه در نظر داشته باشیم که مهاجمان اونیفورم نظامی هیچ کشوری بر تن نداشتند و بسادگی می توانستند آنان را تروریست و نه سربازان ارتش لحاظ کنند.

بمب افکن های آمریکایی در هیأت هواپیمایهای نیروی هوای کوبا ظاهر شده بودند و نشان نیروی هوایی کوبا بر بدنه آنها الصاق شده بود. اما کوبا به یکهزار و یکصد و هشتاد و نه اسیر آسیبی نرساند. آنها را در ازای دریافت پنجاه و سه میلیون دلار به آمریکا پس فرستاد. از هر نظر برادران کندی می بایستی این پول را - درست همانند پولی که از جیب خود به عنوان رشوه انتخاباتی به مافیا می دادند- از جیب خود بپردازند، اما این مالیات دهندگان آمریکا- و نه برادران کندی و باتیستایی ها- بودند که تقاص ماجرا را - مالی و ...- پرداختند. پس از تهاجم خلیج خوکها، جان.اف. کندی رئیس جمهور جوان و بی لیاقت (همانگونه که در افواه شایع بود) ایالات متحده از اینکه مالیات دهندگان جدّ

بلیغ بلیغ می کردند تا رسوایی کندی را لاپوشانی کنند، شگفتزده شد. این نقل قول معروف کندی: "هر چه بدتر عمل کنم، محبوبتر خواهم شد"، دهنکجی آشکار به جهالت و خنگی رأی دهندگان بود.

نماینده وقت ایالات متحده در سازمان ملل آدلای استونسون بود که دوبار نامزد ریاست جمهوری شده و یکی از صادق ترین و محبوب ترین سیاستمداران آمریکا بود. استونسون بشدت از موضع ایالات متحده "که به هیچ وجه" دخالتی در تهاجم به کوبا نداشته است، دفاع می کرد. وقتی تصاویر هواپیماهای بمب افکن و خلبانان آمریکایی - در پوشش نیروی هوایی کوبا به استونسون نشان داده شد، دروغ هایش رنگ باخت. این افشاگری برای تمام عمر استونسون را آزار داد. پرزیدنت کندی خندیده بود و گفته بود: "آدلای دروغگوی رسمی من است." مالیات دهندگان آمریکایی نیز همراه کندی خندیده بودند. آنان نیز همفکر رئیس جمهور بودند.

آزار کوبا از سوی بقایای دیکتاتوری باتیستا که براحتی فلوریدای جنوبی و سیاستگذاری خارجی ایالات متحده در رابطه با کوبا را قبضه کرده بودند، چندین دهه ادامه داشت. سلیا سانچز در نامه ای به سال ۱۹۷۶ درس های پایا د کوچینیوس (معادل اسپانیولی خلیج خوکها) را اینگونه بیان کرده است:

"بدترین عناصر دیکتاتوری مخلوع تحت حمایت آمریکا در خاک این کشور جاخوش کرده و بلافاصله دیکتاتوری خود را در آنجا ایجاد کردند. از خاک این کشور برای حملات تروریستی علیه همسایه کوچک خود استفاده کردند. مردم ایالات متحده بهای چنین اعمالی را پرداختند، اما نفعی از آن نبرده و بسیار احمق بودند که با آن مخالفت نکردند. نظام دوحزبی دموکراسی آمریکایی، از آنجا که هر دو توسط مافیا کنترل می شوند فشل شده است. در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۶۰ متوجه شدم که جناح مافیای تحت رهبری سام جانکانا کنترل دمکرات های کندی را در دست دارد و جناح دیگر آن به رهبری کارلوس مارچلو جمهوریخواهان نیکسون را کنترل می کند. نورا! با نگاهی به گذشته می فهمم که کوبا نمی توانست به این انتخابات امیدی داشته باشد، چرا که از آنجا که هر دو حزب مزدور مافیا، سرمایه داران و باتیستایی ها هستند - سه عنصری که می خواهند دوباره کوبا را در دست گیرند - آلترناتیوی و گزینه ای صادقانه در کار نبود. بزرگترین و قویترین کشور جهان - و بزرگترین دموکراسی تاریخ - غصب شده بود. به مرور زمان دریافتم که این تنزل همچون سرطانی لاعلاج و غیرقابل عمل [پزشکی] دموکراسی شما را از درون خواهد خورد. در یک نظام دو حزبی، حداقل انتظار می رود که یکی از آنان خرید و فروش نشود. کوبا و انتخابات ۱۹۶۰ آزمونی بود و ایالات متحده در آن رفوزه شد."

مردم آمریکا (به جز از طریق مالیات) کاملاً و به طرزی زیرکانه دخالتی در اوضاع نداشتند. این [غفلت] به کندی و ۹ رئیس جمهور پس از او امکان داده است که هر جا سخن از کوبا در میان باشد با مافیا و باتیستایی ها زد و بند داشته باشند. ارتش عظیم روابط عمومی کندی و زندگینامه نویسان او درباره اشتباهات احمقانه، بزدلانه، جنایی و بچگانه او تفاسیری نوشته اند. از میان نوابغ روابط عمومی کندی به سه تن از سخنرانی نویسان و متملقان اشاره می کنیم: تد سورنسون، آرتور شلسینگر و رایموند پرایس. این افراد با همکاری رسانه های بستر اصلی- بویژه رسانه های عظیمی چون واشنگتن پست- توانستند داستانهای گیج کننده ای سر هم کنند و بهانه های باورناپذیری بتراشند تا خطاهای کندی در رابطه با کوبا و رسوایی های جنسی او را تلطیف کنند. آنان نمونه هایی بدست دادند که باورهای ما به دموکراسی آمریکایی را زیر سؤال بردند. آدمی با شامه تیز سیاسی همانند جو کندی می داند که حتی مایکی ماوس (شخصیت معروف کارتونی.م) می تواند رئیس جمهور آمریکا شود- بویژه اگر تنها رقیب او دونالد داک باشد.

استراتژیست های سیاسی ایالات متحده نیز بعدها همچون سلیا به تحقیق این مسأله پرداختند که : چطور جوزف کندی توانست آرای انتخاباتی ۱۹۶۰ را برای پسرش بخرد. جوزف کندی به نویسندگان متعددی از روشنفکران برج عاج نشین تا نویسندگان داستان های تخیلی پول داد تا کتاب "نمایه هایی از شجاعت" را به رشته تحریر در آورند. کتاب- و بعداً فیلمی سینمایی- که جان. اف. کندی را به عنوان یکی از قهرمانان جنگ دوم جهانی به تصویر می کشد. کتاب بعدها به عنوان مواد درسی برخی از مدارس تعیین شد. جو توانست در سنای ایالات متحده کرسی ای را برای فرزندش بخرد تا تخته پرشی برای هدف اصلی- کرسی ریاست جمهوری- شود. اما جان. اف. کندی در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۶۰ داشت کرسی را به رقیب اش نیکسون- معاون آیزنهاور- می باخت تا اینکه پدر از ارادل مافیا خواست آرای تعیین کننده ایالت های ایلینویس و ویرجینیای غربی را تضمین کنند، بنابراین کندی ها مدیون مافیا بودند و بازگشت کوبا(به دست مافیا) بهایی بود که می خواستند پرداخت شود.

در خود کاخ سفید، جان.اف. کندی رسوایی های جنسی متعددی از جمله رابطه جنسی با جودیت اکسندر، دوست دختر یکی از سران مافیا به نام سام جانکانا، بار آورد. اما نه فاجعه خلیج خوکها و نه رسوایی های جنسی مانعی سر راه کندی نشد. تیم روابط عمومی او و رسانه های مردم فریب هنوز از او به عنوان رئیس جمهور جوان و خوشتیپ قهرمان سازی می کردند و او را با کاملوت افسانه ای شاه آرتور یکی می کردند.

سلیا در نامه ای به سال ۱۹۷۳ به نورا پترز نوشته است: "می بایستی به طرزی سختکوشانه مفهوم واقعی کمלות را در رابطه با کندی در کاخ سفید یاد می گرفتیم. در حالیکه "بر فراز رنگین کمان" به فیلمی زیبا و بیخطر مربوط می شد، فهمیدم کمלותی که با کندی نسبت دارد، شخصیتی زشت و خطرناک است."

پیروزی باورنکردنی جزیره کوچک در خلیج خوکها موجب حیرت دنیا شد و این جزیره را بیش از پیش روی صحنه جهانی پرتاب کرد. این موضوع بر سلیا اثری نگذاشت تا اینکه فهمید اکنون توجه اتحاد شوروی به موضوع جلب شده است. حتی آرتور شلسینگر دستیار اصلی و تملق گوی کندی پس از خلیج خوکها نوشت:

"واقعیت این بود که فیدل کاسترو به دشمنی شکست ناپذیر و در رهبری رژیمی بسیار سازمان یافته قرار گرفت که در خیال کسی نمی گنجید. تقریباً در اولین فرصت ممکن توانست تهاجم را دفع کند. جنگنده های او با سرعت و قدرت عمل کردند. پلیس فیدل امکان هر گونه خرابکاری و شورش در پشت جبهه را دفع کرده بود. سربازان او وفادار بودند و قهرمانانه جنگیدند. شخص فیدل به هیچ وجه مرعوب نشد و اگر خطایی متوجه او باشد، دست بالا گرفتن قدرت تهاجم و احتیاط مفرط در حفظ جبهه در امتداد سواحل بود. کار فیدل خارق العاده بود."

سلیا هم قدرت تهاجم را "دست بالا گرفته بود" و به نورا نوشته است: "من و فیدل باور داشتیم که کشته می شویم. چرا که می ماندیم و می جنگیدیم و باور نمی کردیم که ایالات متحده- قدرتمندترین کشور جهان- چنان احمق باشد که به جزیره ای کوچک حمله کند و جنگ را ببازد."

در نامه ای به تاریخ سوم سپتامبر ۱۹۷۴ سلیا به نورا پترز مفهوم پیروزی کوبا در خلیج خوکها را اینگونه توضیح می دهد:

"پس از خلیج خوکها امیدوار بودم که فشار مردم ایالات متحده و رسانه های آن حملات نظامی و اعمال تروریستی بیشتر را کنار بزند. آمریکا باید دوست ما و شریک اصلی تجاری ما باشد و باید به خاطر حمایت اش از باتیستا، باتیستایی ها و مافیا - بویژه الان که اکثر مردم آگاه شده اند- خجالت بکشد. اما پس از خلیج خوکها، نمی دانستم که چی در انتظار ماست. اما نورا! این را به خوبی می دانستم: تا من زنده ام و تا فیدل جان در تن دارد نه باتیستایی ها، نه مافیا و نه سرمایه داران ایالات متحده هرگز بار دیگر کنترل کوبا را در دست نخواهند گرفت. من از حملات تروریستی که از فلوریدا سرچشمه می گرفت و دهقانان و گردشگران را می کشت، خسته بودم. از تهاجم جیونانه ای

مانند خلیج خوکها خسته بودم. ترجیح من جنگی بزرگتر و مشخص تر بود. جنگی یکبار برای همیشه. پس از خلیج خوکها، پس از اینکه آمریکا دوباره کوبا را نشانه گرفت، نگاههای من هم به دوردست، به روسیه دوخته شد. آنان ارتشی بزرگتر از ایالات متحده داشتند و سلاح اتمی نیز در اختیار داشتند. می خواستم حملات تروریستی و تهاجم به کوبا پایان یابد، اما حتی می خواستم با جنگی بزرگتر این قضیه تمام شود. من وجه اشتراکی با روس ها نداشتم، اما خلیج خوکها علاقه مرا به سمت روسیه جلب کرد. گزینه ای که اگر می توانستم، برایش کار می کردم.”

جان اف و رابرت کندی که هرگز نه از سوی رسانه ها و نه از سوی مردم مورد مؤاخذه قرار نگرفتند هنوز حکومت و ارتش ایالات متحده را در دست داشتند. گستاخی آنان در حال افزایش بود. دروغ “کملوت” اکنون بیشتر از قبل مصداق پیدا کرده بود.

جورجی آن گیر، ستون نویسی معتبر آمریکایی تا به امروز هم از فیدل کاسترو متنفر است و هنگام نگارش کتاب “شاهزاده چریک” - زندگینامه کاسترو- علاقه ای به فیدل نداشت. گیر آن زمان و اکنون نیز عاشق کملوت است. در صفحه ۱۸۱ کتاب کندی را به خاطر پیامدهای خلیج خوکها “فروتن اما هنوز مصمم” توصیف کرده است. بعد این عبارات دردناک اما واقعی را نوشته است:

”جان اف کندی رهبر کشور قدرتمند ایالات متحده و فیدل کاسترو رهبر جزیره کوچک و بی قدرت کوبا، اکنون رقبای جهانی هم شده بودند که به نوبه خود روح دنیای در حال رقابت بود. تعهد کندی... شکست دشمن اش، فیدل کاسترو، بود. پرزیدنت کندی انتظار شکست این عملیات را به خیالش هم راه نمی داد. اما شکست و پیامدهایش چنان روشن و مفتضح بود که کندی نمی توانست به خود بباوراند دچار چه اشتباه سهمگینی شده بود. در حالیکه جان اف کندی در کاخ سفید غمباد گرفته بود، برادرش، باب کندی، بیشتر و بیشتر از درد شکست به خود می پیچید و حتی مصمم تر از قبل بود- اما به شیوه ای متفاوت- تا از شر فیدل خلاص شود. بهر حال برادران کندی رقبای بزرگی بودند و این اولین شکست، اما شکستی کامل بود. اصرار باب کندی “فشار و فشار و فشار” بود که دستگاه کندی و سیا را به تعمیق “عملیات مونگوس” کشاند. مجموعه ای از تلاش های عجیب و غریب برای مسموم کردن کاسترو، قتل وی و حتی تلاش برای زدن ریش او! و مجموع این اقدامات با کمک مافیا انجام می شد. “عقده کاسترو” سیاستگذاران آمریکایی را به ورطه ای کشاند که هرگز در رابطه با کشورهای “واقعی” خیال آن را به ذهن راه نمی دادند.“ (صفحه ۱۸۲)

درست یا غلط، کوبایی که سلیا رویای آن را در سر داشت؛ سرزمینی که شاید یکبار در قصه ها تعریف اش را شنیده بود، هنوز هم وجود دارد. و در ستیز با “کملوت” است.



فصل دوازدهم

چشمان اسپانیایی

در معبد اسطوره های انقلابی، چندین عنوان برای سلیا سانچز ثبت شده است، عناوینی مانند: ”بزرگترین سازنده تاریخ کوبا“ (پابلو آلوارز تابیبو)؛ ”بزرگترین زن انقلابی همه اعصار“ (ریچ هانی) و ”بزرگترین واقعه نگار انقلاب کوبا“ (مارتا روخاس، همکار انقلابی سلیا و نویسنده مطرح جهانی).

نویسندگان کوبایی مانند مارتا روخاس و کارلوس فرانکی و تعدادی از نویسندگان مطرح آمریکایی همه می دانند که سلیا یادداشت نویسی قهار بود و یادداشت های بسیاری نیز دریافت می کرد. همه می دانند که سلیا این یادداشت ها را برای آیندگان حفظ کرده است. مارتا روخاس رونوشت بسیاری از یادداشت ها و اسناد آرشیو شده سلیا را در اختیار من قرار داده است که هیچ نویسنده آمریکایی تاکنون بدانها دسترسی نداشته است.

پدرو آلوارز تابیبو خاطرنشان کرده است که در آرشیوهای کوبا ”سلیا سانچز حتی کوچکترین یادداشت ها - مانند فاکتور خرید داروی سرفه-و بسیاری از مسائل انقلاب سیئرا- مانند جزئیات

درگیری‌ها - را آرشیو کرده است. یادداشت‌های سلیبا به طرزى بتواره دقیق اند. "سلیبا به نورا پترز گفته بود: "من نخواسته‌ام درباره انقلاب هیچ دروغی سرهم بندی شود. اگر بخواهند انقلاب را با دروغ اعتبار بخشند، من شرمسار می‌شوم. فکر می‌کنم هر انقلابی با اهدافی برجسته شروع می‌شود. اما بسیاری در طمع و شهوت قدرت مضمحل می‌شوند. نورا! انقلاب من چنین نیست."

معروفترین یادداشتی که از سوی فیدل نوشته شده است، نامه‌ای است که سلیبا روی آن تاریخ پنجم ژوئن ۱۹۵۸ گذاشته است. زمانیکه در سیئرا مشغول جنگ بودند و آینده مبارزه علیه باتیستا هنوز روشن نبود. تمام این یادداشتها توسط سلیبا نگهداری شده‌اند، چرا که بسیار مصمم بود تاریخ واقعی انقلاب کوبا حفظ شود. مؤرخان آمریکایی و سایر نویسندگان ضدکاسترو از این آرشیو بهره می‌گیرند تا ثابت کنند که فیدل از همان اول در جنگ علیه ایالات متحده بسیار مصمم بود:

سیئرا مائسترا

پنجم ژوئن ۵۸

سلیبا:

پس از مشاهده راکت‌هایی که بر خانه ماریو انداخته‌اند، قسم خورده‌ام که آمریکایی‌ها بهای سنگینی برای اعمالشان خواهند پرداخت. وقتیکه این جنگ تمام شود، برای من جنگی وسیع‌تر و بزرگتر شروع خواهد شد. جنگی که من علیه آنان براه خواهم انداخت. فهمیده‌ام که این سرنوشت واقعی من خواهد بود.

فیدل

بارها و بارها از این یادداشت برای بی‌اعتبار کردن کاسترو و انقلاب کوبا استفاده شده است. اما هرگز اشاره‌ای به منشأ (انگیزه) این نامه نشده است، هر چند که بسیار روشن است. اگر به زمینه این نامه معترف شوند، جنبه دیگر قضیه روشن خواهد شد. ایالات متحده - وقتی پای کوبا در میان باشد - این را قبول نخواهد کرد.

پنجم ژوئن ۱۹۵۸، فیدل تازه بدن سوخته و مثله شده خانواده‌ای دهقانی را در دامنه‌های سیئرا دیده بود - یک دهقان، همسرش و شش فرزند آنان. مسکن آنان مورد هدف یک بمب افکن آمریکایی قرار گرفته بود که به پشتیبانی ارتش باتیستا در منطقه جولان می‌زد. نام این دهقان ماریو ساریول بود. فیدل ماریو و خانواده اش را به خوبی می‌شناخت و می‌دانست که این خانواده دخلی به

جنگ [چریکی] نداشتند. فیدل و سلیا با دادن غذا و پول خانواده ماریو را کمک می کردند. خانواده ماریا، همانند سایر خانواده های دهقانی کوبا فقط به منظور دهن کجی به چریکها-“ دوستدار دهقانان”- از بین رفته بودند.

تهاجم خلیج خوکها در آوریل ۱۹۶۱ پیامدهای وخیمی برای کوبا و ایالات متحده به دنبال داشت. جی.آ. سیئرا مؤرخ نوشته است: “صرفنظر از پیروزی کوتاه مدت برای انقلاب کوبا و سرافکنندگی برای کندی و سیا، تهاجم خلیج خوکها به صحنه ای برای رویارویی اصلی آمریکا و اتحاد شوروی تبدیل شد: بحرانی موشکی که جهان را در آستانه جنگ اتمی قرار داد. در عین حال، شاید به سبب سرافکنندگی از شکست تهاجم خلیج خوکها، عقده کندی برای از بین بردن کاسترو افزایش یافت.”

سلیا سانچز با صلابت برادران کندی را “کودکانی سه ساله، اما کودکانی که سلاح اتمی در اختیار دارند و با عطش کشتار مشغول بازی با آنها هستند”، نامید.

پس از شکست مفتضحانه ایالات متحده در خلیج خوکها، جان مک کن رئیس سیا شد. ریچارد بیستل، معاون سیا که در واقع در سیا مسئول عملیات خلیج خوکها بود، بعدها سیا را مورد مؤاخذه قرار داد و دستور تحقیقات همه جانبه ای صادر کرد. گزارش این تحقیق توسط لیمن کیرکپاتریک کارشناس عمومی سیا نوشته شد. بیست نسخه از این گزارش آماده شده بود و مک کن نوزده نسخه از آن را از بین برد. نسخه بیستم، تا سال ۱۹۹۸ جزو اسناد طبقه بندی شده بود.

در آن زمان چشمبند شهروندان آمریکا اندکی بالا رفت. دیگر کوبا عقده ای بر دل آنان نبود، بامفورد مستنداتی را منتشر کرد که در برگیرنده جزئیات حیرت آوری از قبیل مباحثات جان.اف. کندی، رئیس ستاد مشترک ارتش، وزیر دفاع رابرت مک نامارا بود که درباره انهدام کشتیها، هواپیماها و قتل شهروندان آمریکایی و انداختن “گناه بر گردن کاسترو” صحبت کرده بودند. هر سال ایالات متحده دایره حصر کوبا را تنگ تر می کرد. اما از میان یکصد و نود و شش کشوری که در سازمان ملل رأی می دادند، ایالات متحده در حمایت از محاصره اقتصادی کوبا فقط می توانست رأی دو کشور را بخرد یا آنها را مرعوب کند: اسرائیل و جزایر مارشال

ریچارد بیستل، معاون سیا که مسئولیت تهاجم خلیج خوکها با او بود، بعدها در

کتاب “ملاحظات بر جنگ سرد؛ از یالتا تا خلیج خوکها چنین نوشت:

”برای درک میزان عقده دستگاہ کندی از کوبا، مهم است که کندی ها و بالأخص رابرت را بشناسیم. از منظر آنان کاسترو مرحله اول جنگ را درخلیج خوکها برده بود. او تیم کندی را شکست داده بود؛ آنها تلخکام بودند و نمی توانستند با این واقعیت کنار بیایند. پرزیدنت و برادرش آماده بودند بهر قیمتی که شده رسوایی شخصی را با از بین بردن دشمن جبران کنند. من فکر نمی کنم در دایره اجرایی [ریاست جمهوری] بحث متقاعد کننده ای در مورد ضرورت و مطلوبیت از بین بردن کاسترو صورت گرفته باشد. نقش رابرت کندی در سازماندهی و هدایت عملیات مونگوس چنان عمیق بود که به احتمال زیاد معاونت طرحهای عملیات تهاجم به کوبا نیز با او بوده باشد.“

در کوبا، شهروندان بطور مرتب مورد هدف قرار می گرفتند تا اخطاری به رهبری انقلاب باشد. اقدامات تروریستی علیه رهبران کوبا و نیز حملات تروریستی علیه هتل ها، کارخانجات، منازل مسکونی و کشتزارها نه فقط ادامه داشت، بلکه روند سریع تری گرفته بود. قاتلان، شهروندان کوبا را به خاطر استیصال مطلق یا از روی کینه محض می کشتند. نیاز به دفاع از مردم جزیره، مقادیر قابل توجهی از منابع کشور را از برنامه های اجتماعی که مآلاً پایه ریزی شده بودند می گرفت.

در این دوران تنها ملجأ سلیا، فاصله گرفتن از کار و شرکت در فعالیتهای روزانه مردم و از جمله کودکان بود، او عاشق کلاسهای آموزش باله آلیسیا آلونسو در باله ملی کوبا بود. سلیا امکانات ورزشی متعددی برای کودکان دهقانان فراهم کرده بود. هنگام افتتاح ورزشگاه جدید بیسبال در حومه شهر کاماگی، سلیا برغم تدابیر امنیتی، در ورزشگاه حاضر شد و سخنرانی کرد. او در ردیف اول پشت دروازه ها نشست و اولین بازی اجرا شده در ورزشگاه را نگاه کرد. سپس به زمین ورزشگاه رفته و بازیکنان هر دو تیم را تک تک در آغوش گرفت.

وقتی به هاوانا برگشت، از شنیدن این خبر که در دومین بازی ورزشگاه کاماگی، بمبی در ردیف سوم تماشاچیان منفجر شده و منجر به قتل چهار نفر شده است، قلب اش شکسته شد.

سیاست اعمال خشونت بخشاً به خاطر همکاری واشنگتن با جانیان بدنام، موفق بود. دیکتاتور خون آشام فولگنسیو باتیستا مورد حمایت مافیا و بویژه سران آن از قبیل مایر لانسکای و سانتو ترفایکانته بود. هنگام مطالعه کتابهایی درباره پشت پرده خاندان کندی، این اسامی به چشم می خورد.

ترفایکانته، پس از مایر لانسکای مرد شماره دو این تجارت کثیف بود. هر دو عمارتهای مجلی در فلوریدای جنوبی داشتند. ترفایکانته دو عمارت در تامپا(شهری در فلوریدا،م.)- شماره ۲۵۰۵ خیابان بریستول و شماره ۳۰۱۰ خیابان بولوار داشت. عمارت سابق او در هاوانا در کوچه دوازدهم، شماره

بیستم خیابان و دادو واقع بود. ترافیکنانته همچنین در میامی، سن پترزبورگ (ایالات متحده)، فلوریدا، کلروتر و نیز در نیویورک صاحب املا متعددی بود.

ترافیکنانته در پانزدهم نوامبر ۱۹۱۴ در تامپا به دنیا آمده بود. تحت نظارت باتیستا، دست مافیا باز بود تا کوبا را با فحشا، قمار و مواد مخدر آلوده کند. ترافیکنانته چنین فعالیتهای فریبنده و غیرقانونی را اداره می کرد. باتیستا دو هتل اصلی هاوانا- سانس ساوسی و کازینو انترناسیونال را به او واگذار کرده بود. ترافیکنانته همچنین فعالیتهایی مشابه را در ریوبرا، تروپیکانا، سوبلا بیلتمور، کاپری و هتل/ کازینوهای هیلتون در هاوانا اداره می کرد. او همچنین در رستوران کلمبیا، بار نبراسکا، بار تنجرین و بار ساندی در فلوریدا سهامدار چنین فعالیتهایی بود. وقتی ترافیکنانته در تامپا بود، جیمز لوگو بر فعالیتهای کوبا نظارت می کرد. اصلی ترین مرکز فرماندهی مافیا در این زمان (دوران باتیستا) کازینو ناسیونال بود که مالک آن مایر لانسکای بود و توسط برادرش جک لانسکای مدیریت می شد. برادران لانسکای پرسنل اصلی کازینوها را از لس آنجلس به هاوانا منتقل کرده بودند.

برادران لانسکای و ترافیکنانته سازمانده خط انتقال کوکائین پرو از کوبا به ایالات متحده بودند که با همکاری آدمی به نام جورج زاراته انجام می شد. سایر چهره های شاخص جنایی ایالات متحده مانند نورمن روثن در قمار، فحشا و تجارت مواد مخدر با ترافیکنانته همکاری می کردند.

مجموع این اسامی، اماکن و فعالیتها نزد حکومت ایالات متحده کاملاً شناخته شده بود، اما از آنجا که کار آنان در خدمت شکوفایی صنایع ایالات متحده بود، هیچ اقدامی برای متوقف کردن اعمال آنان انجام نمی شد. تجار آمریکایی و خانواده های آنان مالک عمده ترین مزارع کوبا و بسیاری از نهادهای مالی و راه آهن کوبا بودند.

ترافیکنانته و سایر سران مافیا و عوامل باتیستا که نتوانسته بودند کوبا را به زیر دست خود درآورند، نفرت کوری از برادران کندی پیدا کردند. بویژه ترافیکنانته از اینکه نتوانسته بودند گاوشیرده مافیای کوبا را دوباره به چنگ آورد، خشم خود از کندی ها را پنهان نمی کرد. اکنون مافیا به جای شریک کندی ها به دشمن آنان تبدیل شده بود.

جان. اف. کندی در سال ۱۹۶۳ و رابرت در سال ۱۹۶۸ به قتل رسیدند. جانکانا (از سران مافیام) به خاطر وراجی زیاد پیرامون قتل [کندی ها] توسط مافیا به قتل رسید. اما ترافیکنانته نیز- طبق یک گزارش سری اف.بی.آی چیزهایی گفته بود. ترافیکنانته درباره قتل کندی ها از یک چیز گله کرده بود. او گفته بود که به نظرش: "ما می بایستی قبل از کشتن جان، رابرت را می کشتیم."

سلیا سانچز در هفده نامه ای که در فواصل ۱۹۵۹ تا ۱۹۷۹ به نورا پترز نوشته بود، از رویدادهای تاریخی معینی مانند "آب از سر گذشت" سخن گفته است، اما یکی از جالبترین نکات در این نامه ها در رابطه با این قتل هاست. در نامه ای به تاریخ نوزدهم فوریه ۱۹۷۸ می نویسد:

"سال ۱۹۶۳، وقتی کندی به قتل رسید، فوراً فهمیدم که کوبا را مقصر خواهند دانست. نورا... در ایالت متحده فوراً لی هاروی اوزوالد- ضارب کندی- را به عنوان " پرو-کوبا" معرفی کردند. باید از تمام منابع ام استفاده می کردم و منابع زیادی در ایالات متحده داشتم تا به آمریکایی ها ثابت کنم که کوبا دخلی به قتل جان اف. کندی ندارد. طبق معمول، بسیاری از منابع داخلی حکومت آمریکا چه در ارتش و چه در سیا، هواخواه کوبا بودند و داوطلبانه این اطلاعات غنی را در اختیار من گذاشتند... پس از این کوبا را بطور جدی مورد سؤال قرار ندادند. سیاست من، سیاست کوبا در تمام این سالها این بوده که بهانه ای دست ایالات متحده ندهیم که دست به تهاجم همه جانبه ای به این جزیره بزند."

سلیا بیشتر مراقب پیشگیری و خنثی کردن اقداماتی بود که به منظور تحریک کوبا برای دست بردن به اعمالی تلافی جویانه بکار گرفته می شد تا زمینه تهاجم نظامی ایالات متحده به نمایندگی از دسیسه چی های فلوریدا آماده شود.

در آوریل ۱۹۶۱، در تهاجم به خلیج خوکها یکی از عوامل سیا به نام گرایسن. آ. لینچ مستنداً اولین گلوله را به نمایندگی حکومت ایالات متحده شلیک کرده بود. مستنداً آخرین گلوله این جنگ نیز توسط فیدل کاسترو شلیک شده بود. او با شلیک تیری هوایی به نیروهایش علامت داده بود که اسرای جنگی را جمع کنند. فیدل بعدها تصمیم گرفت که در ازای دریافت پنجاه و سه میلیون دلار این اسرا به ایالات متحده بازگردانده شوند. سلیا هم با بی رغبتی موافقت کرده بود. به لینچ ثابت شد که دست به گزینه خطرناکی زده اند. لینچ پس از بازگشت به آمریکا، کار با سیا را دنبال کرد و به فعالیتهای تروریستی علیه کوبا ادامه داد و در ژوئیه ۱۹۹۸ اعتراف کرد که از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۷ تعداد دو هزار و یکصد و بیست و شش " عملیات سرّی علیه کوبا" را مدیریت کرده است. او گفته است که "شخصاً در یکصد و سیزده" مورد از عملیاتها شرکت داشته است. او در کتاب اش "تصمیمی مصیبت بار: خیانت در خلیج خوکها" کندی را به خاطر "لغو حملات هوایی به کوبا از بیم گسترش مداخلات ایالات متحده" مورد ملامت قرار داده است. لینچ و سایر عوامل سیا مانند کارلوس مارچلو هرگز کندی را به خاطر این تصمیم نبخشیدند. مارچلو بعدها پس از طراحی نقشه قتل برادران کندی، روی این

اختلاف نظر در سیا انگشت گذاشت. اف.بی.آی این مباحثات مارچلّو را که از طریق تماس تلفنی از دفترکار کوچک اش واقع در متلی در نیواورلیانز به زبان آورده بود، شنود کرده بود.

اول مه ۱۹۶۲، دو هفته پس از تهاجم به خلیج خوکها، فیدل کاسترو جشن روز کارگر را در هاوانا رهبری می کرد. بیشتر کشورهای دنیا سخنرانی او را در این روز شنیدند:

خون ما فداکارانه و فروتنانه در نبرد علیه جنگ افروزان امپریالیست ریخته شد. اما امپریالیسم چرا مردان اش را برای جنگ علیه ما فرستاد؟ تا خون انقلاب ما را بخشکانند؟ دستاوردهای ما را بر باد دهند؟ مزارع نیشکر ما را بسوزانند؟ ما دقیقاً می توانیم از اینجا به مردم بگوییم که دقیقاً همزمان که سه تا از فرودگاههای ما را بمباران کردند، عوامل یانکی به مردم دنیا می گفتند که فرودگاههای ما از سوی نیروی هوایی خود ما بمباران شده اند. آنها می توانستند با خودسردی ملت ما را بمباران کنند و به دنیا اعلام کنند که این بمباران ها توسط خلبانان کوبایی و هواپیماهای کوبایی صورت گرفته است.

آنها با هواپیماهایی که نشان نیروی هوایی ما بر بدنه شان الصاق شده بود، ما را بمباران کردند. قویترین ملت جهان به جزیره ما حمله کرد. داوود علیه جالوت و آنان باختند.

این افشاگری حامیان ساده لوح آمریکا در چهارگوشه دنیا را پس از دیدن پشت پرده ماجراها تحت تأثیر قرار داد. سالها بعد این موضوع در یکی از یادداشت های سلیا به طرز ملموسی منعکس شده است:

”نورا! وقتی در مدیا لونا دخترکی نوجوان بودم، پدرم بهترین کتابخانه استان را داشت. من عاشق خواندن کتابهایی درباره انقلاب آمریکا بودم که خود را از دست انگلستان نجات داد. همچنین می دانستم که توماس جفرسون - که اعلامیه استقلال شما را نوشت - بعدها در دو نامه به دو تا از بهترین دوستانش نوشته بود که بزرگترین ترس او درخصوص دموکراسی جدید ایالات متحده، به اصطلاح جفرسون “سرمایه داری افسارگسیخته” است. زمانیکه شاهد فجایع دیکتاتوری منصوب آمریکا در کوبا بودم؛ زمانیکه در سیئرا علیه باتیستا می جنگیدم؛ زمانیکه در تمام این سالها از ۱۹۵۹ که علیه تروریسم مرگبار از فلوریدای جنوبی مبارزه کرده ام، در تمام این دوران به انجا مختلف دریافته ام توماس جفرسون سالهای سال پیش از این چه هشدار داده بود. سرمایه داری که به رشد اقتصادی بدون رقیب ایالات متحده سوخت رسانده بود، داشت دموکراسی شما را سرنگون می کرد. وقتی سرمایه داری می تواند سیاستمداران اصلی را بخرد و از این طریق کنترل و تعادل مدنظر جفرسون را - که به مهار زدن آن امیدوار بود، از بین ببرد. در آن زمان، در کوبا و سایر کشورها، سرمایه داران

افسارگسیخته با استفاده از سیا- ارگان حکومتی قدرتمند و سرّی-هرجا و هر وقت که می خواستند شروع به بلعیدن ملت های کوچک می کردند. این چنین است که ایالات متحده کمترین نشان از دموکراسی را در این کشورهای کوچک از بین می برد، چرا که سرمایه داران دیکتاتورهای دست نشانده می خواهند نه دموکراسی ها را.... نه دموکراسی هایی که ثروت آن صرف رفاه مردم و زیربنای کشور خود می شود. در همین راستا، آنتونیو گیتراس رهبر دموکراتیکی که مردم کوبا او را می خواستند، به قتل رسید تا فولگنسیو باتیستا دیکتاتور محبوب ایالات متحده به قدرت برسد.... نورا! اما نکته ای که می خواهم بگویم این است: اگر سرمایه داران ایالات متحده... اهمیتی [به کوبایی ها] نمی دهند، آیا به طبقه کارگر و طبقه متوسط خود اهمیت می دهند؟ آنها که مشغول چپاول آمریکا هستند، واقعاً می خواهند کجا بروند؟ سرمایه دارانی که کوبا و بسیاری از ملت های بی پناه دیگر را از طریق انسداد دموکراسی و انتصاب دیکتاتورهای دزد، غارت می کنند، قطعاً دموکراسی آمریکا را از طریق داد و ستد آن از بین خواهند برد."

خوزه باسولتو تجسم عینی افرادی است که از سوی حکومت ایالات متحده، بویژه سیا برای تروریزه کردن کوبا بکار گرفته می شد. باسولتو یک تبعیدی کوبایی بود که قبل از تهاجم خلیج خوکها از سوی سیا به عنوان خرابکاری برای انهدام پل ها و خطوط راه آهن به کوبا اعزام شد. او هنگام شنیدن غرش هواپیماهای آمریکا و بعداً مشاهده هواپیماها مشغول مأموریت خودش بود. خوزه لافزنی کرده بود که او به سلامت از کوبا فرار کرده و از دیوار پایگاه هوایی گوانتانامو تحت کنترل آمریکا در دماغه جنوب شرقی کوبا بالا رفته بود. پس از این نیز او را دوباره به دژ باتیستایی ها (در فلوریدا) برگرداندند.

حکومت ایالات متحده از تمام فعالیتهای باسولتو پشتیبانی و محافظت می کرد. وارن هینکل و ویلیام ترور در کتاب "ماهی قرمز است" نوشته اند که حمله خونین به هتل کوبا در سال ۱۹۶۲ که در آن باسولتو فرماندهی حمله گروه تبعیدی DRE (کانون دانشجویان انقلابی) را بر عهده داشت: "حمله ای دقیقاً برنامه ریزی شده و تحت هدایت سیا بود." آموزش باسولتو توسط سیا در گواتمالا صورت گرفته بود.

سال ۱۹۸۷ باسولتو در مصاحبه ای با وال استریت ژورنال گفته بود که در ارتباط بسیار نزدیکی با ماجرای رسوایی آور ایران - کنترتا تحت هدایت اولیور نورث بوده است. جاسوس معروف سیا، فلیکس رودریگز به "گزارش کمیته کری" (کمیته تحقیقاتی سنا در دهه هشتاد در رابطه با

فعالیت‌های تروریستی، جنایی و مواد مخدر.م) گفته بود که او و سایر رهبران کنترآ-انریک برمودز و آدولفو کالثرو- باسولتو را در خانه اش در میامی ملاقات کرده بودند. رودریگز در کتاب اش تحت عنوان "جنگنده ای در سایه" خاطرنشان کرده است که او و باسولتو از دوران آموزش در گواتمالا، اندکی قبل از ماجرای خلیج خوکها، "چون برادر بودیم". در ماجرای کنترآ، طبق مستندات موجود میگل ریکاری بودجه ماهانه سی میلیون دلاری در اختیار داشته که از سوی سیا- عملیات غیرقانونی اولیوور نورث- و از طریق قاچاق مواد مخدر تأمین می شد.

رودریگز عملیات کنترآ را در پایگاه هوایی یوپانگو در السالوادور هدایت می کرد که مطابق مقاله ای منتشر شده در نیویورک تایمز، به تاریخ بیستم ژانویه ۱۹۸۷، "این پایگاه عمدتاً مشغول قاچاق کوکائین و ماریجوانا بود." سلرینو کاستیلو جاسوس اداره مبارزه با مواد مخدر آمریکا که این اطلاعات را در اختیار کمیته کری قرار داده بود، در گزارش خود آورده بود: "هر هفته صدها پرواز هوایی از پایگاه یوپانگو صورت می گیرد که کوکائین را به مشتریان می رساند و پول ها را به مقصد پاناما جمع آوری می کند. از پاناما نیز پول ها به یک حساب بانکی در بانک کوستاریکا واریز می شود که متعلق به کنترآهاست". سلرینو کاستیلو در کتاب اش "گرد می سوزاند: کوکائین، کنترآها و جنگ مواد مخدر" با جزئیات بیشتری به این عملیات ها پرداخته است. عملیات قاچاق مواد مخدر تحت هدایت سیا به منظور پشتیبانی از اعمال کنترآها در نیکاراگوئه و حمله به کوبا انجام می گرفت. فلیکس رودریگز در سال ۱۹۵۹ پس از سقوط دیکتاتوری از کوبا فرار کرده و در بریگاد ۲۵۰۶ تحت هدایت سیا آموزش می بیند. نیروهای مزبور بخشی از تهاجم به خلیج خوکها در آوریل ۱۹۶۱ بودند. عنوان کامل زندگینامه رودریگز چنین است: جنگجویی در سایه: قهرمان سیا

رودریگز اصلی ترین عامل سیا بود که سال ۱۹۶۷ برای دستگیری چه گوارا به بولیوی اعزام شد و او همان شخصی است که چه گوارای مجروح را -قبل از اعدام به دستور سیا- بازجویی کرده بود. او ساعت رولکس چه گوارا را نیز دزدیده بود. در کتاب اش معترف است که به عنوان یادگاری! ساعت مچی چه را "تا به امروز" بر مچ دارد.

و تا به امروز عوامل سیا مانند فلیکس رودریگز و خوزه باسولتو کوبا را به قصد سرنگونی انقلاب مورد هدف قرار داده اند. سال ۱۹۹۱ باسولتو نهاد "برادران نجات" را بنیاد گذاشت. این نهاد خود را سازمانی خیراندیش و نیکوکار معرفی می کند که به منظور نجات کوبایی ها در آبهای بین کوبا و فلوریدا، فعالیت می کند. کوبا همواره این نهاد را به عنوان یکی از گروه‌های متعدد تروریستی ضدکوبا

معرفی کرده است. دهه های متمادی، گروههایی چون برادران نجات، بنیاد ملی کوبا- آمریکا و حتی "دایره منافع ایالات متحده در هاوانا" مشغول فعالیتهای تحریک کننده ای هستند تا کوبا را وارد ماجرای کرده و توجیهی برای رفتار ایالات متحده با کوبا شود. برای نمونه، سال ۱۹۹۶ دستگاہ کلینتون آماده بود که به یمن تلاش های کنگره، تحریم های کوبا را اندکی کاهش دهد. باسولتو شخصاً یکی از هواپیماهای "برادران نجات" را بر فراز هاوانا فرستاد، جزواتی در هوا پخش کرد و موجب هراس مردم شد. بسیاری از کشورها، از جمله ایالات متحده چنین هواپیماهایی را به عنوان دخالت نظامی قلمداد کرده و آن را ساقط می کنند. کوبا در عوض، به ارسال نامه های اعتراضی به وزارت خارجه ایالات متحده و سازمان ملل کفایت کرد. پروازها و اعتراضات کوبا همچنان ادامه داشت. نهایتاً کوبا اعلام کرد که اگر این پروازها متوقف نشود، ناچار خواهد شد دست به اقدام بزند.

در رسانه های میامی، سخنگوی برادران نجات کوبا را مسخره کرد و گفت: "هیچ کاری از دستشان بر نمی آید." وزارت خارجه آمریکا نیز هیچ اقدامی نکرد. باسولتو فرمانده کاروان سه فروندی بود که بیست و چهارم فوریه ۱۹۹۶ دوباره بر فراز هاوانا پرواز کردند. این بار دو جنگنده میگ نیروی هوایی کوبا به خلبانی برادران جوان پرز- پرز به تعقیب هواپیماها پرداختند. هواپیمای باسولتو توانست به میامی بر گردد، اما دو فروند دیگر سقوط کردند و چهار سرنشین آن کشته شدند. طبق معمول در رسانه های آمریکا فقط نیمه ماجرا نقل شد. اشاره ای به زمینه ها، پروازهای ممنوعه، درخواست کوبا از سازمان ملل و شکایت از وزارت خارجه ایالات متحده نشد. در عوض سقوط دو تا از هواپیماهای "برادران" را مأموریتی نیکوکارانه تصویر می کردند که بی رحمانه از بین رفته بودند. و طبق معمول کوبا هزینه را پرداخت. سقوط هواپیماها نه فقط مانع کاهش تحریم های کوبا شد، بلکه تحریم بسیار شدیدتر ضدکوبایی از طریق قانون هلمزبرتون که به تصویب کنگره نیز رسید، در دستور کار قرار گرفت. و کلای "قربانیان" هواپیماهای ساقط شده سرعت دست به کار شدند و به آسانی صاحب یکصد و هشتاد نه میلیون دلار خسارت شدند. مقاله آسوشیتدپرس در روزنامه میامی هرالد منتشره به تاریخ بیست و یکم ژانویه ۲۰۰۵ از شهر فورت لاوردیل [در فلوریدای جنوبی] گزارش داد که خوزه باسولتو به خاطر پرونده سال ۱۹۹۶ یک میلیون و هفتصد هزار دلار به جیب زد.

آیا کوبا هم می توانست بدون حضور نمایندگان ایالات متحده در هاوانا دادگاهی برگزار کند و باتیستایی هایی مانند خوزه باسولتو، اورلاندو بوش و لوئیس پوسادا را به خاطر اعمال جنایی شان- که همواره درخصوص آن لافزنی می کردند- را تحت تعقیب قرار دهد؟

مقاله بیست و یکم ژانویه ۲۰۰۵ در روزنامه میامی هرالد با این کلمات شروع می شود:

دادگاهی در ایالات متحده کوبا را محکوم به پرداخت یک میلیون و هفتصد و پنجاه هزار دلار غرامت به خلبانی که سال ۱۹۹۶ توسط جنگنده های ارتش کوبا " تهدید به مرگ " شده بود، محکوم نمود. جنگنده های کوبا سه فروند هواپیمای خصوصی آنان را بر فراز تنگه فلوریدا مورد هجوم قرار داده و دو فروند از هواپیماها را سرنگون کردند. هر چند خلبان خوزه باسولتو توانست از دست جنگنده های کوبا رها شده و به خانه برگردد، او سزاوار پرداخت چنین خسارتی است. چرا که به گفته قاضی کنث. آ. مارا، باسولتو پس از اطلاع از قتل چهار نفر از دوستانش در دو فروند هواپیمای "برادران نجات" دچار تروما شده است.

این مقاله از تحریکات "برادران"، تلاش کوبا برای متوقف کردن اعمال تحریک آمیز آنان، حق کوبا در دفاع از خود مطابق قوانین بین الملل و این واقعیت که نماینده کوبا در دادگاه حضور نداشته، سخنی به میان نیاورده است.

در اوایل دهه شصت، سلیا سانچز برنامه هایی را در دستور اجرا گذاشت که به طرز بارزی استانداردهای زندگی مردم را ارتقا داد و دقیقاً برخلاف رژیم باتیستا سلیا این کار را با این منطق بسیار بدیهی پیش می برد که منابع کوبا نباید به جیب مقامات حکومتی سرازیر شود. نزد سلیا کار حکومت " خدمت به مردم" بود نه ابزاری برای ثروت اندوزی شخصی افراد.

سال ۲۰۰۳ طبق مقاله ای در میامی هرالد، باتیستایی ها - تحت نام بنیاد ملی کوبا- آمریکایی- آشکارا به فیلیپه پرز راک پیشنهاد دادند که " در کوبای پساکاسترو" به او شانس خواهند داد، مشروط به اینکه جانب آنان را بگیرد. به نظر می رسید آنان دچار کلبی مسلکی از نوع آمریکایی شده بودند که بزعم آنان باید اکنون به کوبا هم سرایت کرده باشد. هر چند تصدیق می کردند که سرمایه داری بازار آزاد افسار گسیخته هنوز به جزیره سرایت نکرده است.

فیلیپه پرز راک خدمتکار جامعه است و شاید - اگر نظرسنجی غیر رسمی شهروندان کوبا را در نظر بگیریم- رهبر آتی کوبا هم بشود. (نظر من بر اساس بازخوردی است که از دهقانان کوبا گرفته ام. سال ۲۰۰۴ به کمک یک راننده و یک اتومبیل سرتاسر کوبا را پیمودم و دهقانانی که با آنان صحبت کردم همگی بلادرنگ از عشق خود به پرز راک صحبت می کردند و او را با سلیا سانچز یکی می دانستند. آنان این واقعیت را قبول دارند که پس از مرگ فیدل، شاید رائلو - هر چند کوتاه مدت- رهبر آینده کوبا بشود. آنان معتقد بودند که پس از دوره انتقال قدرت برادران کاسترو راه دموکراسی را

سد نخواهند کرد. البته آنان باور داشتند که حکومت ایالات متحده تحت نفوذ باتیستایی ها راه دموکراسی را خواهند بست. و این کار به قول آلفردو کارواخال فوئنسس یکی از دهقانان استان اورینته "فقط در صورتی امکان پذیر است که ایالات متحده میلیاردها دلار پول خرج کند تا راه بازگشت به قدرت مافیای میامی را تسهیل کند." بیشتر کوبایی هایی که با آنان آشنا شدم از تبعیدیان کوبایی به عنوان "مافیای میامی" یاد می کردند.

در اوایل دهه شصت، سلیا سانچز در آپارتمان خیابان ۱۱ هاوانا زندگی می کرد و بشدت می کوشید تا منابع کوبا را برای خدمت به مردم نگهدارد.

سلیا قاطعانه به این امید دل بسته بود که حملات تروریستی و تهاجم نظامی ایالات متحده علیه کوبا متوقف شود و خزانه داری آمریکا از حمایت مالی پروژه بازپس گیری کوبا دست بردارد. او اشتباه می کرد و اشتباه محاسباتی اش عمیقاً و بطور مداوم او را آزار می داد. کلبه امنی که او در رؤیای خود برای کودکان کوبا آماده می کرد، هنوز با اقدامات تروریستی تبعیدیان کوبایی در فلوریدا مورد تهاجم قرار می گرفت.

تاریخ کوبا و ایالات متحده بمباران کارخانه شکر در پینار دل ریو و استان کاماگی در دهه شصت و نیز حمله به کشتزارهای تنباکو در استان ماتانزاس و نواحی دیگر توسط هواپیماهای مورد حمایت مالی سیا را ثبت کرده است. در استان لاس ویلاس، هواپیمایی به یک قطار مملو از شهروندان غیرنظامی حمله کرد. طی پنج روز خرابکاران سه فروشگاه در هاوانا، دو فروشگاه در سانتا کلارا و یک فروشگاه در سانتیاگو را بمبگذاری کردند. در فاصله شهرهای کولون و ساگوا لا گراند در جنوب شرقی هاوانا، هواپیمایی در ارتفاع بسیار پایین بر فراز یک کشتزار نیشکر به پرواز در آمد. دخترک پانزده ساله ای به نام آلینا پرز تورز، خواهر سه ساله خود را به کنار کشتزار پرت کرد و به پناهگاهی پناه بردند.

اندکی بعد هواپیما برگشت و پناهگاه را بمباران کرد. سلیا سانچز در مراسم تدفین خواهران تورز در کولون شرکت کرد و روی تابوتی که آلینا هنوز خواهر کوچولوی خود را در آغوش گرفته بود، خم شد. عکس سیاه سفیدی از سلیا هنگام خم شدن بر تابوت و بوسه بر پیشانی آلینا توسط شخصی برداشته شد.

در همین حوالی تدفین خواهران پرز در کولون، اتحاد شوروی هیأت های بلندپایه تجاری را به هاوانا اعزام کرده بود. ریاست یکی از این هیأت ها با معاون اول خروشچف-آناستاس میکویان و فرد شماره ۲ اتحاد شوروی بود.

روزی که میکویان وارد هاوانا شد، سلیا میزبان دوازده نفر از دختران روستایی بود که اجازه تحصیل رایگان در آکادمی باله آلیسیا آلونسو را دریافت می کردند. سلیا از مراسم رسمی استقبال از میکویان در فرودگاه طفره رفته بود و این امر را به فیدل و چه سپرده بود. پس از مراسم استقبال و معارفه، قرار بود مرد شماره ۲ اتحاد شوروی توافقنامه های تجاری را امضا کند. این مراسم برای ساعت یازده صبح در سالن کنفرانس کاخ انقلاب برپا شده بود. سلیا باید از آکادمی باله به آن جلسه می رفت و میکویان را برای اولین بار می دید. البته دختران آکادمی چنان او را سرگرم کردند که کمی با تأخیر از آکادمی بیرون رفت.

سلیا تا ساعت یازده و پنجاه و پنج دقیقه به جلسه نرسید. او کلاه بیسبالی بر سر گذاشته بود و موهای دم اسبی اش از پشت بیرون زده بود. سلیا وقت کافی برای دوش گرفتن و عوض کردن لباس نداشته بود. فیدل احساس خجالت کرده و میکویان کمی رنجیده خاطر شده بود- فیدل جلسات رسمی را بدون حضور سلیا شروع نمی کرد. یازده مرد پشت میزها در سکوت به انتظار سلیا نشسته بودند. تنش ملموسی حاکم بر فضای سالن بود.

بعدها میکویان به مسکو برگشته و به همکاران خود گفته بود: "آن جلسه یکساعت به تأخیر افتاد. ما دست‌هایمان را به هم می مالیدیم و منتظر کسی بودیم که معلوم شد دختر ریزنقشی است و کلاه بیسبال بر سر داشت. پیش خودم فکر کردم، کوبایی هستند، دیگه! البته سریعاً متوجه شدم که او فراتر از این حرفه‌هاست. این جلسه بزرگ بدون او نمی توانست برگزار شود. ظرف دو روز بعدی، او بود که حرف آخر را می زد. در مواردی من و کاسترو کاملاً در توافق نبودیم، اما بهرحال به خاطر سلیا امضا می کردیم". هربرت. ال. ماتیسوس؛ بازخوانی بحران موشکی؛ نیویورک تایمز؛ هفدهم آوریل (۱۹۶۵).

میکویان سه روز در هاوانا ماند. او بویژه پس از اینکه فهمید چرا همه منتظر این دختر ریزنقش بودند، تحت تأثیرش قرار گرفت. میکویان بعداً فهمید که سلیا با حمایت کامل چه و فیدل نه فقط "آخرین تصمیمات را برای کوبا می گیرد"، بلکه رزمنده اسطوره ای سیئرا نیز بود.

در ضیافت شامی که به مناسبت آخرین شب سفر میکویان به هاوانا برپا کرده بودند، این روسی بی حیا نمی خواست لحظه ای از سلیا جدا شود و بدون احساس شرم با او لاس می زد. سلیا- که همیشه عملگرا بود- با مهربانی میکویان را تحویل می گرفت. میکویان به او لقب "چشمان اسپانیایی" داد.

در روزهای آتی، سلیا و میکویان نامه‌ها و تماس‌های تلفنی با هم رد و بدل می‌کردند که در مواردی موجب افزایش هزینه مترجمان می‌شد. سلیا در نامه‌ای به نورا پترز در این باره گفته است: "من نمی‌خواستم از میکویان [سوء]استفاده کنم. اما او را طوری رام کرده بودم که به وقت نیاز بتوانم از وجودش استفاده کنم." در عین حال حملات بی‌وقفه از فلوریدا ادامه داشت: در شهر مانزانیلو مادر و دختری بر اثر انفجار بمب در یک کارخانه سیگار کشته شدند. مانزانیلو شهری است که در دوران جنگ چریکی، شهرت سلیا به عنوان جذب‌کننده شجاع رزمندگان چریک و تهیه تدارکات همه‌جا پیچیده بود.

پس از مراسم تدفین، سلیا شب را در طبقه چهارم هتل کوهیبا با فیدل ماند، سلیا نامه‌ای به مسکو نوشت، در اینجا کلمه به کلمه نامه نقل می‌شود:

معاون اول میکویان

دوست من، از حملات تروریستی مداوم از فلوریدا که تقریباً هر روز دهقانان کوبا و از جمله کودکان را می‌کشند، خسته‌ام. گو اینکه آنان مهره‌های [شطرنج] هستند که باید قربانی رهبران کوبا شوند. ایالات متحده موشک‌های کلاه‌دار اتمی را در خاک ترکیه به سمت شوروی مستقر کرده است. به شوروی پیشنهاد می‌کنم که موشک‌های اتمی را در خاک کوبا دقیقاً به سمت ایالات متحده مستقر کند. دستکم می‌توان این موشک‌ها را طی مراحل توسط کشتی‌های بزرگ به اینجا آورد و در بنادر ما پیاده کرد. من به کوبا اجازه نخواهم داد برای انتقام از حملات تروریستی علیه فلوریدا استفاده کند، چرا که ممکن است شهروندان بیگناه قربانی شوند. اما عاشق جنگ با تروریست‌ها و حامیان آمریکایی آنان هستم. آنان موشک‌های اتمی دارند. شما هم دارید. از شما می‌خواهم که موشک‌هایی از همان دست در اختیار ما قرار دهید، بعد، اگر آنان بخواهند به جای حملات جبهه‌نانه تروریستی علیه کودکان بی‌دفاع ما، وارد جنگی رو در رو شوند، من و چند میلیون کوبایی با همان شهامتی که در سیئرا و خلیج خوک‌ها جنگیدیم، حسابشان را خواهیم رسید. می‌خواهم احساس تو را بعد از خواندن این نامه بدانم.

با عشقی فراوان

چشمان اسپانیایی



فصل سیزدهم

دنیا می لرزد

پیامد تلگرام "چشمان اسپانیایی" که از سلیا به معاون اول خروشچف، آناستاس میکویان ارسال شد، "بحران موشکی کوبا" در سال ۱۹۶۲ بود که دنیا را در آستانه هولوکاستی اتمی قرار داد. سلیا خجالتی، فروتن و آرام بود و همیشه می خواست با ظاهری متفاوت از فیدل و چه دیده شود. سلیا نه فقط این ایماژ را پذیرفته بود، بلکه آن را موزون می کرد. اگر فیدل و چه به عنوان نیروهای مسلط [بر کوبا] شناخته شده بودند، به خاطر تصمیمی بود که سلیا گرفته بود و باید چنین می شد. اما او حق آخرین تصمیمات در تمام مسائل عمده انقلاب و کوبای جدید را برای خود محفوظ نگهداشته بود. هیچکس در سیئرا و کوبا نمی توانست در مقابل حرف اش بایستد. بدتر از همه فیدل و چه

سلیا به نورا پترز گفته است که تلگرام "چشمان اسپانیایی" قبل از اینکه فیدل از ماجرا مطلع شود، نوشته و ارسال شد. سلیا مطمئن بود که فیدل صد در صد، و لو مخالف نظرش باشد، او را حمایت خواهد کرد. تلگرام "چشمان اسپانیایی" غالباً از سوی مؤرخان نادیده گرفته می شود. هر چند

اکنون می توان این نامه را در آرشیوهای کوبا و با ترجمه انگلیسی، روسی و فرانسوی پیدا کرد. از سال ۱۹۹۳، اندکی پس از سقوط اتحاد شوروی، می توان آن را در آرشیوهای روسیه نیز پیدا کرد. در اواسط دهه هشتاد، چند سال بعد از مرگ سلیا این نامه در آرشیوهای کوبا دیده شد، چرا که تا این زمان جزو اسناد محرمانه سلیا سانچز در "اداره امور تاریخی هاوانا" نگهداری می شد که این مرکز نیز به همت ذهن تاریخ نگر سلیا بنیان گذاشته شد. سلیا همیشه می خواست تاریخ واقعی انقلاب کوبا با دقت کامل مستند شود.

در اداره امور تاریخی هاوانا جعبه کوچک آبی رنگی دیده می شود که تعداد بیست و هشت سند مختلف سلیا از جمله تلگرام "چشمان اسپانیایی" در آن نگهداری می شود. در کنار جعبه روی کاغذی سفید و با جوهر مشکی این کلمات نوشته شده است: پس از مرگ من و از آن ببعده جزو آرشیوهای کوبا

در تمام تحقیقات برای نگارش این کتاب، نورا پترز تقریباً به عنوان تنها فرد آمریکایی که سلیا سانچز را از پیتر پن (شخصیتی تخیلی اثر نویسنده و نمایشنامه نویس اسکاتلندی جی.ام.بری: پرسی که می تواند پرواز کند و همیشه در همان سن می ماند.م) متمایز می کند، حضور دارد. این قابل درک است. باتیستایی ها مانند یک رمان نویس که در داستان خود قهرمان و ضدقهرمان درست می کند، در شراکت با حکومت ایالات متحده آمریکا، فوراً از چه گوارا و فیدل کاسترو موجوداتی خوفناک ساختند که مخمضه کوبا- آمریکا را بوجود آورده اند. در این راستا، استراتژی آنان همواره این بوده است که تا جای ممکن از ذکر نام دو نفر پرهیز کنند: فولگنسیو باتیستا و سلیا سانچز. باتیستا فقط یک دیکتاتور نبود، بلکه دزد و قاتل نیز بود. بنابراین هر چه کمتر اسمی از او به میان آید، بهتر است. شهروندان از همه چیز بی خبر ایالات متحده را می توان در غیاب باتیستا برای همیشه با این افیون مسخ کرد: "تنها هدف ما بازگشت آزادی و دموکراسی به کوبا است!" به همین نسبت، هر گونه یادی از سلیا سانچز، جنبه های شجاعانه و غیرخودخواهانه انقلاب کوبا را برجسته می کند. هر گونه نقد سلیا سانچز فداکاری خارق العاده او را برای مردم کوبا و بویژه کودکان بیشتر آشکار می کند.

بیست و دوم اکتبر ۱۹۶۲، پرزیدنت جان اف. کندی به مخاطبان تلویزیون ملی آمریکا گفت که موشکهای اتمی شوروی در جزیره همسایه ما- کوبا- مستقر شده اند و خاک ایالات متحده را نشانه

گرفته اند. آن شب همه از ترس به خود لرزیدند و لرزه آدمها تا پایان آن هفته ادامه داشت. یکشنبه بیست و هشتم اکتبر کندی اعلام کرد که روس‌ها سرانجام موافقت کرده اند که این موشکها را بردارند. یکی از تصورات غلط در آمریکا درباره بحران موشکی این است که کوبا فقط طعمه ای بین دوا بر قدرت بود. این واقعیت ندارد. طبق سندی که از سلیا به جای مانده است، کوبای کوچک درخواست این موشکها را کرده بود. این ادعا را می توان با خاطرات سرگئی خروشچف، مؤرخ نامور و استاد دانشگاه براون مورد راستی آزمایی قرار داد. در زمان بحران موشکی کوبا، سرگئی یکی از مشاوران ارشد پدرش نیکیتا خروشچف بود. در اکتبر ۲۰۰۲ سرگئی در نشریه آمریکایی هریتیج مقاله ای طولانی درباره بحران موشکی نوشت. او کندی و نیکیتا خروشچف را به یک میزان از بن بست که بحران موشکی می تواند بار آورد، هراسان به تصویر کشیده است. در واقع نیکیتا خروشچف طی تلگرامی به هاوانا دستور داده بود که هواپیماهای جاسوسی ایالات متحده بر فراز کوبا را نباید - مطلقاً نباید - مورد شلیک قرار داد و نباید هیچ آسیبی به آنان رساند. اما یک فروند موشک کوبا، هواپیمایی آمریکایی را ساقط کرد و خلبان آن کشته شد. کندی - که به اندازه خروشچف وحشتزده شده بود - اقدامی نکرد.

سرگئی خروشچف در این مقاله نوشته است: " اما تقریباً همزمان با دستور پدرم به کوبا که به هواپیماهای آمریکایی شلیک نکنید، فیدل دستور شلیک را صادر کرده بود. هواپیماهای جنگی یانکی درست مانند دوران باتیستا آسمان کوبا را خانه خود می دانستند و او (فیدل) تردیدی نداشت که همسایه شمالی فقط زبان زور را می فهمد. فیدل رئیس جمهور کوبا بود و هواپیماهای آمریکایی بر فراز خاک او می چرخیدند نه بر فراز خاک شوروی. وقتی به کندی خبر سقوط هواپیمای جاسوسی U 2- رسید، او پیشنهاد فوری حمله همه جانبه علیه پایگاههای موشکی شوروی در کوبا را رد کرد. پرزیدنت می خواست بداند که آیا این حمله ای تصادفی بوده است و آیا نیروهای شوروی مواضع خود را مستحکم کرده اند؟ او این احتمال را رد می کرد که کاسترو - که در واشنگتن به عنوان عروسک دست نشانده کرملین به تصویر کشیده می شد - ممکن است مستقلاً اقدام [به شلیک] کرده باشد، بنابراین کاسترو در کانون [توجه] بود، نه پدر و نه کندی هیچکدام مورد توجه نبودند."

سرگئی در ادامه می نویسد که روز بعد شش هواپیمای جاسوسی F-8U آمریکا بر فراز کوبا پرواز کردند: " وقتی هواپیماها به خاک ایالات متحده برگشتند، به زمین چسبیدند و خود را پشت تپه ها قایم کردند. هواپیماها با گلوله های توپسی میلی متری سوراخ سوراخ شده بودند. این را به کندی

گزارش کردند. همه شواهد نشان می داد که هواپیمای U-2 عمداً مورد هدف واقع شده بود، اما پرزیدنت تصمیم گرفت که اقدامی صورت نگیرد. طبق این مستندات، در طول بحران موشکی کوبا طعمه ای بین واشنگتن و مسکو نبود. در واقع کوبا مسئول این رویارویی خطرناک بود. این ایماژ می توانست کوبا را به عنوان نیرویی که ابرقدرتها را به چالش می گیرد، کمک کند.

سلیا سانچز همواره ذهن و حافظه ای دقیق داشت. اما تعجب آور است که سالها پس از بحران موشکی کوبا، او دقیقاً نام خلبان هواپیمای جاسوسی ساقط شده را به خاطر داشت: رودی آندرسن. سلیا اسامی دشوار روسی را نیز از یاد نبرده بود: ژنرال ایستا پلیف و سرهنگ گئورگی ورونکف

اکتبر ۲۰۰۲ فیدل هفتاد و شش ساله میزبان جلسات متعددی بود که در هاوانا به مناسبت چهلمین سالگرد بحران موشکی کوبا برگزار می شد. در کنار او رهبران شاخص کوبا مانند فیلیپه پروز، راک، ریکاردو آلاسون، خوزه رامون فرناندز و رامون والدز قرار گرفته بودند. هیأت روس مرکب بودند از آناتولی گریپکف - ژنرال روس که "عملیات آنادیر، اسم رمز نصب موشکهای شوروی در کوبا را فرماندهی می کرد-، دمیتری یازف، وزیر دفاع وقت شوروی که فرماندهی گروهی از نخبگان نظامی اعزامی به کوبا بر عهده داشت و سرگئی میکویان، فرزند آناستاس میکویان معاون اول وقت خروشچف و مردی که به سلیا لقب "چشمان اسپانیایی" داده بود.

آمریکایی ها نیز که عمیقاً درگیر بحران موشکی بودند، از جمله معاون وزیر دفاع رابرت مک نامارا و دستیاران ارشد کاخ سفید مانند آرتور شلسینگر، ریچار گودوین و تد سورنسن نیز حضور داشتند. اتل کندی، بیوه رابرت کندی، رئیس ستاد مشترک ارتش نیز در این جلسات حضور داشت. کلیه آمریکایی ها در مراسم چهلمین سالگرد بحران موشکی کوبا در هاوانا به گرمی مورد استقبال فیدل کاسترو قرار گرفتند. عکسهای از فیدل در حال فشردن دست مک نامارا موجود است که معاون [وقت] وزیر دفاع بود و نه فقط در تهاجم خلیج خوکها و بحران موشکی نقشی اساسی داشت، بلکه یکی از افراد کلیدی عملیات مونگوس - اسم رمز عملیاته‌های س‌ری ایالات متحده برای از بین بردن فیدل کاسترو - بود.

این رویداد وسیعاً توسط رسانه ها گزارش شد. دن بوهرینگ در روزنامه میامی هرالذ خاطر نشان کرد: "تعدادی از ناگفته های شگفت انگیز در اینجا گفته شد. از جمله عملیات مونگوس - عملیات س‌ری ایالات متحده علیه کوبا - نقشی اساسی در تصمیم استقرار موشکهای اتمی داشت." بنابراین در کنفرانس یادبود ۲۰۰۲ در هاوانا، نمایندگان ایالات متحده سرانجام نقش عملیات مونگوس

در بحران موشکی را پذیرفتند. تاریخ و اسناد ایالات متحده این واقیعت را خیلی ساده ثبت کرده اند که : کندی می خواست کاسترو را از بین ببرد. در کنفرانس ۲۰۰۲ هاوانا، آرتور شلسینگر و رابرت مک نامارا به نقش خود در عملیات مونگوس اعتراف کردند و تصدیق کردند که این عملیات موجب بحران موشکی شد. بوهنینگ در ادامه گزارش خود (در میامی هرالذ) آورده است: " اگر یک تم محوری، مباحثات کنفرانس دو روزه را تعیین می کرد، نقش عملیات مونگوس به عنوان عامل بحران موشکی بود. هیأت روس و آمریکایی تردیدی بر جای نگذاشتند که [هر دو] عملیات مونگوس را مقدمه یک تهاجم [نظامی] به کوبا می دیدند و البته آرتور شلسینگر موافق این تهاجم بود.

در مراسم یادبود چهلمین سالگرد بحران موشکی کوبا، شبکه های تلویزیونی ایالات متحده برای گفتگوهایی با کاسترو له له می زدند. فیدل افتخار یک گفتگوی اختصاصی را به باربارا والترز از شبکه ABC داد که در برنامه ۲۰/۲۰ این تلویزیون روی آنتن رفت. فیدل فراموش نکرده بود که یکریع قرن پیش از آن باربارا والترز در کوبا با او مصاحبه کرده بود و جانب انصاف را گرفته بود.

در این گفتگو، فیدل هفتاد و شش ساله هم جذاب بود و هم متفکر. همواره میزبان خود را با اشتیاق " باربارا! " می خواند. فیدل به خانم والترز گفت که سال ۱۹۶۲ فیدل به نیکیتا خروشچف گفته بود که درباره موشکهای اتمی کوبا به کندی دروغ نگوید. فیدل به باربارا گفت: " کندی هر آنچه که خروشچف گفته بود را باور کرده بود. در نتیجه کندی دچار سرگیجه شده بود. این اشتباه عمدتاً اشتباه خروشچف بود. چیزیکه ما بشدت مخالف بودیم."

بیست و دوم نوامبر ۱۹۶۳ در یکی از تضادهای شگفت آور تاریخ، قلب سلیا سانچز در هاوانا از شنیدن خبر قتل کندی در دالاس شکسته شد. یکی از آخرین تماسهای کندی با یک رهبر خارجی، تبادل نامه هایی با سلیا بود که در تلاش بودند روابط بین دو کشور را گرچه دیرهنگام، " عادی سازی " کنند. همانگونه که در فصل بعدی خواهیم دید، این تماسها شامل اولین تلگرام آشتی جویانه از ایالات متحده به کوبا و نامه قشنگ سلیا به جان اف. کندی می شود. نامه هایی که شوربختانه به پایان سرنوشت رئیس جمهور جوان کمک کرده بود. جان اف. کندی دشمنان بسیاری از جمله اطرافیان نیکسون داشت. نیکسون از این واقیعت که کندی راه ورود او به کاخ سفید را بسته بود، از درد به خود می پیچید. علاوه بر او عناصری از باتیستایی ها در فلوریدا، سیا و مافیا دشمن کندی بودند. تغییر

رویکرد کندی به [مسأله] کوبا مقدمه قتل وی شد. رویدادی که سلیا سانچز را مستأصل کرد، چرا که بزعم سلیا مرگ کندی، پایان تمام راه حل های ممکن بود و آمریکا را در دست باتیستایی ها و مافیا قرار می دهد که مصمم بودند مانع از عادی شدن روابط دو کشور همسایه شوند.



فصل چهاردهم

باتیستایی ها

در آوریل ۱۹۵۹ کاخ سفید آیزنهاور- نیکسون به هاوانا اطلاع داد: ایالات متحده اجازه کوبایی دموکراتیک و حاصل آرای مردم نخواهد داد، بلکه رژیم باتیستایی دیگری می خواهد که به تجار آمریکایی و مافیا اختیار کنترل اقتصاد کشور بدهد. اما ریاست جمهوری جان.اف.کندی، با تروریسم، حملات نظامی هدایت شده از فلوریدا و مجموعه ای باورنکردنی از تلاش برای قتل کاسترو، اوضاع را به سمت وخیمی پیش می راند.

افرادی شریف در رسانه های ایالات متحده که شهادت تقبیح باتیستایی ها را داشتند، فهمیدند که تلاش آنان بیهوده است و همانگونه که مافیای پروباتیستا عنوان می کردند، آنان را به "مرگخواهی" باورنکردنی می کشاند. سال ۱۹۶۵ لیزا هوارد مجری تلویزیون ABC در نیویورک؛ سال ۱۹۷۶ امیلیو میلان مدیر بخش خبری رادیو WQBA در میامی و سال ۲۰۰۴ گری وب نویسنده و

خبرنگار برجسته در کالیفرنیا از جمله نمونه های روشن ” مرگخواهی ” هستند که همگی به خاطر گزارشات انتقادی درباره باتیستایی ها و اعمال سیا در کوبا از بین رفتند.

افراد شریفی در حکومت ایالات متحده که سیاستهای ضدکوبایی تحت هدایت باتیستایی ها را زیر سؤال می بردند نیز به همان اندازه بدشانس بودند. شاید بهترین نمونه در این رابطه آنا بلن مونتس باشد. سال ۲۰۰۲ بلن مونتس به اتهام ” بزرگترین جاسوس کوبا که تاکنون توانسته است به سرویس اطلاعاتی ایالات متحده نفوذ کند ” محکوم به بیست و پنج سال حبس شد. بلن مونتس به مدت هفده سال به عنوان کارشناس کوبا و تحلیلگر برجسته آژانس دفاع اطلاعات DIA سابقه ای بی عیب و نقص داشت. او یکی از قابل احترام ترین کارشناسان کوبا در وزارت خارجه ایالات متحده بود که نه اجیر دولت کوبا شده بود و نه پولی دریافت کرده بود. او فقط کوبا را از عملیات سرّی در حال تدارک ایالات متحده علیه کوبا آگاه کرد. بلن این کار را فقط برای نجات جان انسانها در کوبا انجام داده و هرگز در ایالات متحده آزارش به کسی نرسیده بود. اما در دادگاه ضدکوبایی و توسط یک قاضی ضدکوبایی به نام ریکاردو ام. اوربینا، علیه او پرونده ای گشودند.

از آنجا که بلن کارشناس برجسته کوبا در وزارت خارجه آمریکا بود و بسیاری چیزها را می دانست، می توانست به نشان ندامت، خواهان عفو شود یا وارد ” معامله اطلاعاتی ” شود، اما از انجام این کارها خودداری کرد و در دادگاه این عبارت را خواند: ” دادگاه محترم، من در فعالیتی نقش داشته ام که مرا به اینجا کشانده است. چرا که من بیشتر از اینکه از قانون اطاعت کنم، از وجدان خود پیروی می کنم. معتمد که سیاست حکومت ایالات متحده علیه کوبا خشن، غیرعادلانه و عمیقاً فاقد حسن همجواری است. من به لحاظ اخلاقی ناچار شدم به جزیره کمک کنم تا در مقابل تحمیل نظام سیاسی و ارزشهای ایالات متحده بر آنان از خودش دفاع کند. بیش از چهار دهه است که کوبا را تحقیر کرده و کمترین مدارایی از خود نشان نداده ایم. بزرگترین آرزوی من دیدن روابط دوستانه بین ایالات متحده و کوبا است. امیدوارم پرونده من به طریقی به حکومت ما کمک کند که دست از خصومت علیه کوبا بردارد و با روحی سرشار از فهم، احترام متقابل و مدارا با هاوانا همکاری کند. امروز بیشتر از هر زمانی به عین می بینیم که نفرت و عدم مدارا- چه فردی و چه در سطح حکومت ها- فقط موجب تشدید درد و رنج می شود.”

در عین حال تروریست های بسیاری از جمله عناصر شناخته شده ای که سال ۱۹۷۶ با جاسازی بمبی درون یک چمدان در هواپیمایی کوبایی منجر به سقوط هواپیما و قتل هفتاد و سه نفر

شدند، هنوز آزادانه می چرخند و از سوی چهار عضو کنگره آمریکا از ایالت فلوریدا- لینکلن دیاز- بالارت، ماریو دیاز-بالارت، یثانا روزلهتین و مل مارتینز به عنوان قهرمان ستوده می شوند. و باز در عین حال آنا بلن مونتس که از سوی بسیاری افراد به عنوان زندانی سیاسی شناخته می شود، در زندان فدرال بسر می برد. به یک نوعی او هم مرتکب "مرغخواهی" شده است، چرا که می خواست وجدان را به سیاستگذاری ایالات متحده در رابطه با کوبا، اضافه کند.

خطابه آنا در دادگاه به این شکل ادامه داشت: "من به سیاستهایی در ایالات متحده امید بسته ام که بپذیرد کوبا هم مانند هر کشور دیگری می خواهد با کرامت و احترام با وی رفتار شود نه تحقیر و توهین. چنین سیاستهایی به حکومت ایالات متحده کمک می کند هارمونی حس دلسوزی و سخاوت که مردم آمریکا بدان معروف هستند را به خودش اضافه کند. این [هارمونی] به کوبایی ها و آمریکایی ها امکان می دهد که از یکدیگر یاد بگیرند و سهمیم در [دنیای همدیگر] شوند. این کار به کوبا امکان می دهد که تمهیدات دفاعی خود را کنار بگذارد و اجازه دهد که دو همسایه با همدیگر کار کنند و همکاری و مدارا را توسعه دهند."

آنا بلن مونتس زندگی موفقیت آمیز و زیبای خود را فدای تلاش برای نجات مردم کوبا کرد.

معروف است که روزنامه میامی هرالده علیه کوبا تعصب عجیبی دارد. تیم جانسن گزارشگر این روزنامه آنا را "خودباخته کوبا" نامیده است. با این وجود مقاله تیم جانسن در شماره هفدهم اکتبر روزنامه شامل گزارش مفصلی از دادگاه و بیانات آنا بلن مونتس در دادگاه است. نویسنده مقاله در پایان به طرزی موزیانه می گوید: "اما انگیزه مونتس همچنان مرموز است."

در بسیاری از موارد تبعیدیان ضدکاسترو و ضدکوبا به منظور مجازات کوبا از صحن دادگاهها و از خزانه داری آمریکا استفاده می کنند. خزانه داری آمریکا با انسداد حسابهای بانکی کوبا در آمریکا و منافذی چون هفده درصد از بهای مکالمات تلفنی که طبق قرارداد بین کوبا و شرکت های مخابراتی، متعلق به کوبا است، پول زیادی غارت کرده است. پول های غارت شده ابتدا به حساب حکومت ایالات متحده رفته و بعد به جیب تبعیدیان سرازیر می شود. سال ۲۰۰۱، در زمان حاکمیت بوش بر کاخ سفید، نود و سه میلیون دلار به "برادران نجات" تعلق گرفت. سازمانی که از نظر کوبا و دیگران، سازمانی تروریستی است.

مرد جوانی به نام خوان پابلو راک در فلوریدای جنوبی دستگیر شده و متهم به "جاسوسی برای کوبا و تدارک یک برنامه برای نفوذ در جامعه تبعیدیان میامی" شد. همسر سابق این جوان به نام

آنا مارگاریتا مارتینز از او شکایت کرده بود. در نظام دادرسی میامی از جانب قاضی آلن پستمن ، به مارتینز پاداشی بیست و هفت میلیون دلاری داده شد. در شماره نوزدهم نوامبر ۲۰۰۲ روزنامه میامی هرالده از فرناندو زولتا وکیل مارتینز نقل قول شد که: "کوبا باید مانند هر کس دیگری قرض خود را پس بدهد." بیست و نهم آوریل ۲۰۰۵ در گزارش تکمیلی خبرگزاری رویترز ، مقادیر پول جمع آوری شده بدین شرح ذکر شده است: "روز جمعه پرزیدنت بوش دستور داد که یکصد و نود و هشت هزار دلار از حساب‌های مسدود شده کوبا به آن بانوی ساکن در میامی پرداخت شود که از کوبا به خاطر تجاوز جنسی شکایت کرده است. چرا که روشن شده است که شوهر او جاسوس حکومت فیدل کاسترو بوده است. آنا مارگاریتا مارتینز در سال ۱۹۹۵ با خوان پابلو راک ازدواج کرده بود، اما چند ماه بعد همسرش را ترک کرده و به کوبا بازگشته بود. قاضی دادگاه میامی حکم داده است که روابط جنسی آن زوج به خاطر فریبکاری [شوهر] تجاوز محسوب می شود."

البته که راک (و کوبا) در این دادگاه حضور نداشتند و هیچکدام از آنان جزو مالیات دهندگان آمریکایی نیستند. دستگاه بوش بطور مرتب پولهای بادآورده خزانه داری را در جیب باتیستایی ها می ریزد. پول حاصل از مالیات که می تواند صرف هزینه های شهروندان متوسط الحال آمریکایی شود.

بیست و ششم مه ۲۰۰۲ در ستونی از روزنامه نیوزدی به قلم ماریه کوکو نشان داده شده است که دستگاه بوش حتی برغم اصرار باتیستایی ها که "پول نمی خواهیم"، آنها را شارژ می کند.

"با این همه دستان مشتاق که برای پول دراز شده اند، مشکل بتوان تصور کرد که ایالات متحده بخواهد به افرادی پول بدهد که آن را نمی خواهند. اما در این مورد واشنگتن به مخالفان کوبا اصرار می کند. سیاستگذاری آمریکا در رابطه با کوبا تصویری در آینده د ق است. محاصره اقتصادی تجارت و گردشگری، ازناهمگونی های جنگ سرد و اقدامی علیه کوبا بود. در حالیکه تمام دنیا خواهان فرصت های سرمایه گذاری و سواحل آفتابی هستند. دستگاه بوش ، دپارتم انسیاستگذاری خارجی را با تبعیدیان کوبا و هواداران آنان پر کرده بود، تاکنون در نبرد ژئوپولیتیک بین ایالات دیگر و فلوریدای جنوبی، میامی بازی را برده است. بهر حال کلیدهای کلخ سفید و عمارت فرمان دار فلوریدا در دست مافیای میامی است."

"این وقاحتی وحشتناک است. اما وقیح تر از تصمیم ایالات متحده در حمایت مالی از مخالفان کاسترو نیست که علیرغم اینکه می گویند ما جیب هایمان را دوخته ایم، باز هم آنان را سکه باران می کند. علاوه بر این "انستیتوی بین المللی جمهوریخواهان" را

داریم که سازمانی مستقر در واشنگتن/ست و روابط بسیار نزدیکی با دستگاه بوش دارد. این انستیتو حامی گروه‌های اپوزیسیونی است که کودتایی ناموفق علیه رئیس جمهور منتخوب مردم ونزوئلا انجام دادند. کودتایی که کاخ سفید از آن استقبال کرد. مقامات این انستیتو روابط پشوت پرده کودتاچیان ونزوئلا و دستگاه بوش را تسهیل می‌کردند. اکنون آنان میخواهند "با فعالان حقوق بشر کوبا همبستگی نشان دهند" این لیست می‌تواند دنباله دار باشد، اما در این اتاقک آینه‌های

مضحک، تصویر همچنان شفافاست. تا جاییکه به کوبا بر می‌گردد، ما نمی‌خواهیم دنبال اثبات ادعای خود باشیم. فقط دنبال دستاورد سیاسی داخلی و شرمسار کردن سیاست جهانیهستیم."

کوکو از اصطلاح مناسب "اتفاق مضحک" برای توصیف دستگاه بوش و از "شرمساری بین‌المللی" برای توصیف سیاستهای این دولت در رابطه با کوبا استفاده کرده است.

پرزیدنت بوش، اوآو رایش و راجر نوریگا را مسئول "امور کوبا و آمریکای لاتین" کرده است. از نظر دولت کوبا هر دو تروریست هستند. کودتایی که به منظور سرنگونی هوگوچاوز رئیس جمهور منتخوب مردم ونزوئلا (به خاطر روابط نزدیک او با کوبا) انجام داد، فقط یکی از حلقه‌های سریال سیاستهای ضدکوبایی به کارگردانی رایش-نوریگا است که سریالی خطرناک و پرهزینه برای آمریکایی‌هاست.

آل نیوهارت ستون نویس و بینانگذار یو.اس.آ تودی بارها از واژه "شرم آور" برای توصیف سیاستهای ایالات متحده در رابطه با کوبا استفاده کرده است. روزنامه نیویورک تایمز در سرمقاله‌ای این سیاستها را "گستاخانه" خوانده است. پنلوپه پوردی، سرمقاله نویس روزنامه دنور پست در تمام این دهه‌ها در رابطه با سیاستهای ضدکوبایی حکومت ایالات متحده قلم زده است و آن را "محصول ذهنی با بهره‌هوشی یک سوسمار" توصیف کرده است.

با این وجود، وکلایی در میامی با یافتن افرادی مانند مارگاریتا مارتینز جیب‌های خود را پر می‌کنند. در شماره نوزده اکتبر ۲۰۰۲ روزنامه میامی هرالد، جنیفر بابست و لویزا یانینز از نود و سه میلیون دلار که به "برادران نجات" اعطا شده بود، خبر دادند. این موفقیت، افرادی مانند آدا مارتینز-که ادعاهایی علیه کوبا داشت- را جری‌تر کرد تا از دولت کوبا شکایت کنند. دادگاهی که در فلوریدا تشکیل شد و در نتیجه کوبا در آن شرکت نکرد.

درباره سام جانکانا یکی دیگر از این شرکای جنایی که [قبلاً] در اقتصاد کوبا ریشه دوانده بود، چه باید گفت؟ جان مورگان در کتاب شاهزاده جنایات گفته است: "بنظر می‌رسد عناصری دغل

در سازمان سیا، سام جانکانا - که همواره در کوبا فعال بود- را متقاعد کرده اند که می تواند نقشی قهرمان گونه (در بازپس گیری کوبا) داشته باشد. جوزف گرینگر در کتاب سام جانکانا: زندگی و مرگ بر لبه شمشیر نوشته است: " وقتیکه فیدل کاسترو کوبا را در دست گرفت و باتیستا را مخلوع کرد، مافیا دچار رعشه شد. کاسترو با حکومت اش به فحشا و قمار در این کشور پایان داده بود و اینها باید کاری می کردند. سیا موافق بود. تاکنون بارها تلاش شده است و از این بعد نیز وصلت مافیا با سیا با رضایت طرفین ادامه خواهد داشت. "

هر دو زندگینامه نویسان جانکانا تصدیق کرده اند که او - پس از چندین تلاش ناکام سیا- به خاطر تلاش های شخصی اش برای قتل کاسترو، یکصد و پنجاه هزار دلار از سیا دریافت کرده بود. گرینگر می نویسد: " پرزیدنت کندی از این توطئه خبر داشت و در مقابل آن ایستاد. ادگار هاور، رئیس اف.بی.آی، نیز مخالف بود. رؤسای مافیا مانند سانتو ترفیکانته نقش های مختلفی ایفا کردند. هواداران باتیستا را تحریک به مخالفت با کاسترو می کردند و در عین حال به کوبایی هایی تبعیدی در فلوریدا سلاح و تجهیزات می رساندند. یکی از دلانان اسلحه مردی به نام جک رابی بود که رابطه ای نزدیک با کارلوس مارچلو رئیس مافیای نیو اورلئانز داشت. "

بسیاری از این اسامی با تاریک ترین اپیزودهای تاریخ معاصر ایالات متحده از جمله قتل جان.اف.کندی عجین شده است. البته این جک رابی بود که خدمت دیگری برای کارلوس مارچلو انجام داد: خفه کردن صدای لی هاروی اوزوالد، که تاریخ نام او را به عنوان یکی از قاتلان کندی ثبت کرده است.

بانانا ریپابلیک * نامیدن فلوریدای جنوبی تحت کنترل باتیستایی ها منصفانه نیست. چرا که بسیاری از جمهوریهای های از این دست، بطور نسبی فاسد هستند و در حال تلاش برای برقراری جمهوری واقعی اند. کلیه صنایع عمده فلوریدای جنوبی که می بایستی در خدمت شهروندان باشد، به قَلک طلایی تعدادی از رهبران خوش شانس [مافیا و باتیستایی ها] تبدیل شده اند. برای نمونه نظام آموزشی میامی-دید کاونتی و فرودگاه بین المللی میامی -دید کاونتی را در نظر بگیرید.

کارل هیاسن یک از ستون نویسان برجسته میامی هرالده که در عین حال نویسنده ای موفق است در شماره بیست و دوم دسامبر ۲۰۰۲ روزنامه می نویسد: " بار دیگر فهمیدیم که پولههای فرودگاه روانه جیب دوستان و همدستان سیاسی آلکس پنلاس شهردار میامی-دید می شود. بار دیگر او ادعا کرده است که از اینها خبر ندارد! "

اینبار رسوایی شامل حال گروهی به نام " امتیازات جهانی " می شود که مرکب از شرکای به اصطلاح کوچکتر است که گفته می شود در فرودگاه بین المللی میامی دارای هشت رستوران اند و از شرکای شرکت خدماتی هوست ماریوت اند... خدای من... عقل آدم قد نمی دهد که شرکت امتیازات جهانی به عنوان پشت جبهه شرکت هوست ماریوت عمل کند. فردی که ترتیب این معمای فریبنده را داده است، کریس کارج نام دارد- فردی لابیست که سالهاست شهردار میامی را روی انگشتانش می چرخاند. کارج بویژه برای شهردار، سرمایه گذار قهاری است. اثر انگشت او را می توان تقریباً در تمام قراردادهایی که از سال ۱۹۹۰ و از زمان ملحق شدن پنلاس به کمیسیون میامی منعقد شده است، دید. الان همه می دانند که کسی نمی تواند بدون لیسیدن کف دست شهردار، در فرودگاه میامی کاری تجاری انجام دهد و به این ترتیب بود که شرکت خدماتی هوست در صدر قرار گرفت. شرکت نه فقط کارج را به عنوان لابیگر خود انتخاب کرده است، بلکه موافقت کرده است که ده درصد تمام معاملات به او تعلق گیرد. ده درصد دیگر به جیب پائولا گومز- یکی دیگر از سرمایه گذاران پنلاس- می رود. هیچکس بدرستی نمی داند که گومز دقیقاً چکار می کند که این همه پول بدست می آورد. اما نگران نباشید. ماجرا از این نیز بدتر است. شرکای به اصطلاح کوچک " امتیازات جهانی " ده درصد از سود خالص خود را به روندی بازتو می دهند که یکی دیگر از لابیگرهای ماهر است و باز ده درصد دیگر از این کانال به جیب کارج می رود.

حکومت ایالات متحده و ایالت فلوریدا، اما اینها را نمی بینند. با این وجود حتی وقتی مالیات دهندگان را در پروژه هایی مانند فرودگاه بین المللی میامی و نظام آموزشی میامی و به نفع [مافیای] " قدیم-کوبایی " می دوشند، میل شدید آنان به بازپس گیری کوبا هرگز کمرنگ نمی شود.

تنها راه " درمان " شرّ بانانا ریپابلیک فلوریدای جنوبی این است که مقامات را مهار و آنان را مسئولیت پذیر کرد. چنین چیزی هم محال است. مقامات دولتی بخش قابل توجهی از درآمدهای خود را صرف روی کار آمدن فرمانداران مانند جب بوش و رؤسای مانند جورج بوش کرده اند. آنان هم بدرستی می دانند که برای تداوم حمایت انتخاباتی باید چطور رفتار کنند.

در شماره دوم مه ۲۰۰۰ روزنامه دنور پست، پنلوپه پوردی از چیزی که او " حماقت ایالات متحده در سیاستگذاری آمریکای لاتین " می نامد، بحث کرده است. او از طرز رفتار ایالات متحده با بهانه " نجات از شرّ کاسترو " عاصی شده و اشاره کرده است که " رژیم پیش از کاسترو را سخت بتوان مقدس دانست. "

سلیا سانچز در سال ۱۹۷۸ - اندکی پس از اینکه پزشکان وجود تومور سرطانی را در او تشخیص دادند- در نامه ای به نورا پترز نوشت: "تو... نگران هستی...می دانی که این روزها چقدر خسته و غمگین ام. شاید تماس تلفنی مرا التیام می دهد. هر چند خودم مایل به این کار نیستم. الان چهل و دو کیلو وزن دارم و امروز به فیدل قول داده ام که وقتی تو [نورا] اینجا برسی، چهل و پنج کیلو وزن داشته باشم. نورا! حقیقتاً غمگین نیستم. از تأثیر خود بر کوبا که هر روز به منظره اش خیره می شوم، آرامش می گیرم. باور دارم که هر آنچه که توانسته ام، انجام داده ام."

پنلوپه پوردی در مقاله ای که بالاتر اشاره کردیم، نوشته است: "اما حتی زمانیکه ضد کاسترو عمل می کردیم، از داک دوالیر پدر و پسر، بیرحم ترین مستبدان نیمکره غربی در هائیتی حمایت می کردیم و همزمان که کاسترو را به خاطر انتخابات محکوم می کردیم، دموکراسی پلاسیده را در همه جاهای دیگر نادیده می گرفتیم. در گواتمالا پشتیبان یک نظام منسوخ فئودالی و مفسد بودیم. بیشتر از این روی که به تجار آمریکایی امکان می داد کارگران را در و خیم ترین شرایط نگهدارند. در بیشتر کشورهای آمریکای مرکزی دلارهای آمریکایی از قتلگاه انسانها می روید. در نیکاراگوئه ما بزرگترین حامی رژیم خون آشام و طماع سوموزا بودیم. در گواتمالا و نیکاراگوئه نیروهای تحت حمایت ایالات متحده، که معمولاً شیوه های سبعانه "استنطاق" را در مدارس نظامی ایالات متحده فرا می گیرند، زنان، کودکان، غیرنظامیان و حتی روحانیون کلیساها را شکنجه و به قتل می رسانند. در کاستاریکا، آمریکا از طریق ایجاد مراکز غیرقانونی و سرّی نظامی، جنگ را گسترش می دهد. کاستاریکا یک دموکراسی صلح طلبی بود که حتی نیروهای نظامی نداشت. مانوئل نوریگا را به خاطر دارید؟ او عامل ما در پاناما بود - تا زمانیکه از تجارت مواد مخدر او به ستوه آمدیم. تجارتی غیر قانونی که سالها آن را تحمل می کردیم. از جنون سیاسی ما در تاریخ چیزی گفته نمی شود. هم اکنون در کلمبیا میلیونرها دلار را صرف کمک به نیروهایی می کنیم که در نقض حقوق بشر شهره خاص و عام اند. در واقع به جای تضعیف سلطان های مواد مخدر، آنان را فربه تر می کنیم. در مناطق جنوبی تر نیز سابقه چندان خوبی نداریم. شیلی برای چندین نسل دارای دموکراسی بودند تا در سال ۱۹۷۳ سازمان سیا- این رهبر مستبدان همه عالم- طرح یک کودتای نظامی ریخت و به مدت دو دهه شیلی را در دستستان حکومتی تروریست و شکنجه گر قرار داد. ما کمک کردیم که ژنرال آگوستو پینوشه- مردی که متهم به جنایات شنيع عليه بشریت بود- در قدرت بماند. ما در آرژانتین نیز مرتکب گناهی مشابه [شیلی] شدیم و از ارادل فاشیست - در اونیفورم زرق و برق دار، حمایت کردیم. در جنگ کثیفی که نظامیان آرژانتین علیه شهروندان خود انجام داد، تخمین زده می شود بیش از سی هزار انسان کشته شده اند.

ژنرال های آرژانتین به یمن میلیونها دلار مالیات دهندگان آمریکایی و کمک های نظامی، در اتاق های بازجویی و پستوهای جوخه های اعدام تعدادی به مراتب بیشتر از کل جنگ های پرافتخار [استقلال] را به قتل رساندند. ژنرال های آرژانتینی مورد حمایت حکومت ایالات متحده مهارت خود را در قتل دانشجویان بیدفاع ثابت کرده اند و در این کار بهتر از میدان جنگ با دشمنان خارجی از جمله جنگ با انگلستان در جنگ جزایر فالکلند عمل کرده اند. عموسام بزرگترین طرفدار حکومت نظامیان آرژانتین بود. ”

البته که ” عمو سام ” بزرگترین طرفدار فولگنسیو باتیستا در کوبا نیز بود.

لوسی مورگان عضو تحریریه روزنامه سن پترزبورگ تایمز در مقاله ای به تاریخ سیزدهم سپتامبر ۲۰۰۲ خطاب به یو.اس.آ تودی نوشته بود: ” پیشنهاداتی در مجلس نمایندگان مطرح شده است تا ریشه آن [بانانا ریپابلیک] را قطع کنند و به ته دریا بیندازند. ” عنوان کامل مقاله این بود: فلوریدای جنوبی به حکومتی کاملاً متفاوت نیاز دارد.

اوت همان سال جیمز بامفورد در روزنامه یو.اس.آ تودی نوشته بود: رئیس ستاد مشترک ارتش زمینه خوبی برای اقدام به جنگی تمام عیار علیه کوبا می دید. اما به یک دستاویز نیاز داشتند. ستاد مشترک ارتش بطور سرّی جنگی تروریستی علیه مردم ایالات متحده براه انداخت - و تقصیر را گردن کاسترو انداخت. عملیات نورثوودز دعوت به کشتار مردم بیدفاع در خیابانهای ایالات متحده می کرد....

سلیا سانچز در بیشتر درگیری های خونین سیئرا به آسانی اعتبار جسورترین رزمنده چریک را برای خود کسب کرده بود و هایدی سانتاماریا در مقام دوم قرار داشت. زنان و کودکان کوبا که سلیا و هایدی بدانان عشق می ورزیدند در دیکتاتوری باتیستا تحت شنیع ترین جنایات قرار گرفته بودند. ما می دانیم که چه چیزی سلیا را به مبارزه کشاند. اما هایدی چه؟ نقش خارق العاده هایدی در کنار فیدل و رائول در حمله ناکام به پادگان مونکادا در بیست و ششم ژوئیه ۱۹۵۳ منجر به زندانی شدن او و شکنجه های مرگبار شد. اما عوامل باتیستا قبل از هر چیز می خواستند اطلاعات لازم را درباره مخالفان زیرزمینی بدست بیاورند. شکنجه و سوزاندن بدن او با سیگار در او هیچ اثر نکرد.

بعد هایدی را به یک صندلی بستند و او را وادار به تماشای شکنجه برادر بیست و پنج ساله اش - آبل سانتاماریا کوادادو کردند. شکنجه گران هر دو چشم آبل را از حدقه بیرون آوردند و روی

زانوان هایدی گذاشتند. او باز هم از ارائه اطلاعات خودداری می کرد. اطلاعاتی که می دانست فقط منجر به دستگیری و شکنجه مرگبار تعداد زیادی از مخالفان می شود. باز هم او را وادار به تماشای شکنجه برادرش کردند که در زیر همین شکنجه ها جان باخت. باز هم هایدی یک ذره از اطلاعات را بروز نداد. دو روز بعد رینالدو بوریس لوپس سانتا کلمبا، نامزد هایدی را به سلول او آوردند. هایدی را به صندلی بسته بودند و او را وادار به تماشای شکنجه مرگبار نامزدش کردند. بعد بیضه های رینالدو را در آوردند و مقابل صورت و سینه هایدی آویزان کردند. در تمام این مراحل، هایدی کوچکترین اطلاعات درباره شبکه های زیرزمینی ضدباتیستا درز نداد.

اما در تاریخ ثبت شد که هایدی از زندان رها شد. بعد به سیئرا رفت و به انقلاب سلیا ملحق شد. تاریخ این را نیز ثبت کرد که در هیچ نبردی علیه نیروهای باتیستا شکست نخورد.

پس از پیروزی انقلاب، هایدی سانتاماریا موزه ای در هاوانا بنیاد گذاشت (که شعبه ای از آن در پاریس نیز وجود دارد). در این موزه از چهره های ادبی آمریکای لاتین تجلیل می شود. هایدی تا روز مرگ اش به سال ۱۹۸۰ با عشق تمام موزه اش را - کازا د لاس آمریکاس - اداره می کرد. کتاب "هایدی سانتاماریا: فرمانده زن چریکهای کوبا که عشق او به هنر و انقلاب الهام بخش رنسانس فرهنگی آمریکای لاتین شد" در سال ۲۰۰۳ منتشر شد. این کتاب سلیا، هایدی، ملبا هرناندز و ویلما اسپین را به عنوان چهار قهرمان زن در کوبای انقلابی نام می برد. احتمالاً باید فرد دیگری به این لیست اضافه می شد: تنه پوئبلا

رفاقت رزمنده های چریک سیئرا، تقریباً بدون مشکل جاودانه ماند. فرماندهان زن، از دهه پنجاه تاکنون همیشه در روح و قلب انقلاب جای داشته اند. عزم آنان موجب خلق انقلاب و عامل حفظ آن تا امروز بوده است. فیدل کاسترو و چه گوارا با این ارزیابی که در زندگینامه هایدی سانتاماریا اثر بستی مک کلین منعکس شده است کاملاً موافق بودند. فیدل کاسترو هنگام تقدیم مجموعه هنری سانتاماریا به موزه سانتیاگو د کوبا با این عبارات دین خود به هایدی را ادا کرد: "هایدی واقعاً تاریخ انقلابی بسیار زیبایی دارد." فیدل در ادامه به روزهای مبارزه زیرزمینی پرداخت که "هایدی باید سلاح و مهمات را در چمدان ها جابجا می کرد". اشک در چشمان فیدل جمع شده بود و در ادامه گفت: "نام بیه (لقب هایدی) اساساً با انقلاب کوبا عجین شده است."

زندگینامه هایدی به قلم بستی مک کلین در برگیرنده بخشی از نامه ای است که در دهه شصت چه گوارا به او نوشته بود:

بیه عزیز... می دانم که با قدرتی خلاق به جمع ادبا پیوسته ای، اما باید اعتراف کنم که تو را به همان شکلی که آن روز در سال نو دیدم، دوست دارم. در میان آتش بازی و صدای غرش توپ ها. این ایماژ و خاطرات سیئرا- حتی در نبردهای آن روزها خاطرات خوشی داریم- را برای همیشه با خود نگه می دارم.

با عشق ، همکار تو

ارنستو "چه" گوارا

این نامه یکی از چندین سندی است که در آن چه از روزهای سیئرا به عنوان " خاطرات خوش" یاد می کند. به نظر می رسد که این اصطلاح نزد تمام فرماندهان جنگ چریکی عمومیت دارد.

اکتبر ۲۰۰۴ فیدل هفتاد و هشت ساله پس از زمین خوردنی ناخوشایند که منجر به شکستگی ۹ استخوان او شد به مارتا روخاس گفت: " بزرگترین ترس من این است که در بستر بمیرم. مارتا، اگر سرنوشت با من میانه خوبی داشته باشد، در حال جنگ در خطوط مقدم خواهم مرد. همانند روزهای سیئرا در کنار سلیا."

مطابق کتاب بستی مک کلین، هایدی نیز هیچوقت از پایان " روزهای پرشکوه" به عنوان رزمنده ای چریک در سیئرا حس و حال خوبی نداشت. نزد هایدی جنگ در سیئرا " لحظاتی بود که همه چیز زیبا، قهرمانانه- در لحظاتی که زندگی مرگ را شکست می دهد- بود. در چنین لحظاتی، فرد همه چیز را به خطر می اندازد تا آنچه را که برایش معنی دارد، نگهدارد. زندگی و مرگ هم می توانند زیبا و باشکوه باشند. وقتیکه برای زندگی می جنگی و نیز وقتیکه بدون هیچ سازشی تسلیم [مرگ] می شوی. تمام چیزیکه می خواهم به جوانان کوبایی نشان دهم این است که زندگی بسیار زیباست، چنانچه به این شیوه زندگی کنی. این تنها راه زیستن است."

و هایدی سانتاماریا نیز به همان شیوه مرد که زیسته بود. خودش زمان مرگ را تعیین کرد. سال ۱۹۸۱ و زمانیکه سوگوار مرگ رفیق اش- سلیا سانچز- بود. چیزیکه سانتاماریا نمی توانست قبول کند، مرگ سلیا در یازدهم ژانویه ۱۹۸۰ بر اثر سرطان بود. هایدی دقیقاً پس از مرگ چه گوارا به فکر

خودکشی افتاده بود. هایدی در یادبود چه این جملات را نوشته بود: (نقل از زندگینامه هایدی؛ بستی مک کلین)

چهارده سال پیش شاهد مرگ انسان‌هایی بودم که چنان بدانان عشق می‌ورزیدم که امروز از زیستن [پس از مرگ آنان] خسته شده‌ام. در واقع فکر می‌کنم که زیادی زیسته‌ام. من خورشید را چنان زیبا [چون گذشته] نمی‌بینم. دیگر دیدن درختهای نخل مرا به وجد نمی‌آورد. بعضی وقتها، مثل الان برغم کامجویی از زندگی و فهم اینکه هنوز ارزشش را دارد که صبحها چشم باز می‌کنی و خورشید و نخل‌ها را نگاه کنی گرچه فقط به خاطر این دو چیز باشد. الان احساس می‌کنم که من نیز مانند تو باید چشمانم را ببندم. ” (مرگ عزیزان اشاره ای به مرگ برادر و نامزدش توسط شکنجه گران باتیستاست که قبلاً بدان اشاره شد)

سلیا سانچز و هایدی سانتاماریا در سیئرا همچون رزمنده‌های چریک با هم بودند. آنان اساساً در سال ۱۹۸۰ نیز با هم مردند.

در مارس ۲۰۰۴ و طی سفرم به کوبا درباره سلیا سانچز با حدود دویست و پنجاه تن از کارگران کوبایی صحبت کردم. برایم شگفت‌آور بود که نام فیلیپه پرز راک، وزیر خارجه جوان کوبا در رابطه با سلیا بارها تکرار می‌شد.

دهقانان کوبا که به سلیا احترام می‌گذارند معتقدند که فیلیپه به عنوان یک میهن پرست واقعی کوبایی و عشق مطلق به جزیره و مردم آن‌الگوی کامل سلیاست. این اعتقاد با دیدگاه فیدل کاسترو انطباق کامل دارد. فیلیپه حواری سلیاست. کسیکه در دورانی سخت و در دو دهه گذشته بطور خستگی‌ناپذیری برای مردم کوبا تلاش کرده است (این واقعیت در مستند لیندا رابینسون در شبکه گزارش خبری آمریکا و جهان به تصویر کشیده شده است).

فیلیپه بر تولیدات دارویی و واکسن کودکان بسیار پیشرفته کوبا نظارت می‌کند و افتخار می‌کند که دانشمندان کوبایی در سال ۲۰۰۳ بهترین و ارزان‌ترین واکسن پیشگیری از مننژیت ساخته‌اند و افتخار می‌کند که کوبا این واکسن را بطور رایگان در اختیار کودکان کشورهای فقیر آفریقایی و آمریکای لاتین گذاشته است. (بیست و ششم آوریل ۲۰۰۵، خبرگزاری آسوشیتدپرس گزارش داد که نجیب رزاق معاون اول نخست‌وزیر مالزی در ”بخش دارویی“ از کوبا درخواست کمک کرده است و کوبا به درخواست آنان جواب مثبت داده است). در اوایل سال ۲۰۰۵ وضعیت اقتصادی کوبا به یمن

روابط تجاری با ونزوئلا، چین و کانادا بهبود چشمگیری حاصل کرد و بلافاصله فیلیپه راک اظهارنظر نمود که پروژه های مورد نظر سلیا برای کودکان کوبا، منابع مالی جدیدی پیدا کرده است.

در مراسمی که در مجموعه عظیم درمانی سلیا سانچز در استان هولگین برگزار شد، از فیلیپه سؤال شد که سلیا سانچز چه مفهومی نزد او دارد. فیلیپه گفت: " همه چیز. او همیشه فرشته قلب من خواهد ماند. فرشته ای که هر صبح مرا بیدار می کند و فرشته ای که هر شب به من نیرو می بخشد."

یکی از محققان آمریکایی که نقش بارز سلیا در انقلاب کوبا و جایگاه عظیم او را در کوبای امروز و روابط آمریکا- کوبا را درک کرده است، تیفانی.آ.توماس-وودارد است. مقاله تیفانی به نام " به سوی دروازه های ابدیت: سلیا سانچز ماندولی و خلق زنان نوین در کوبا" سال ۲۰۰۳ از سوی انتشارات دانشگاه پیتسبورگ در جلد سی و چهارم مطالعات کوبا منتشر شد. تیفانی در این مقاله نوشته است: " مرگ سلیا سانچز در یازدهم ژانویه ۱۹۸۰ رویدادی ویژه تاریخی است که از جایگاه سلیا در حیات کوبا رونمایی کرد. سلیا سانچز نزد ملتی که با تاریخ پرتلاطم و غالباً خشونت آمیز شناخته می شود، به سمبل ایده آل انقلابی تبدیل شده است. درباره کودکی سلیا چیز زیادی نمی دانیم، اما همه می دانند که در شهر کوچک مدیالونا به دنیا آمد و همانجا بزرگ شد. او از زندگی نسبتاً مرفهی برخوردار بود. ضمن اینکه پدر سلیا به عنوان اولین فردی است که از نظر روشنفکری بر او تأثیر گذاشت، در فهم اینکه چه چیزی سلیا را متعهد به امر انقلاب نمود، خلایق وجود دارد. "

به نظر من این " خلأ " با اطلاعاتی که از نامه های سلیا به نورا پترز نوشته شده است، پر شده است. اشاره مکرر سلیا به " شکنجه مرگبار قانونی دخترکی ده ساله به نام ماریا اوچووا" در سال ۱۹۵۳، الهام بخش اعلام جنگ سلیا علیه باتیستا، مافیا و ایالات متحده بود.

توماس-وودارد به طرز کارشناسانه زندگی حماسی سلیا را به عنوان یک انقلابی دنبال کرده و عنوان کرده است: " شاید در مجامع آکادمیک جهانی هیچ جنبه ای از زندگی سلیا به اندازه رابطه او با فیدل کاسترو جلب توجه نکرده است. آنچه کمتر روشن شده این است که آیا رابطه او با فیدل کاملاً رابطه ای حرفه ای [در راستای انقلاب] بوده است یا نه. فیدل و سلیا هیچکدام علناً به این موضوع نپرداخته اند. جامعه تبعیدیان کوبا در ایالات متحده همواره منبع اصلی " ضدخاطرات سلیا" پیرامون این رابطه بوده است."

سلیا انسانی به غایت تودار بود و خاطراتی شخصی از خود به جای نگذاشته است. البته او هفده نامه به نورا پترز را از خود به جای گذاشته و نورا به منظور نگارش این کتاب، نامه ها را در اختیار نویسنده قرار داد. در این نامه های شخصی، سلیا به رابطه اش با فیدل اشاراتی کرده است. هر چند بسیاری از اسرار همچنان باقی است.

توماس-وودارد می نویسد: " بسیاری از مؤرخان انقلاب کوبا در ایالات متحده در ارجاع به سلیا او را به عنوان " شیری گمراه کننده در قفس کاسترو" معرفی می کنند که " همچنین در تخت دو نفره با او می خوابیده" یا او را " رفیق همیشه فیدل" معرفی کرده اند. البته توماس-وودارد این نقل قول ها را " ضدخاطرات سلیا" می نامد که " از سوی جامعه تبعیدیان کوبا در ایالات متحده" ساخته و پرداخته می شود. به عبارت دیگر تبعیدیان کوبا(باتیستایی ها) این حق را برای خود محفوظ نگهداشته اند که تنها راوی انقلاب کوبا شناخته شوند.

توماس-وودارد در ادامه می نویسد: " علیرغم ملاحظات کلی پیرامون زندگی خصوصی سلیا، روشن است که در افسانه ملی کوبا، سلیا سانچز عموماً به عنوان چهره ای انقلابی شناخته شده است. صرفنظر از زندگینامه ساده ای که به آن اشاره شد، البته دشوار بتوان اطلاعاتی ویژه درباره سلیا به عنوان یک شخص بدست آورد. حتی ارجاعات " کتابخانه سلیا سانچز" عمدتاً به " رهبران انقلابی مرد" مربوط می شود. (برخی می گویند که این به خاطر شخصیت خجالتی و فروتنی او در این موارد بوده است).

سال ۱۹۷۶ سلیا نتوانست جان ۷۳ آدم معصوم از جمله کل تیم شمشیربازی جوانان کوبا را در بمبگذاری تروریستی هواپیمایی کوبا نجات دهد. توماس-وودارد می گوید: " در گفتگوهای مفصل با کوبایی هایی که سلیا را از نزدیک می شناسند یا در کوههای سیئرا مائسترا همرمزم او بودند به این نتیجه رسیدم که شاید شخص سلیا معمار اصلی محیطی آرام و بی سر و صدا حول تجارب زندگی خویش بوده است. سلیا عمیقاً به این باور رسیده بود که همه مردم برابرند. او توصیه کرده بود که به طرز فروتنانه ای در میان رفقای خود دفن شده و مقبره اش تنها با شماره " ۴۳" در گورستان کولون هاوانا مشخص شده است. خلاصه، بسیاری بر این باورند که سلیا خود این فضای ساکت را بر خود تحمیل کرده بود. شاید به این خاطر که سلیا اعتقاد داشت کارهای او چیزی بیشتر از همقطاران نبوده و بدین خاطر است که ما جزئیات چندانی از زندگی او را نمی دانیم. بهرحال نزد کوبایی هایی که خاطره سلیا را جاودان نگهداشته اند، چیزی از اهمیت او کم نشده است."

توماس-وودارد از آرماندو هارت داوالوس (شوهر هایدی سانتاماریا و یکی از چهره های کلیدی انقلاب) نقل می کند: " سلیا نه فقط قهرمان جنگ بود، بلکه قهرمان کار نیز بود. اسطوره هم در شکل و هم در محتوا در سلیا معنی پیدا کرده است." سلیا در نامه ای به سال ۱۹۷۴ به نورا می نویسد: " نورا! خدا شاهد است که هر روز با این می جنگم که هیچ اسطوره ای حول من شکل نگیرد. هایدی..تته و بسیاری از رفقا... قهرمانان من هستند. چه در سیئرا و چه اینجا در هاوانا، چهره ای غیراسطوره ای بهتر می تواند ایفای نقش کند. همواره به فیدل می گویم که چقدر در برابر تعظیم ها و تشویق ها احساس ناراحتی می کنم. این چیزها حواس مرا پرت می کند. "

سلیا، برغم تمام تلاش هایش در اسطوره زدایی از خود، دستکم پس از مرگ ناموفق بود. یک هفته پس از مرگ او، مجله بوهمیا یک شماره کامل را به سلیا سانچز اختصاص داد. توماس- وودارد می نویسد: " از میان سی و پنج عکس سلیا در این شماره بوهمیا، نوزده عکس او را کنار فیدل نشان می دهد. تصاویری از او در کنار سایر اسطوره ها از جمله چه گوارا دیده می شود. همانگونه که آرماندو هارت پیش بینی کرده بود: " اراده سلیا با گذشت هر سال از مرگ او عمیق تر خواهد شد. "



فصل پانزدهم

هفت فرشته اسپانیایی در خانه او

هفت فرشته اسپانیایی در محراب خورشید بودند. آنان برای دره تفنگ‌ها دعا می‌کردند. وقتی نبرد تمام شد و دود کنار رفت، توفانی از اورنگ پادشاه بلند شد. و هفت فرشته اسپانیایی به خانه فرشته ای دیگر رفتند.

ترانه هفت فرشته اسپانیایی؛ تروی سیلز/ ادوارد ستر

سلیا تمام تصمیمات را برای کوبا می‌گرفت. تصمیمات کوچک و تصمیمات بزرگ. همه ما می‌دانیم که هیچکس نمی‌تواند جای او را بگیرد.

روبرتو سالاس

رنج ها و مصائب زندگی سلیا سانچز ، شادبها و لحظات تأثر برانگیز او هنوز هم مانند نسیم گرم پس از توفان مناطق حازه بر کوبا می وزد. گو اینکه خاطرات جاودان او برای همیشه بر شن های گذر زمان روان است.

مارتا روخاس- بزرگترین اتوریته زنده بر انقلاب، سلیا و فیدل- در ای- میلی به تاریخ نوزدهم دسامبر ۲۰۰۴ به من گفته است: ” فیدل به خاطر شخصیت درونی اش همیشه انسانی ستیهنده و اقتدارگراست. البته هر جا سخن از سلیا در میان باشد، او همیشه چون عروسکی در دستان کوچک سلیاست. فیدل هنوز هم ستیهنده، مقتدر و عروسک سلیاست. او شب و روز طوری بر کوبا حکم می راند، که بزعم خود مطابق خواست سلیاست.”

در اوایل دهه شصت، رهبری انقلاب کوبا در دست چهار فرمانده بزرگ بود: سلیا، فیدل، چه گوارا و رائل. این رهبری تا زمان مرگ کامیلو سینفونگوس در حادثه دلخراش هواپیمای کوچک Censa-310 در تاریخ بیست و هشتم اکتبر ۱۹۵۹، فقط ده ماه پس از پیروزی انقلاب در دست پنج فرمانده بزرگ بود. سلیا و فیدل از مرگ نابهنگام کامیلو در هم شکسته شدند. البته که نیروهای ضدکاسترو در ایالات متحده تقصیر را گردن فیدل انداختند و ادعا کردند که به خاطر محبوبیت اش میان دهقانان او را از بین برده است. کامیلو روز بیست و هشتم اکتبر، قبل از پروازی که هرگز به هاوانا نرسید در کاماگی مثل همیشه با حرارت درباره انقلاب و فیدل سخنرانی کرده بود. جورجی آن گیر در زندگینامه کاسترو خاطرنشان کرده است که فیدل پس از هر سخنرانی به کامیلو روی می کرد و می پرسید: ” چطور بود ، رفیق؟“ و جواب کامیلو همیشه یکی بود: ” عالی! فرمانده. کارت عالی است!“

کامیلو بشدت به سلیا، فیدل و چه نزدیک بود، اما آنطور که جورجی آن گیر نوشته است کامیلو و رائل از یکدیگر خوششان نمی آمد و این نزاع شخصی به شکافی پایدار بین رائل و کامیلو تبدیل شد. در عین حال، رفتار همیشگی دشمنان یک نظام چنین است که رقبای او را به کشتن یکدیگر یا عامل مرگ هر چهره شاخصی متهم می کنند. از این حربه هم برای رویگرداندن دهقانان کوبا از رهبران انقلاب استفاده کردند. این روش عموماً در ایالات متحده موفق بوده است، اما اگر در این جزیره کوچک انقلاب ، این حربه می توانست موفقیتی بدست آورد، انقلاب به اینجا نمی رسید. در سال ۱۹۵۹ اگر دهقانان باور می کردند که فیدل عامل سقوط هواپیمای کامیلو بود، فیدل تاکنون محکوم و مطرود شده بود. تبلیغات ضدانقلابی در ایالات متحده یک چیز است و واقعیت در جزیره چیز دیگری است.

در روزهای نخست انقلاب کوبا، فرانک پاپس معلم جوان و بعد از سلیا دومین سازمانده و جذب کننده شورشیان بود. باتیستا روی سر او جایزه گذاشته بود. فرانک دستگیر و تا سرحد مرگ شکنجه شد و سرانجام پس از اینکه دهقانان شورشی سه روزه را در شهر سانتیاگو برپا کرده بودند، در ملاء عام در خیابانهای سانتیاگو بدست ارادل باتیستا به قتل رسید. حتی با وجود اعدام در ملاء عام فرانک پاپس، فیدل را به همان دلیل [غیرموجه] - از بین بردن رقیب - عامل مرگ او می دانستند. گیبیر هم تلاش کرده است با انگشت گذاشتن روی این دروغ که ویلما اسپین- زن چریک- محل اختفای فرانک را به پلیس نشان داده بود، این قضیه را باورمند نشان دهد. اما این دروغ با این واقعیت جور در نمی آید که ویلما راننده فرانک بود و آنان عاشق همدیگر بودند.

بعدها ویلما با رائل ازدواج کرد و به ریاست فدراسیون زنان کوبا در کوبای انقلابی رسید. گیبیر در تحقیق برای نگارش کتاب شاهزاده چریک عمدتاً با دشمنان فیدل نظیر هوبر ماتوس گفتگو کرده است که به گیبیر گفته است: " جای هیچ حرفی نیست که آنان کامیلو را کشتند." یکی دیگر از نمونه های منبع تحقیقات گیبیر رافائل دیاز-بالارت، از مقامات ارشد دیکتاتوری باتیستا بود که سیاستگذاری ضدکوبایی ایالات متحده را از سال ۱۹۵۹ تا ۲۰۰۵ تعیین می کرد.

قربانیت و رفاقت رهبران انقلاب کوبا از سیئرا شروع شده و تا امروز ادامه دارد و این واقعیت را تأیید می کند که برادران کاسترو تقریباً پس از پنجاه سال هنوز رهبر کوبا هستند. فرماندهان جنگ انقلابی مانند ویلما، مارتا، تته و خوان آمیدا به عنوان وفاداران به انقلاب همچنان در جزیره هستند. اگر چنین نبود، انقلاب سالها قبل از کوبا رخت بر بسته بود

سلیا سانچز در نامه هایش به نورا پترز، درباره مرگ فرماندهان و نیز مرگ والدین خویش و والدین فیدل صحبت کرده است. لینا، مادر فیدل زنی مریض الاحوال بود و پا به هشتاد سالگی گذاشته بود. این مسأله در اوایل دهه شصت به یکی از مشغله های [ناخوش] سلیا تبدیل شده بود. لینا گاه و بیگاه از سلیا می پرسید- فقط به این منظور که شایعه " فیدل موجب مرگ کامیلو شده است" را دفع کند. سلیا در این باره به نورا نوشته است: " من فقط دست او را می گرفتم و می گفتم: مامان، من و فیدل عاشق کامیلو هستیم. لطفاً این را درک کن که سیا و تبعیدیان در فلوریدا ما را متهم به [عامل] هر مرگی در انقلاب می کنند تا بهانه ای برای اعمال تروریستی خود پیدا کنند و در میان انقلاب ما اختلاف بوجود بیاورند. تو همیشه به من و به فیدل اعتماد کرده ای. تو خدمتکاری فقیر بودی که با بابای ثروتمند فیدل ازدواج کردی. فکر می کنم تو موجب عشق فیدل به دهقانان شدی. به این

[موضوع] احترام بگذار. فیدل همانند من عاشق دهقانان است. و تو می دانی که فیدل هیچ کاری را خلاف خواسته من انجام نمی دهد. ما عاشق کامیلو هستیم و به او نیاز داشتیم.”

فیدل به مادرش و نیز به خواهرانش لیدیا، اما، آنجلیتا و خوانیتا بسیار نزدیک بود. هر چند بعدها از آنجلیتا و خوانیتا رنجید، چرا که احساس کرد آنان به سلیا حسودی می کنند و بطرز دردناکی شنیده بود که قهرمان انقلاب را ”دیکتاتور“ می نامند. رائل، برادر جوانتر فیدل همواره وفادار به فیدل بود و مسأله تعصب خونی به کنار، بسیاری از دستاوردهای انقلاب حاصل مبارزه رائل بود. رامون، برادر بزرگتر فیدل، هیچوقت چندان با برادران کوچک اش احساس صمیمیت نمی کرد.

معروفترین فرزند فیدل، فیدلیتو است که مادرش میرتا دیاز-بالارت، همسر اول فیدل بود. فیدلیتو که پزشک است همواره با فیدل احساس صمیمیت و نزدیکی کرده است. (فیدلیتو، اول فوریه ۲۰۱۸ در سن شصت و هشت سالگی در هاوانا به زندگی خود پایان داد.) فیدل هشت پسر دیگر در کوبا دارد که همگی زندگی آرام و فروتنانه ای دارند و هرگز رابطه بدی با پدر نداشته اند. تنها دختر فیدل آلینا فرناندز- محصول رابطه فیدل با ناتلی روولتا- تنها فرزند اوست که از پدر رویگردان شده است. آلینا به آمریکا مهاجرت کرد و منتقد پایدار پدرش است.

فیدل، همانند سلیا همیشه به عنوان دوستدار مردم محروم شناخته شده است. یکی از شگردهای دشمنان او در ایالات متحده این است که خاری در زین او بگذارند و از ”ثروت فوق العاده“ فیدل حرف بزنند. برای مثال، مارس ۲۰۰۵ مجله فوربس ”تخمین زده است“ که ثروت شخصی فیدل بالغ بر ”پانصد و پنجاه میلیون دلار“ است. کاسترو از طریق سفارت کوبا در مکزیک از فوربس شکایت کرد. بعداً این نشریه پذیرفت که ”تخمینی بی اساس“ بوده است! در واقع نه برای فیدل و نه هیچیک از رهبران انقلاب کوبا اثری از ثروت انبوه در کوبا دیده نشده است.

فیدل هیچوقت با پدرش آنخل کاسترو احساس نزدیکی نکرده است. آنخل با شرکت یونایتدفروت- شرکتی آمریکایی- قرارداد داشت. او مالک سی و شش هزار هکتار زمین و هنگام مرگ - در بیست و یکم اکتبر ۱۹۵۶ مدتی پس از آزادی فیدل از زندان- مولتی میلیونر بود. فیدل خود را از آلودن به یونایتدفروت تصفیه کرده و راه سیئرا در پیش گرفته بود. رامون، برادر بزرگتر فیدل تلگرامی به فیدل ارسال کرده بود: ”به آلخاندرو بگویند که امروز صبح پاپا فوت کرد. رامون.“ آلخاندرو نام مستعار فیدل در دوران اختفا بود. او تلاشی نکرد تا در مراسم تدفین شرکت کند. مراسم در خانه رامون در بیران برگزار شد. باتیستا که امیدوار بود فیدل را در تله بیندازد، به گفته جورجی آن گییر: ”

تمام شهر را به محاصره نظامیان در آورده بود. "گیر همچین خاطر نشان کرده است که تعدادی از شورشیان به بیران رخنه کرده و روی قبر آنخل دسته گل گذاشته بودند و "دوباره در تاریکی و هوای دم کرده مناطق حاره ناپدید شدند." شورشیان همراه دسته گل از سوی سلیا به بیران اعزام شده بودند.

سال ۱۹۶۷ فرماندهی کوبای انقلابی به سه نفر کاهش پیدا کرد: سلیا و برادران کاسترو. چه گوارا پزشک جوان آرژانتینی که در کوههای سیئرا استعداد و لیاقت فرماندهی را کسب کرده بود، تابستان ۱۹۵۹ به سلیا گفته بود که "در دایره سرگردانی گیر کرده ام." اما گفته بود که با او و فیدل خواهد ماند تا هر اندازه که به او نیاز دارند در تشکیل دولت انتقالی کمک کند. سلیا از چه پرسیده بود: منظورت چیه؟ و چه در جواب گفته بود: "به انقلابی از جنس انقلاب کوبا در سرتاسر آمریکای لاتین - کشور به کشور- نیاز است. جایی که ایالات متحده دیکتاتورهای دزدی گماشته است و شرکت یونایتد فروت کشورهای فقیر را از هر آنچه که دارند، غارت می کند. همانگونه که کوبا را غارت می کردند. جدای از حکومت نوین کوبا، می خواهم انقلابی از جنس انقلاب تو در سیئرا شروع کنم. کشور به کشور. تا [زمانیکه] ایالات متحده مرا بکشد."

سلیا به چه گفت: "چه! من به تو نیاز دارم." و او هفت سال دیگر ماند و هر آنچه سلیا و فیدل می گفتند، انجام می داد. چه، مانند سایر رهبران انقلابی از خانواده ای نخبه برخاسته بود اما تقریباً هر پزویی را که در جیب داشت خرج محرومان می کرد. او همچنین تمام توان و انرژی خود را صرف توده های دهقان و زحمتکش می کرد.

پس از انقلاب، بدون پیراهن در کشتزارهای تنباکو و نیشکر دوش به دوش کامپسینوس (دهقانان) کار می کرد.

اما چه به چهارگوشه دنیا سفر می کرد و به حمایت از انقلاب سخنرانیهای سیاسی غرایمی می کرد. در این سفرها، سری به کشورهای آفریقایی می زد و در رنج دهقانان کشتزارها سهیم می شد. از جمله نویسندگان محبوب چه، کیتس و سارا د ایبانیز بودند. چه می توانست بطور منسجم درباره مارکس، ارسطو، کانت، آندره ژید و فالکنر صحبت کند. در نامه ای به سینیورا ماریا روزاریو گوارا، شاید زیباترین جمله اش را نوشته بود: "اگر با هر بی عدالتی که در جهان اتفاق می افتد، از خشم به خود بلرزی، ما رفقای واقعی هم هستیم..."

چه که مورد لعنت دنیای سرمایه داری قرار گرفته بود و در سرتاسر جهان مورد ستایش مردم فقیر واقع شده بود، جسورانه به نمایندگی از دهقانان به جنگ چریکی پرداخته بود و به خوبی می دانست که سرنوشت او در این مبارزه با مرگ رقم خواهد خورد.

چه گوارای اسطوره ای سرانجام کوبا را ترک کرد. سال ۱۹۶۷ پس از وداعی جانسوز با فیدل و سلیا، خود را گریب کرده و به بولیوی رفت. در جنگل های بولیوی در تلاش برای آغاز جنگ چریکی بود - مانند آنچه سلیا در کوههای سیئرا و دامنه های باتلاقی شروع کرده بود. سلیا از چه خواهش کرده بود که صبر کند و شرایط خاصی که به نفع انقلاب کوبا عمل کرده بود را به او یادآوری کرده بود. بولیوی و ارتش آن بشدت تحت کنترل سیا بود. چند روز پس از ورود چه به بولیوی، سیا موفق شده بود عکس [جدید] او را بدست آورد. این عکس همان عکس مشهوری است که بعدها منتشر شد. یک ستون عظیم ارتش بولیوی به تعقیب چه به جنگل های پیرامون [محل استقرار چه] اعزام شدند. تا این زمان چه فقط موفق به جذب دوازده رزمنده چریک بولیویایی شده بود. روز هفتم اکتبر ۱۹۶۷ نیروهای ارتش بولیوی به فرماندهی گری پرادو سالمون چه را مجروح و دستگیر کردند. پرادو سالمون مستقیم توسط سیا آموزش، تجهیز و هدایت شده بود. چه را در یک دبستان قدیمی نگه داشتند و منتظر دستور از واشنگتن ماندند. وقتی عوامل دیگر سیا به محل رسیدند، چه توسط یک سرباز بولیویایی به نام ماریو تران - با شلیک نه گلوله - اعدام شده بود. ماریو تران عمری در بولیوی زندگی کرد و از این راه شهرتی برای خود کسب کرده بود.

دستان چه را قطع کرده بودند. سیا معتقد بود که از این طریق دهقانان آمریکای لاتین قادر به شناسایی جسد او نخواهند شد. سیا مطمئن بود که چه به قهرمان شهید دهقانان تبدیل خواهد شد. جسد چه تا سال ۱۹۹۳ پیدا و شناسایی نشد. بیوه محبوب چه در کوبا ماند و به عنوان یک زیست شناس در خدمت حکومت کوبا ماند. همسر چه به جای انتقال بقایای جسد چه به آرژانتین، درخواست کرد او را به کوبا آورده و برای همیشه در گورستان شهر سانتاکلارا دفن کنند. سانتا کلارا همان شهری است که آخرین نبرد فاتحانه چریکها به فرماندهی چه گوارا و کامیلو علیه ارتش باتیستا انجام گرفته بود.

سلیا در نامه ای به تاریخ ۱۹۷۷ به نورا پترز نوشته است: "هنوز هم دلم برایش تنگ می شود. از همان دوران جنگ های سیئرا می دانستم که سرانجام جانش را در راه فقرا و سرکوب شدگان

از دست خواهد داد. چرا که این شکل از مردن را می خواست. یک دهه پس از مرگ اش، با گذشت هر سال بر شهرت او افزوده می شود. فقرا و سرکوب شدگان به او نیاز دارند..... من هم به او نیاز دارم.”

یکی از نکاتی که بندرت در زندگینامه های چه عنوان شده است، این واقعیت است که یکبار کا.گ.ب یکی از جاسوسان آلمان شرقی را به کوبا می فرستد تا کارهای چه گوارا را رصد کند. در دوران جنگ سرد، چه گوارا علناً علیه کمونیسم روسی حرف می زد. این جاسوس زنی به نام تامارا بونکه بایدر بود و در پوشش اسامی مختلفی از جمله لورا گتیریز باوئر و ماریا آگیلارا فعالیت می کرد.

اسم رمز او در اسناد کا.گ.ب ”T” بود. اما اسم تاریخی او تانیا است. او زنی فوق العاده جذاب بود و بدجوری عاشق چه گوارا شد. آری! آنها عاشق همدیگر بودند و در عین حال تانیا گزارشاتی راجع به او به مسکو می فرستاد. سرنوشت چنین بود که تانیا در جنگل های بولیوی همراه چه کشته شد. گیر و بسیاری از مؤرخان مسخ شخصیت تانیا شده اند. در دهه هفتاد، ماریا روخاس کتابی با عنوان تانیا: چریک فراموش نشدنی به رشته تحریر در آورد.

سیا باز هم تلاش کرد که تقصیر مرگ چه را گردن کاسترو بیندازد. گیر و دیگران به وظیفه اشاعه کمپین ضداطلاعاتی سیا پیوسته و ادعا کرده اند که فیدل دو دلیل برای قتل چه داشت: اول) محبوبیت چه میان دهقانان کوبا و آمریکای لاتین و دوم) مخالفت چه با تحکیم روابط کوبا با اتحاد شوروی در راستای توازن قوای جنگ سردی

هراس ایالات متحده از پیامدهای مرگ چه نیز قابل درک است. از زمان اعدام چه توسط سیا در سال ۱۹۶۷ شهرت چه گوارا روزافزون بوده است. تی شرت هایی که عکس چه بر خود دارند، پرفروش ترین تی شرت ها در سرتاسر دنیا هستند. گردشگرانی که از کوبا دیدن می کنند، به دیدن ساختمان پنج طبقه ای که مزین به عکس معروف چه است، می روند. این ساختمان در مجاورت کاخ انقلاب است و به یاد گردشگران می آورد که جایگاه چه در انقلاب و نزد مردم کوبا چگونه است. سلیا به نورا نوشته است: ” تا زمانیکه فقرا و ستمدیدگان بدست ثروتمندان و زورگویان استثمار شوند، چه به عنوان سمبل انقلاب جاودان خواهد ماند.”

دهه شصت، سالهای غم انگیزی برای سلیا بود و در جایی نوشته بود: ” به نظر نمی رسد که جزیره عزیز من همینجوری بماند.” او دو تا از بزرگترین فرماندهان و مقامات فداکار انقلاب- کامیلو و

چه - را از دست داده بود. مادر فیدل - لینا - را از دست داده بود و بسیاری از کودکان کوبا را به خاک سپرده بود.

او دو خواهر دوقلوی سه ساله را که در عملیاتی تروریستی توسط یک قایق سریع السیر و در کلبه ای ساحلی به قتل رسیده بودند، به خاک سپرده بود. او دختری سیزده ساله را در انفجار بمب در ورزشگاه بیسبالی که خود افتتاح کرده بود، به خاک سپرده بود. او زنی بیست ساله کوبایی و مادر دو کودک خردسال را در بمباران کارخانه پیپسی - کولا تدفین کرده بود. این کارخانه یکی از چهار ساختمانی بود که همان هفته بمباران شده بودند.

تلاش های مداوم سیا و مافیا برای قتل فیدل و شخص سلیا، او را سراسیمه نمی کرد. به منظور سبک کردن بار اقدامات امنیتی، بیشتر شب ها در آپارتمان کوچک سلیا در خیابان یازدهم هاوانا می ماندند. چطور می توان با تروریست هایی جنگید که کودکان را به قتل می رسانند و مستقیم به فلوریدا بر می گردند و از آنجا انگشت وسط را به ما نشان می دهند؟ تروریسم سلیا را سراسیمه و حیران کرده بود.

سلیا تنها چیزی که انتظار نداشت درگیر شدن با همسایه قدرتمند شمالی بود. در طول ریاست جمهوری جانسون - مطابق اطلاعات خارج از طبقه بندی حکومت ایالات متحده که روی وبسایت های آنان موجود است - دو بار کوبا با جزئیات تلاش کرده بود که گرامت شرکت های آمریکایی که پس از انقلاب توسط انقلاب ملی شده بودند را پرداخت کند. این تلاشها فقط منجر به حملات تروریستی باتیستایی ها ، مافیا و سیا و نیز اعمال تحریم های بیشتر شد.

سلیا به نورا پترز نوشته است: "نورا! به خاطر کوبا دعا می کردم که کمترین نشانه رفتار منصفانه تر آمریکا را ببینم. آرزو می کردم که دفعته همه این رنج ها که از سواحل شمالی کشیدیم فراموش و بخشیده شود."

اسناد تاریخی نشان می دهد که سلیا "کمترین نشانه" و بارقه امیدی در آمریکا دید. همچنین تاریخ ثبت کرده است که واکنش آنی او به تغییر رئیس جمهور دقیقاً به خاطر چیزی بود که همواره بر زبان سلیا جاری بود: "به خاطر کوبا"

در اوایل دهه شصت سلیا تماس هایی تلفنی از یک آمریکایی به نام لویزا هووارد دریافت کرد. لویزا اولین زن مدیر یک شبکه ملی خبری در ایالات متحده بود و میزبان برنامه ای به نام "ساعت خبر با لویزا هووارد" در شبکه ABC-TV بود. او اولین مصاحبه های تلویزیونی آمریکا با نیکیتا خروشچف

داشت. دو بار با فیدل کاسترو مصاحبه کرد که به یمن رفاقتی که با سلیا ایجاد کرده بود، ممکن شد. لیزا بشدت تحت تأثیر تلاشهای سلیا برای بهبود اوضاع مردم کوبا قرار گرفته بود. خانم هووارد از "تهاجم جیونانه و حقارت بار" خلیج خوکها ناراحت بود و در یکی از برنامه ها هنگامی نظر شخصی خود را در برنامه وارد کرد، موجب خشم مقامات ارشد شبکه را فراهم کرد. از نظر لیزا هووارد: "سیاست خارجی ایالات متحده در رابطه با کوبا را می توان ریاکاری بی اساس نامید چرا که همیشه کوبا را زیر ضرب قرار می دهد و در عین حال از بدترین دیکتاتورهای کره زمین حمایت می کند."

لیزا هووارد در راستای عادی سازی روابط بین ایالات متحده و کوبا تلاشهای زیادی به خرج داد. شهرت، زیبایی و دایره نفوذ برنامه اش اثر قابل ملاحظه ای بر بهبود این روابط گذاشت.

در سفر به کوبا، لیزا شبها در سواحل با سلیا پیاده روی می کرد. یکی از شبهای مهتابی هر دوروی نیمکتی سنگی بر امتداد بزرگراه ساحلی مالیکن هاوانا نشسته بودند. لیزا گفت که سناتور ایگوبین مک کارتی مخفیانه با لیزا در تلاش برای عادی سازی روابط دو کشوراند و می خواهد در دیدارهای رو در رو با سلیا، فیدل و چه از صداقت آنان اطمینان یابد و مطمئن شود که متعهد به این امر هستند. لیزا گفت که پرزیدنت کندی می خواست رابطه اش با مافیا را قطع کرده و جبران خسارات به مردم کوبا نماید. گفت که سناتور مک کارتی آماده است در آپارتمان لیزا یکی از آنان را به حضور بپذیرد.

سلیا موافقت کرد.

تابستان ۱۹۶۳ به نظر می رسید که به یمن تلاشهای لیزا هووارد، پرزیدنت جان اف. کندی واقعاً مصمم بود که روابطش با کوبا را عادی کند. کندی بر این باور بود که ریاست جمهوری "کمولتی" اش اکنون قدرت کافی برای در هم کوبیدن مافیا و بقایای باتیستایی ها که بر فلوریدای جنوبی حکمفرمایی می کردند، را دارد. پرزیدنت کندی اندکی قبل از سفر به دالاس در نوامبر ۱۹۶۳ به پرسنل اش گفته بود: "عادی سازی روابط ما با کوبا در رأس اولویت ها قرار دارد." عناصر کلیدی پرسنل کندی از قبیل پیپر سالینجر معاون مطبوعاتی رئیس جمهور بر اهمیت تغییر سیاست [ضد] کوبایی تأکید کردند. سیا سرعت خبر را به گوش مافیا و باتیستایی ها رساند. سران مافیا کارلوس

مارچلو در نیو اورلئانز، ترافیکنته در تامپا و سام جانکانا در شیکاگو روی نقشه جنگ رفتند. این خیانتی محض بود.

حتی در فاصله قتل جان.اف.کندی در سال ۱۹۶۳ و قتل رابرت کندی در ۱۹۶۸، سلیا و لیزا با دقت تلاش می کردند رابطه بین این دو کشور عادی شود. پیترو کورنیلو مؤرخ در کتاب اش "جان.اف.کندی و کاسترو: تلاش مخفیانه برای همزیستی" منتشره به سال ۱۹۹۹ می نویسد: اخیراً اسناد خارج از طبقه بندی حکومت ایالات متحده نشان می دهد که در اوج جنگ سرد جان.اف.کندی و فیدل کاسترو در تلاش یافتن راههایی برای عادی سازی روابط آمریکا-کوبا بودند."

اوت ۱۹۶۱، فقط چهار ماه پس از جنگ خلیج خوکها چه گوارا در پونتا دل استه- اوروگوئه با یکی از دستیاران کلیدی کندی دیدار کرد. چه پیش گودوین علاقه کوبا که ایالات متحده "بهترین کشور دوست و شریک اصلی تجاری" باشد، را ابراز کرد. کورنیلو همچنین اسنادی را نشان داده است که چه به گودوین گفته بود: "کوبا حاضر است غرامت اموال ایالات متحده را بپردازد" و علاوه بر این امتیازات سخاوتمندانه دیگری را پیشنهاد کرده بود.

اما این تلاش و سایر تلاشهای مشابه قربانی سیاستهای دستگاه جان.اف.کندی شد که از طرف باتیستایی ها و مافیا دیکته می شد.

حتی پس از قتل جان.اف.کندی. گفته می شود که سلیا به فیدل گفته بود نامه ای به لیندن بی.جانسون بنویسد و درخواست عادی سازی روابط بکند. این نامه اکنون از اسناد طبقه بندی شده خارج شده و در وبسایتهایی مانند آرشیو دانشگاه جورج واشنگتن موجود است. در این نامه بر پیشنهادات صلح طلبانه کوبا تأکید شده است، اما از جانسون می خواهد: "لطفاً این پیشنهاد را نشانه ضعف کوبا تلقی نکنید." اما رئیس جمهور نمی خواست با باتیستایی ها و مافیا در بیفتد، باز هم کوبایی ها دست از تلاش بر نمی داشتند.

در سال ۱۹۶۰ لیزا هووارد- هنرپیشه- تازه گزارشگر شده بود و قرار بود بزودی مسائل سازمان ملل را پوشش دهد. از این طریق بود که مصاحبه معروف با نیکیتا خروشچف را ترتیب داد. تا سال ۱۹۶۳، لیزا هووارد مسائلی جهانی مانند نشست مشترک کندی- خروشچف در وین را پوشش [خبری] داده بود. بعدها در این خصوص به سلیا گفت: "جان.اف.کندی تازه متوجه شد که من زن هستم!" لیزا هووارد از بازگشت به ایالات متحده، بخشاً به خاطر دسترسی منحصر بفروش به دو تا از قدرتمندترین رهبران دنیا، در سال ۱۹۶۳ به عنوان میزبان برنامه "ساعت خبر با لیزا هووارد" به استخدام تلویزیون

ABC-TV در آمد. او همچنین دسترسی منحصر بفردی به کاسترو داشت که در آن مقطع سومین رهبر معروف جهان بود. طبق گفته های نورا پترز، حداقل در دو مورد کاسترو و لیزا هووارد همخوابگی کرده بودند. یکبار در هتل کوهیبا و بار دوم در آپارتمان سلیا. سلیا پس از درک این موضوع به نورا نوشت: "دور و بر فیدل خوشگله هایی می پلکیدند و من کنترل می کردم، اما هیچوقت نه به ناتی حسودی کردم و نه به لیزا. بهت گفته بودم که به آنها احترام می گذارم. تعدادی از مهمانان یکشنبه را صرفاً به خاطر منافع کوبا می پذیرفتم. کوبا! همه چیز به خاطر کوبای زیبای کوچک من! (هیچ مستنداتی وجود ندارد که لیزا با جان.اف.کندی همخوابگی کرده باشد).

لیزا نه فقط به کوبا رفت تا با کاسترو مصاحبه کند، بلکه گاه و بیگاه مخفیانه به کوبا می رفت تا مراحل مختلف استراتژی دوستی [کوبا و آمریکا] را با سلیا مرور کند. لیزا می دانست که سلیا دستورات را به رهبر انقلاب کوبا دیکته می کند. در یکی از اسناد خارج از طبقه بندی کاخ سفید به تاریخ اول مه ۱۹۶۳ می گوید: "گفتگوی خبرنگار زن ایالات متحده (لیزا) با فیدل نشانگر علاقه احتمالی [کوبا] به برقراری روابط حسنه با ایالات متحده است". در این سند همچنین گفته شده است که علامت "p روی سند گویای این است که پرزیدنت برنامه را دیده است.

سلیا در نامه هایش به نورا پترز و نیز به پیتر کورنبلو - در راستای نگارش کتاب مورد اشاره - نشان می دهد که زیبایی لیزا هووارد کمک کرد به هدف اش نزدیک شود و توجه جان.اف.کندی ، فیدل کاسترو و نماینده کوبا در سازمان ملل - کارلوس لچوگا را جلب کند. مهارت لیزا به عنوان یک روزنامه نگار و عشق او به کوبا نیز این سه مقام کلیدی را در مسأله عادی سازی روابط ایالات متحده - کوبا بهم نزدیک کرده بود. اما خانم هووارد همچنین بر سیاستمداران دیگری مانند ویلیام آتوود، مشاور رئیس جمهور ایالات متحده در سازمان ملل، آدلای استونسون سفیر ایالات متحده در سازمان ملل، آوریل هریمن معاون اول وزیر خارجه و مک جورج بوندی مشاور و فرد مورد اعتماد کندی در وزارت خارجه نفوذ کرده بود. کل این سیاستمداران در آپارتمان لیزا هووارد واقع در خیابان پارک با او و کارلوس لچوگا سفیر کوبا در سازمان ملل گفتگوهای سازنده ای کرده بودند. بعد از هر جلسه لیزا به سلیا در هاوانا زنگ می زد. جای شگفتی است که لیزا توانسته بود سناتور ایگوبین مک کارتی را متقاعد کند که در آپارتمان شخصی اش با چه گوارا دیداری داشته باشند. این دیدار تاریخی روز شانزدهم دسامبر ۱۹۶۴ بوقوع پیوست.

اما، برغم اینکه بنظر می رسید برخی از جناحها در آمریکا علاقه مند به عادی سازی روابط بودند، جان مک کن رئیس سازمان سیا و ریچارد هلمز معاون اجرایی سیا مرتب لیزا را مورد استنطاق قرار داده و او را مهار می کردند.

تابستان ۱۹۶۳ بنظر می رسید که کندی و کاسترو موافق بوده و عادی سازی روابط را مورد تأیید قرار داده بودند و آن را به نفع هر دو کشور می دانستند. پس از تبادل چند تلگرام بین کندی و سلیا، کندی به پرسنل خود اطلاع داده بود "عادی سازی روابط با کوبا در رأس اولویت های من است." البته این اعلان تاریخی در روز پانزدهم نوامبر ۱۹۶۳ - یک هفته پیش از سفر شوم رئیس جمهور به دالاس، تگزاس صورت گرفت. حداقل تا ژوئیه آن سال باتیستایی ها در فلوریدا، عناصری از سیا و مافیا مشغول پراکندن شایعاتی بودند که جان اف. کندی درصدد است نقشه های آمریکا در رابطه با کوبا را از اساس تغییر دهد. این "خط و نشان کشیدن" یکی از عوامل عمده در برانگیختن توطئه قتل کندی به شمار می رود.

اندکی پس از آن [و قتل کندی] سلیا سانچز پریزیدنت جانسون و سیا را روی موضوع دیگری بهم بیوند داد: قتل لیزا هووارد! جانسون بلافاصله شروع به مورد هدف قرار دادن لیزا هووارد کرد. آنان به شبکه ABC-TV فشار آوردند که لیزا را اخراج کنند. این شبکه تلویزیونی در نامه ای که پایان کار لیزا را اعلام کرده بود، گفته بودند: "لیزا از این شبکه اخراج شده است زیرا او تصمیم گرفته است علناً در فعالیتهای سیاسی دخالت کند که بر خلاف سیاستهای خبری جافتاده این شبکه است." واقعیت این است که لیزا هووارد چیزهای بسیاری درباره قتل کندی می دانست و روی کتابی کار می کرد که مطمئن بود کاخ سفید و (ABC) را روسیاه خواهد کرد. جانسون مطلع بود که سلیا سانچز به وزارت خارجه ایالات متحده گفته بود که نزدیکان پریزیدنت جانسون در قتل کندی دخالت داشته اند و قرابت لیزا با سلیا نیز نزد رئیس جمهور جانسون بسیار معرفه بود. روز چهارم ژوئیه ۱۹۶۵ مرگ لیزا هووارد به عنوان "خودکشی" در اسناد ثبت شد. برخی از نظریه پردازان شباهتی بین مرگ او و مارلین مونرو می بینند. برخی می گویند که بر خلاف میل خود مقادیر زیادی از فنوباریتالس را به او خورنده بودند.

سلیا در سیزدهم سپتامبر ۱۹۷۳ در نامه ای به نورا نوشته است: "در فاصله اخراج از شبکه ABC-TV و مرگ، لیزا به دیدن من در هاوانا آمد. فقط چند ساعت پیش از مرگ، تلفنی با او صحبت کردم. تنها چیزی که از ذهن اش نمی گذشت، فکر خودکشی بود. تمرکز کامل اش بر اتمام دستنوشته

هایش بود که حاصل آن کتابی می شد و پرزیدنت جانسون، سیا، باتیستایی ها و مافیا را در توطئه قتل کندی به هم می رساند. او ابدأ به خاطر اخراج اش از شبکه تلویزیونی ناراحت نبود. در واقع احساس آرامش می کرد که از آن دیگ زودپز بیرون آمده بود. لیزا عاشق آمریکا و عاشق کوبا بود. هیچکس به اندازه او تلاش نمی کرد تا عقلانیت را به این رابطه برگرداند. او تسلیم نشد تا زمانی که فهمید کاخ سفید او را مورد هدف قرار داده و فهمید که هیچ شانس برای تغییر این موج وجود ندارد. به عبارت دیگر هیچکس نمی توانست در مقابل سونامی ضدکوبایی مقاومت کند. اما ساده لوحانه فکر می کرد فرصت اتمام کتاب اش را به او می دهند. کتابی که مهر او بر تاریخ می شد.

با گذر زمان مؤرخان با ارزیابی سلیا از "خودکشی" ۱۹۶۵ لیزا موافقت کردند. البته لیزا تنها مورد نبود. دوروتی کیگلان یکی دیگر از روزنامه نگاران توانا در دهه شصت بود که به ستاره ای معروف تبدیل شده بود. یکی از بزرگترین طرفداران کیگلان، جک رویی یکی از عوامل مافیا بود که لی هاروی اوزوالد را به قتل رساند. وقتی در زندان به رویی اجازه دادند که می تواند فقط با یک روزنامه نگار مصاحبه کند، کیگلان را انتخاب کرد. کیگلان در جریان محاکمه سال ۱۹۶۴ مرتب با رویی مصاحبه می کرد. رویی می دانست که مرگ بر اثر سرطان در کمین اش نشسته بود. او چیزهای بسیاری درباره روابط اش با کارلوس مارچلو سردسته مافیای نیو اورلئانز به کیگلان گفت. معروف بود که مارچلو قسم خورده بود برادران کندی را بکشد. کیگلان با مهارت تمام، اطلاعات را از رویی می گرفت و بعد ناشیانه اعلام کرد "اطلاعات کافی در اختیار دارم که تمام اسرار مرگ کندی را برملا سازم". او گفته بود این اسرار را در کتابی تدوین خواهد کرد. در مجامع کثیری از جمله در برنامه تلویزیونی "نایت لایف" اوراقی را در دست تکان می داد و می گفت: "اینها حاوی تمام اطلاعات جنایی اند." واضح بود که افرادی در کاخ سفید؛ در فلوریدای جنوبی؛ در سیا و در میان مافیا حرفهای او را باور کرده بودند.

یکشنبه، هشتم نوامبر ۱۹۶۵ دوروتی کیگلان را مرده در بسترش پیدا نمودند. گفته می شد که بیشتر وقت خود را در خانه صرف نگارش کتاب اش می کرد. او کاملاً ملبس و به تختخواب تکیه زده بود. تنها چیز روده شده، دستنوشته هایش بود. نتیجه کالبدشکافی هشت روز بعد منتشر شد. دایره پلیس جنایی نیویورک سیتی اعلام کرد که دوروتی با ترکیبی از الکل و نمک اسید بارباتوریک به زندگی خود پایان داده است. دو روز بعد، جسد خانم ارل.تی. اسمیت -دوست نزدیک کیگلان که در تدوین دستنوشته ها او را کمک می کرد- پیدا شد و علت مرگ او تا امروز "به دلایلی نامعلوم" اعلام شده است.

شمار "خودکشی‌های مشکوک" در میان افراد مظنون به داشتن اطلاعاتی راجع به قتل جان‌اف. کندی به دهها مورد رسیده است.

در تمام این دوران، در دهه شصت و هفتاد سلیا سانچز خود را غرق تلاش برای بهبود اوضاع دهقانان کوبایی کرده بود. هر بار که نگاهش را به دوردست‌ها می‌انداخت، نگران بود که از سوی ایالات متحده چه ماجرای در راه است. هواداران سلیا در رسانه‌ها، ارتش و سرویس‌های اطلاعاتی ایالات متحده او را کمک می‌کردند.

بویژه کلمه انگلیسی - "بازگشت" - آزاردهنده شد. سلیا می‌گوید: "بازگشت! بازگشت! باتیستایی‌ها به مردم جاهل آمریکا می‌گویند که می‌خواهند آزادی و دموکراسی را به کوبا برگردانند؟! ... کدام آزادی و دموکراسی را می‌خواهند به کوبا برگردانند؟! شکست‌هایی مانند "خودکشی" لیزا هووارد و حملات مداوم تروریستی از فلوریدا خشم سلیا را دوباره شعله‌ور کرد. تا اواسط دهه هفتاد حملات تروریستی علیه شهروندان کوبا آسیب‌های جسمی و روانی بر جای گذاشته بود. سلیا شب و روز بطور خستگی‌ناپذیری کار می‌کرد. هر گاه هم به خواب می‌رفت. رؤیایی تکراری را در خواب می‌دید: رؤیای او را به سیئرا می‌بردند که در خطوط مقدم درگیر جنگ بود. آن روزها، روزهای پرشکوه او و "شادترین ایام" بودند. الان این رزمنده ذاتاً چریک نمی‌توانست بجنگد، چرا که جنگی رو در رو با سربازان باتیستا در کار نبود. هیچکس نمی‌توانست بدرستی تخمین زند که حملات تروریستی علیه شهروندان بیگناه کی انجام خواهد گرفت.

مارتا روخاس در ای-میلی به تاریخ نوزدهم دسامبر ۲۰۰۴ نوشته است: "در این مقطع سلیا بندرت خوابش می‌برد و بتدریج به سیگارکشی قهّار تبدیل شد. یک روز صبح... به نظرم در بهار ۱۹۷۴... او را سر قبر ماریا اوچووا بردم. اما ساعت یازده صبح همان روز می‌بایستی در شهر کوچک ساحلی گوانابو باشیم تا در مراسم تدفین دخترکی نه ساله که با شلیک گلوله از قایق سریع‌السیر جانش را از دست داده بود می‌رفتیم. وقتی به هاوانا برگشتیم، سلیا هنوز گریه می‌کرد و مرتب سیگار را با سیگار قبلی روشن می‌کرد. جایی اتومبیل را پارک کردم و او حق‌کنان می‌گفت: "مارتا، اونا دارن پیروز می‌شن! دارن پیروز می‌شن. می‌دونی!" تنها کاری از دستم بر می‌آمد این بود که در بغلم گرفتم. با درک شخصیت سلیا، آرزو می‌کردم که کار بیشتری از دستم بر می‌آمد. تا به امروز، هنوز

هم او را احساس می‌کنم که در بغل ام گریه می‌کند و تنها کاری که می‌توانم بکنم این است که سلیا را در بغلم بگیرم.”

خاندان بوش بیشتر از ده دوره ریاست جمهوری اخیر در ایالات متحده در کنترل باتیستایی‌های جنوب فلوریدا هستند.

نسبتاً محتمل بود که اگر زمان و شرایط اجازه می‌داد، جان.اف. کندی به سمت برقراری روابط بهتری با کوبا حرکت کند. البته در دو سال نخست ریاست جمهوری کندی، او نیز سر و سری با مافیا داشت و به همین جهت از عملیات مونگوس و سایر حملات پشتیبانی می‌کرد. اما در سومین سال حکومت-۱۹۶۳- به نظر می‌رسید که کندی تصمیم گرفته است که محبوبیت “کملوت” گونه اش بدو اجازه می‌دهد مافیا را افسار کند. مافیا، باتیستایی‌ها و عناصر سیا همگی بر این باور بودند که در تهاجم خلیج خوکها، کندی به آنها خیانت کرده است و او را نمی‌بخشیدند.

بنظر می‌رسید که واشنگتن بیشتر از سالهای اولیه حکومت کندی در چنگ فلوریدای جنوبی بود. ائتلاف خاندان بوش با باتیستایی‌ها به دوران دیکتاتوری او بر سیا بر می‌گردد که بدون تردید مقدمات عروج جب بوش به عنوان فرماندار فلوریدا و ریاست جمهوری جورج بوش را فراهم کرد. در رابطه با کوبا، فقط باتیستایی‌ها می‌توانستند در کاخ سفید و فلوریدا نفوذ کلام داشته باشند.

در سال ۲۰۰۴ جورج بوش (پسر) پورتر گاس را به عنوان رئیس سیا منصوب کرد. گاس در دهه شصت یکی از مأموران سیا بود و هاوانا او را به عنوان تروریستی ضدکوبا می‌شناخت. او بعدها در فلوریدای جنوبی به تاجری موفق و نیز نماینده فلوریدا در کنگره تبدیل شد. علاوه بر این، بوش اوآتو رایش و راجر نوریگا را که هر دو از باتیستایی‌های معروف بودند، مسئول سیاستگذاری کوبا و آمریکای لاتین در واشنگتن نمود.

رویکرد بی‌ملاحظه آمریکا به کوبای انقلابی را می‌توان از چهارم مارس ۱۹۶۰ ردگیری کرد. ساعت سه و ربع عصر آن روز، کشتی بخار لاکوبره بلژیکی در بندر هاوانا منفجر شد و منجر به قتل یکصد و یک نفر و مجروح شدن بیش از دویست نفر شد. این پیروزی بزرگی برای سیا بود و به بلژیک هشدار داد که با کوبا روابطی تجاری نداشته باشد. رابرت رینولدز، رئیس سیا در میامی در سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱، در مارس ۲۰۰۱ در کنفرانس چهلمین سالگرد تهاجم خلیج خوکها در هاوانا شرکت

کرد. در این کنفرانس رینولدز راجع به انفجار کشتی لاکوبره گفت: " ما شروع به اقدامات خرابکارانه علیه کوبا نمودیم." رینولدز البته اشاره نکرد که " خرابکاری" علیه کشورهای دیگر در زمان صلح، نامشروع است. پیشدستی حقه بازانه سیا نه فقط اعلام جنگ، بلکه اعلام تروریسم است.

در دو سال نخست ریاست جمهوری کندی و طی هشت سال ریاست جمهوری بوش، سیا در سیاست ضدکوبایی هیچ محدودیتی نداشته است. با این وجود، طی ده دوره ریاست جمهوری تحت نفوذ باتیستایی ها در آمریکا، کوبای انقلابی به حیات خود ادامه داده است و این حقیقت تاریخی را رقم زده است که پیروزی نسبی انقلاب بر دیکتاتوری باتیستا تحت حمایت ایالات متحده، شانس برای عقبگرد به اول ژانویه ۱۹۵۹ ندارد.

اول مارس ۱۹۹۸ روزنامه میامی هرالدر باره اسناد جدید خارج از طبقه بندی حکومت ایالات متحده گزارشی تهیه کرد و این نقل قول لیمن کیرکپاتریک از کارآگاهان سیا را در گزارش خود آورد: " در فوریه ۱۹۶۱ شش عملیات سیا از جمله ارسال اسلحه و تدارکات [مواد منفجر که فروشگاه ال المانتون را با خاک یکسان کرد] با موفقیت انجام شد. سیزدهم مارس ۱۹۶۲، با موفقیت دو عملیات اعزام چتربران انجام دادیم." تخریب فروشگاه ال انکانتو در فوریه ۱۹۶۱ در هاوانا از جمله اقدامات خرابکارانه ای بود که در راستای تهاجم به خلیج خوکها در آوریل همان سال انجام گرفت و مقدمه اقدامات خرابکاری است که تا امروز علیه کوبا ادامه دارد.

خوزه باسولتو، نمونه یک تبعیدی کوبایی غالباً لاف می زد که قبل از ۱۹۶۱ بارها توسط سیا برای اقدامات خرابکاری به کوبا اعزام شده بود. او گفته است که در دهه نود هواپیماهای برادران نجات را بر فراز هاوانا به پرواز در آورده بود. بسیاری از تحلیلگران مستقل از جمله وین اسمیت (رئیس سابق دایره منافع ایالات متحده در هاوانا) معتقدند که کوبا در رابطه با پرواز هواپیماهای آمریکایی بر فراز کوبا با حوصله و درست عمل کرده است. اما رسانه های ایالات متحده هنوز از شرارت کوبا در سقوط دو " هواپیمای شخصی" و سایر پروازهای تحریک آمیز که بندرت به آنها اشاره می شود، دم می زنند. از محل خزانه داری آمریکا چکی به مبلغ هشتاد و نه میلیون دلار برای وکلای فلوریدا فرستاده شد که مدافع خانواده های چهار خلبان کشته شده برادران نجات بودند. سال ۲۰۰۵ از سوی دادگاه فلوریدا عمارتی چندمیلیون دلاری به باسولتو داده شد تا بر " استرس مداوم" ناشی از سقوط هواپیماهایش فائق آید. دادگاههای تحت نفوذ باتیستایی ها و تحت حمایت مالی خزانه داری آمریکا، - از جیب مالیات دهندگان آمریکا- چندین میلیونر جدید بوجود آورده است. حتی دختر خلبان یکی از

هوایمهای سیا که در تهاجم خلیج خوکها کشته شد، موفق به تعقیب قضایی کوبا- و البته در غیاب کوبا- شده است، البته دختران خلبانان ژاپنی که روز هفتم دسامبر ۱۹۴۲ در حمله ایالات متحده به بندر پرل کشته شدند، موفق به تعقیب قضایی ایالات متحده نشده اند.

درخصوص تهاجم به خلیج خوکها، حتی آرتور شلسینگر زندگینامه نویس اکمل گرای کندی گفته است: "به لحاظ تاریخی ما نقش دوگانه ای در آمریکای لاتین داشته ایم. بعضی اوقات قلدری کرده ایم. مردم آمریکای لاتین احساسی مرکب از عشق و نفرت به ایالات متحده دارند. آنها به گرمی دکتر جکیل را می پذیرند و از آقای هاید می ترسند و او را طرد می کنند. (اشاره به داستان "مورد عجیب دکتر جکیل و آقای هاید" نوشته روبرت لوپس استونسون نویسنده قرن نوزدهم اسکاتلندی؛ شخصیتی که رفتاری دوگانه دارد. غالباً نیکرفتار، اما ناگهان موجود شریری می شود.) اگر ما هم به جای مردم آمریکای لاتین بودیم، همین احساس را داشتیم. تهاجم به خلیج خوکها از جنس کارهای آقای هاید بود."

گروه‌های تروریستی مانند آلفا-۶۶ هنوز هم در فلوریدا فعال هستند. آلفا-۶۶ با افتخار دفاتر خود را در پلاک شماره ۲۴۴۳ خیابان بیست و نهم میامی و شماره ۱۷۱۴ خیابان فلاگلر در میامی باز کرده بود. یکی از عملیاتهای خاص گروه آلفا-۶۶ در دوازدهم اکتبر ۱۹۷۱ صورت گرفت. دو فروند از قایق‌های سریع السیر و بسیار تجهیز شده به سلاح، روستای ساحلی بوکا د ساما واقع در شرق کوبا را مورد هدف قرار دادند. کلبه لیدیو ریوآفلخا و رامون آرتورو سیام پورتلز را با رگبار گلوله سوراخ سوراخ کردند و هر دو کشته شدند. دو خواهر پانزده و سیزده ساله به اسامی نانسی پاوون و آنخلا پاوون نیز بشدت زخمی شدند.

پس از بازگشت آنان، عکسی از مهاجمان هللهل کشان در مطبوعات میامی منتشر شد. ایستگاههای رادیویی میامی این حمله موفقیت آمیز را پوشش خبری دادند. از جمله آندرس نازاریو سارگن در اظهارنظر رسمی اعلام کرد: "از زمان اولین حمله کماندویی در سال ۱۹۶۱ جنگ جلا یافته است. هدف کلی ما، تا جاییکه بتوانیم تخریب هر چیزی در داخل کوبا است."

اما نانسی پاوون، [بازمانده حادثه تروریستی] بوکا د ساما به خاطر دارد که: "آن شب خواب بودم که صدای رگبار گلوله‌ها را شنیدم. مادرم شروع به گریه کرد، چون بچه‌های کوچک در این اطراف بودند. گلوله‌ای به مادرم اصالت کرد و هر دو پای من تیر خورد. یکی از پاهایم طوری شکافته

شد که انگار با قمه بریده باشند. پای راست مرا قطع کردند. نوزده ماه در بیمارستان بودم... زندگی مرا بهم ریختند.“ (گفتگو با نویسنده، ۲۰۰۴)

از حکومت ایالات متحده خواسته شد راجع به اظهارات سارگن، چیزی بگوید. جواب چنین بود: ” حکومت ایالات متحده از قانون دفاع خواهد کرد و تمام کسانی که قانون را نقض می کنند، مشمول [جنگ] خواهند بود. قانون ایالات متحده از جمله ” قانون بیطرفی “ هر گونه عملیات نظامی زمینی یا دریایی که از خاک ایالات متحده علیه کشوری خارجی صورت گیرد را آشکارا منع کرده است.“

در عین حال حکومت کوبا هزینه تدفین قربانیان حمله تروریستی اکتبر ۱۹۷۱ بوکا د ساما را پرداخت و از روز دوازدهم اکتبر ۱۹۷۱ کلیه هزینه های درمانی (مربوط به پای قطع شده نانسی پاوون و صدمات عصبی) را تقبل کرده است.

سلیا سانچز ناچار بود همیشه مراقب پشت سرش باشد و از گزافه گویی بی وقفه در میامی که فقط مشوق حملات غیر انسانی به شهروندان کوبایی بود، ذلّه شده بود. بسیاری از اطرافیان سلیا می خواستند در میامی ترتیب حملاتی انتقامجویانه بدهند. اما او هرگز اجازه نداد. مارتا روخاس صدای سلیا را به خاطر دارد که همیشه می گفت: ” نه! نه! بیشتر مردم در میامی نیز بیگناه هستند. هرگز اجازه نخواهم داد کوبا آسیبی به آنان برساند. نه! جواب ما این نیست.“

سواحل طولانی کوبا و نزدیکی آن به فلوریدا، کوبا را بسیار آسیب پذیر کرده است. قایق های سریع السیر از فلوریدا می توانند به منظور آسیب زدن به اقتصاد کوبا، ماهیگیران کوبایی را مورد هدف قرار دهند. ابراهیم رویز، ماهیگیری بود که شکم خانواده اش را از این طریق سیر می کرد. روز بیست و هشتم ژانویه ۱۹۷۳ مورد شلیک قایق ها قرار گرفت و جان باخت. همان شب گروه کماندویی تروریستی با اعلام در ایستگاههای رادیویی میامی این حمله را برعهده گرفتند و ادعاهای حکومت مبنی بر ”قانون بیطرفی“ را از اعتبار ساقط کردند.

باتیستایی ها که به قول سلیا سانچز ” به لطف حکومت ایالات متحده و مالیات دهندگان گواهینامه کشتار خود را تمدید می کنند“ بتدریج دایره تروریسم علیه کوبا را گسترش دادند و شرکای تجاری کوبا را نیز مورد هدف قرار دادند.

دهم سپتامبر ۱۹۶۲، کشتی باربری سان پاسکوال کوبایی در بندر کایو فرانسیس واقع در استان سانکتی اسپیریتوس در حال تخلیه شکر به کشتی بریتانیایی نیو بین بود. هر دو کشتی مورد

هدف گلوله های توپ قرار گرفتند. کماندوهای آلفا-۶۶ مسئولیت حمله را بر عهده گرفتند. کوبا و انگلستان از وزارت خارجه ایالات متحده طب نامه ای رسمی که تصاویر کشتیهای سوخته بدان الصاق شده بود، خواستار تحقیق شدند. ایالات متحده هنوز هم جواب نداده است.

بیست و سوم مارس ۱۹۶۳، کشتی روسی باکو، در حال حمل شکر کوبا بود و مورد حمله توپ‌های بیست میلیمتری و تیربار کالیبر-۵۰ در بندر کایبارین واقع در استان لاس ویلاس قرار گرفت. این حمله در گرم‌گرم جنگ سرد، خطری بزرگ بود. اما باتیستایی‌ها فقط به بازپس‌گیری کوبا فکر می‌کردند و اهمیتی به عواقب وخیم دوجانبه نمی‌دادند.

دوازدهم سپتامبر ۱۹۶۴، کشتی اسپانیایی سیئرا د آرنازوز در سواحل استان گوانتانامو مورد حمله قرار گرفت، چرا که حامل کالاهایی به کوبا- و عمدتاً اسباب بازی کودکان- بود. پدرو ایبراگرنکونیتیا، کاپیتان اسپانیایی کشتی در این ماجرا کشته شد، کوبا و اسپانیا به وزارت خارجه آمریکا شکایت کردند، اما تلاشی بیهوده بود.

ژانویه ۱۹۹۳ نشریه اسکیره در مقاله‌ای با عنوان "خورخه ماس کانوسا کیست؟" به قلم گائتون فونزی به سه تن از تروریست‌های شاخص باتیستایی‌ها پرداخته بود - خورخه ماس کانوسا، اورلاندو بوش و لوئیس پوسادا کارلیس - که سال ۱۹۶۸ از عوامل ماجرای بمبگذاری کشتی کوبایی آراسیلو ایگلسیاس در کانال پاناما و نیز اقدامات تروریستی علیه کشتیهای کوبایی و روسی در بندر وراکروز مکزیک بودند. نویسنده مقاله پولی را که خورخه ماس کانوسا در سال ۱۹۶۵ از سیا بابت اعمال تروریستی علیه کوبا دریافت کرده بود، مستند کرده بود. خورخه ماس کانوسا در کوبا به عنوان تروریستی ضدکاسترو بسیار شناخته شده است. در آمریکا هم به عنوان مؤسس بنیاد ملی کوبا- آمریکا شناخته می‌شود که از دهه هشتاد در واشنگتن لابی بسیار ثروتمندی علیه کوبا است. (پس از مرگ کانوسا، بنیاد مزبور توسط پسرش اداره می‌شود). اورلاندو بوش و لوئیس پوسادا کارلیس نیز در کوبا و آمریکای لاتین به عنوان بمبگذاران هواپیمای کوبا در ۱۹۷۶ شناخته می‌شوند. در میامی و حکومت ایالات متحده نیز به عنوان قهرمانانی که باید تحت محافظت باشند، شناخته می‌شوند.

مارسلا سانچز ستون نویس مطرح کلمبیایی اصل و نویسنده مقالاتی در واشنگتن پست یکی از معدود روزنامه نگاران آمریکایی است که اعمال "شرم آور" حکومت ایالات متحده را در حفاظت از تروریست‌های شناخته شده ضدکوبایی مانند لوئیس پوسادا و اورلاندو بوش تقبیح کرده است. سایر رسانه‌های ایالات متحده عمدتاً حقایق کوبا را برعکس نشان می‌دهند.

چهارم اکتبر ۱۹۷۳ به رگبار بستن قایق ماهیگیری کوبایی - کایو لازگو ۱۷- موجب قتل روبرتو تورنا میرابال شد. جبهه ملی برای آزادی کوبا که در میامی مستقر است، مسئولیت این قتل را برعهده گرفت.

ششم آوریل ۱۹۷۶، دو قایق ماهیگیری کوبایی در حدفاصل آنخیلا و کی سال مورد هدف قرار گرفتند، ماوریس دیاز و بنونیتو ماوریس دیاس - دو ماهیگیر جوان - کشته شدند، دو گروه تروریستی در میامی هر یک ادعا کردند که حمله کار آنان بوده است.

در سرتاسر دهه شصت و هفتاد حملات تروریستی تحت هدایت سیا و حمایت مالی حکومت ایالات متحده صنایع ماهیگیری و کشتی سازی کوبا را به علاوه کلبه ها و هتل های ساحلی را فلج کردند.

بعدها تروریست های باتیستایی حملات خود را در سرتاسر جهان علیه سفارتخانه های کوبا گسترش دادند.

بیست و دوم آوریل ۱۹۷۶، دو دیپلمات کوبایی به اسامی آدریانا کورچو کالخا و افرین مونته گودو رودریگز بر اثر انفجار بمبی در لیسبون - پرتغال - کشته شدند. از کورچو شوهر و سه تا کودک در هاوانا بر جای ماند. فلیکس گارسیا رودریگز، عالیترین مقام پروتکل "مأموریت کوبا" در سازمان ملل، در حال رانندگی در خودروش در نیویورک مورد اصابت گلوله قرار گرفت و کشته شد. اولالیو خوزه نگرین سانتوس، دیپلمات کوبایی که به منظور تسهیل روابط با ایالات متحده و سازمان ملل در راستای برداشتن تحریم های کوبا به این مقام منصوب شده بود در خیابانی در یونیون سیتی، نیوجرسی با ضرب گلوله از پای در آمد. نگرین سانتوس دست در دست کودک دوازده ساله خود در خیابان قدم می زد.

چهارم فوریه ۱۹۷۴، بمبی را لای کتابی گذاشته و به سفارت کوبا در لیما، پرو فرستادند که بر اثر انفجار آن پیلار رامیرز وگا، دیپلمات کوبایی نابینا شد.

شانزدهم اوت ۱۹۷۶ دپارتمان عدالت ایالات متحده و دفتر تحقیقات فدرال در میامی، گزارشی داخلی تنظیم کرده و عنوان شده بود: "در ژوئن ۱۹۷۴ اورلاندو بوش پذیرفته است که نامه هایی حاوی بمب به سفارتخانه های کوبا در لیما، مادرید، اتاوا و بوئنوس آیرس فرستاده است." این گزارش در چهاردهم اوت ۱۹۹۱ با کد SLO/JCEL /۵۶۶۸ از طبقه بندی خارج شده و شماره جدید ۸۶-۱۳۲ گرفت. این همان اورلاندو بوش است که به نقش خود در مجموعه ای از اقدامات تروریستی

علیه کوبا معترف بوده و هنوز در میامی زندگی می کند. همان اورلاندو که مورد عفو جورج بوش (پدر) قرار گرفت و همان اورلاندو که به یکی از شمع های درخشان بوش (پسر) تبدیل شد.

در طول دهه شصت و دهه هفتاد، سلیا سانچز به هر شکلی که می توانست از کوبا در برابر اقدامات تروریستی حفاظت می کرد. او به دو علت از اقدامات انتقامجویانه طفره می رفت: اول اینکه، نمی خواست به آمریکایی های بی تاوان صدمه ای وارد شود و دیگر اینکه نمی خواست بهانه ای دست ایالات متحده دهد تا تهاجمی همه جانبه علیه ”کوبای زیبای کوچک من“ انجام دهد.

در طول این دوران روزانه بیست ساعت کار می کرد تا در خدمت دهقانان کوبا باشد. مارتا روخاس در ای-میلی به تاریخ هفتم ژانویه ۲۰۰۵ به من نوشته است: ”تنها و تنها راه نجات او لحظاتی بود که می توانست اندکی از کارش فاصله بگیرد و در مدرسه یا ورزشگاه با بچه ها کار کند.“

از سوی دیگر، غمگین ترین لحظات زندگی سلیا، روزهایی بود که کودکان کوبایی-قربانیان تروریسم تبعیدیان در فلوریدا- را تدفین می کرد.

آدریانا سولار-مندز، اکنون هفتاد و هفت سال دارد و مربی کودکانی بود که سلیا غالباً به آنجا سری می زد. آدریانا در این خصوص به نویسنده این کتاب گفت: ”سلیا عاشق این بود که وسط همه بچه ها بنشیند. همیشه خوراکی ها و نوشیدنیهای مخصوصی با خود می آورد و پس از اتمام کلاسها با بچه ها می خورد. بچه ها با او خیلی راحت بودند. چون او سلیا بود! تک تک بچه ها را بغل می کرد و دخترک کوچولوی را روی زانوهایش می نشاند. نزد بچه ها، سلیا فرشته محافظ آنان بود، آنان سلیا را اسطوره می دانستند. ما به بچه ها می گفتیم که او بزرگترین قهرمان است و بزرگترین رزمنده چریک در سیئرا بود. ما معلمان همانند بچه ها شکفته می شدیم. هرگز هیچکس در این جزیره به پای سلیا نمی رسد. او بسیار فروتن و بسیار صادق بود. وقتی از او تشکر می کردیم، همیشه معذرت خواهی می کرد و آرزو می کرد چیز بیشتری از دست اش بر بیاید. او همه چیزش را به کوبا داد. در واقع چیزی که سلیا را چنین ویژه کرده است این است که بیشتر از هر کس فداکاری می کرد. او! آره. او عاشق رنگین کمان بود و به بچه ها متن ترانه انگلیسی ”جادوگر اوز“ یاد می داد. سلیا...فرشته کوبا بود و...همیشه فرشته خواهد ماند.“

بیست و یکم فوریه ۱۹۷۵، لوسیانو نیوس مستره یک کوبایی الاصل که طرفدار گفتگوی سازنده بین کوبا و آمریکا بود در پارکینگ بیمارستان کودکان میامی به ضرب شش گلوله از پای در آمد. ”هفت فرشته اسپانیایی در محراب خورشید...“

نهم اوت ۱۹۷۶، یسوس کخاس آریاس و کرشنسیو گالانینا هرناوندز، دو دیپلمات کوبایی در بوئنوس آیرس زیر شکنجه جان باختند.

در یک گزارش اف.بی.آی که سال ۱۹۷۶ در آرژانتین منتشر شد، نگرانی خود از " عملیات کرکس " را اظهار داشته و عنوان کرده " تروریست های مستقر در فلوریدا " دارای " روابط ویژه ای " با جوخه های اعدام در آمریکای لاتین هستند و " بویژه در آرژانتین، شیلی و ونزوئلا " عمل می کنند .

" و هفت فرشته اسپانیایی به خانه فرشته ای دیگر می روند ."

تا دهه هفتاد، تأکید سلیا بر آموزش و سرمایه گذاری برای کودکان دهقانان در ورزش و هنر نتایج موفقیت آمیز حیرت آوری بدست آورده بود. او دو هواپیمای DC-8 را خریداری و تجهیز کرد تا تیم های ورزشی جوانان را به مسابقات بین المللی ببرد. ستارگان جوان باله آکادمی آلیسیا آلسونو، مخاطبان را در پاریس، لندن، نیویورک، واشنگتن و سرتاسر جهان شگفتزده کرده و موفقیت هایی بدست آوردند که حاصل آن کسب بیش از سیصد مقام در رقابت های مختلف جهانی بود. بعد از هنگام اجرای باله جوانان در مرکز لینکلن نیویورک بمبی منفجر شد.

در اوایل اکتبر ۱۹۷۶ سلیا تیم شمشیربازی جوانان را برای شرکت در مسابقات قهرمانی آمریکای مرکزی در کاراکاس، ونزوئلا اعزام کرد. آنان در مسابقات برنده شدند. ششم اکتبر سلیا در فرودگاه خوزه مارتی هاوانا با شور و شادی منتظر بازگشت ورزشکاران قهرمان بود. پرواز CU-445 یک ساعت تأخیر داشت. باز هم تأخیر و سلیا در سالن انتظار منتظر بود. او را متقاعد کردند که به اتاق VIP در طبقه دوم برود. آنجا تا جایی که ممکن بود با آرامش خبر تکان دهنده را به اطلاع اش رساندند. ساعت ۱۲:۳۳ دقیقه هواپیمای کوبا در آسمان منفجر شده بود. اندکی پس از اوج گرفتن هواپیما بر فراز ساحل باربادوس هواپیما با بمبی در یک چمدان منفجر شده بود. کلیه هفتاد و سه سرنشین هواپیما کشته شدند. بزودی سه کشور کوبا، ونزوئلا و ایالات متحده آمریکا دو نفر از بمبگذاران اصلی -لویس پوسادا کارتلیس و اورلاندو بوش- را شناسایی کردند. تا امروز، کارتلیس و بوش در خاک آمریکا تحت حفاظت حکومت ایالات متحده هستند و از سوی باتیستایی های مستقر در فلوریدا و حکومت ایالات متحده به عنوان قهرمان مورد تجلیل قرار گرفته اند. همان حکومت آمریکا که میلیاردها دلار و هزاران نفر را به چیزی که " جنگ علیه تروریسم " می نامد، ارسال می کند.

سلیا سانچز هرگز از این واقعه بهبود پیدا نکرد، گرچه مانند همیشه با هشیاری به کارش ادامه داد. مارتا روخاس می گوید: "آسان می توان روز مرگ سلیا را تعیین کرد. ششم اکتبر ۱۹۷۶ با انفجار هواپیما او نیز مرد. اما تا یازدهم ژانویه ۱۹۸۰ سر پا ماند تا سرطان، کار مفرط و قلبی شکسته سرانجام او را از پای در آورد."

لویس پوسادا کارژلس و اورلاندو بوش، اما بسرعت بهبود یافتند. اورلاندو بوش در چهارده اکتبر ۲۰۰۱ در گفتگو با روزنامه ال نویوو هرالند گفت: "هیچ آدم بیگناهی در آن هواپیما نبود. هواپیمای DC-8 که در باربادوس ساقط شد، هواپیمایی جنگی بود که در پوشش هواپیمای مسافری کوبا ظاهر شده بود." لویس پوسادا کارژلس نیز در مصاحبه ای با میامی هرالند در دهم نوامبر ۱۹۹۱ گفته بود: "خرابکاری مؤثرترین اقدام علیه کاسترو بوده است" و باز روزنامه نیویورک تایمز به تاریخ دوازدهم ژوئیه ۱۹۹۸ به نقل از او نوشته بود: "سیا همه آموزشها را به ما داده است: چطوری از مواد منفجر استفاده کنیم؛ چطوری آدم بکشیم و چطوری بمب درست کنیم. سیا ما را برای اقدامات خرابکارانه آموزش داده است."

از سال ۱۹۷۶، سلیا "مردم آمریکا" را بیشتر از باتیستایی ها و حکومت ایالات متحده مورد سرزنش قرار می داد. طبق معیارهای آمریکا شهروندان حق دارند هنگام انحراف کشورشان از ایده آلهای عالی آن، حرف بزنند. اما وقتی مسأله کوبا در میان باشد، به نظر می رسد تنها صداهای شنیده شده صدای دعوت به خشونت باشد.

ریاکاری ایالات متحده در رابطه با کوبا، در پرتو ادعاهای آمریکایی ها در "جنگ علیه تروریسم" اعتبار آنان را در سرتاسر دنیا و بالأخص در آمریکای لاتین از بین برده است. این واقعیت موهن بارها مورد تأکید ارل اسمیت، رئیس دفتر منافع ایالات متحده در کوبا واقع شده است. مه ۲۰۰۵ ارل اسمیت در رابطه با اظهارات لویس پوسادا کارژلس و اورلاندو بوش در میامی، گفت: "وقتی ایالات متحده به عنوان حامی تروریست های ضدکوبا شناخته می شود، کل [ادعاهای] جنگ علیه تروریسم ایالات متحده را بر باد می دهد."

سال ۲۰۰۲ آنا بلن مونتس، کارشناس ارشد حکومت ایالات متحده در امور کوبا، همان چیز را گفته بود. (پیش از اینکه در دادگاه پروباتیستایی به بیست و پنج سال زندان محکوم شود) سال ۲۰۰۵، فولتون آرمسترانگ کارشناس ارشد حکومت ایالات متحده در امور کوبا بود که زمانی در نقش افسر اطلاعاتی ایالات متحده در کوبا زندگی می کرد. طبق مقاله ای که به قلم ناسی سن مارتین در

سیزدهم مه ۲۰۰۵ در میامی هرالد منتشر شده است، آرمسترانگ به خاطر مخالفت با باتیستایی ها، از مقام اش کنار زده شد و "به مأموریتی در آن ور آنها" فرستاده شد. محدودیت آرمسترانگ در مه ۲۰۰۵ به خاطر اظهارات اش در کنگره پیرامون سخنان جان بولتون در اجلاس سازمان ملل، کنار زده شد. بولتون از قدیم الایام و در ادوار مختلف حاکمیت بوش در لیگ ضدکوبایی راجر نوریگا و اوتو رایش بازی می کرد.

سخنان آرمسترانگ در رابطه با اظهارات بولتون در اجلاس سازمان ملل، در کنگره جنجالی به پا کرد. ماجرا به خاطر اظهارات بولتون در کنفرانس های خبری داغ تر شد. بولتون کوبا را به توسعه سلاح بیوشیمیایی و در اختیار قراردادن آنها "به سایر کشورهای چموش" متهم می کرد. روشن بود که بولتون این ادعاها را به منظور مقدمه چینی حمله آمریکا به کوبا مطرح می کرد، که در واقع در سال ۲۰۰۴ بر اساس همین مقدمه چینی های بولتون سایه جنگ علیه کوبا گسترده تر شد. فولتون آرمسترانگ در کنگره عنوان کرد: ایالات متحده به خوبی می داند که کوبا نقشی در سلاح بیوشیمیایی ندارد و بولتون نباید چنین ادعاهایی را مطرح کند. فولتون از این فراتر رفت و به قول نانسی سن مارتین در روزنامه میامی هرالد: "تلاش برای خاموش کردن صدای او ناموفق بود." تلاش برای خاموش کردن صدای بسیاری از روزنامه نگاران و افرادی که آزادانه علیه فعالیتهای ضدکوبایی صحبت می کنند، نیز موفقیت آمیز نبوده است.

امروزه شواهد بسیار زیادی دال بر صحت نظرات سلیا سانچز وجود دارد که سیاست حمایت کورکورانه ایالات متحده از تبعیدیان کوبا و در واقع تروریست های تمام عیار آسیب های زیادی به کوبا و آمریکا زده است.

سال ۲۰۰۵ فیدل کاسترو بخش زیادی از سخنرانی روز جهانی کارگر را به حمایت ایالات متحده از تروریست هایی مانند لوئیس پوسادا کارتلیس، اورلاندو بوش، گاسپار خیمنز، گیلرمو نوو و پدرو رامون در میامی اختصاص داد. کاسترو گفت: "تمام دنیا می داند که لوئیس پوسادا کارتلیس شریرترین و مشهورترین تروریست در نیمکره غربی است." سخنرانی او با تشویقی توفنده همراه شد. سی و یکم مارس ۲۰۰۵ در یکی از مقالات اصلی میامی هرالد به قلم نانسی سن مارتین با این جملات شروع شد: "سال ۲۰۰۷ به خاطر چندین عملیات بمبگذاری در هاوانا، لوئیس پوسادا کارتلیس،

ضدکاسترو دیرینه بار دیگر زیر نورافکن قرار گرفت. پوسادا که در آن زمان شصت و نه ساله بود، روی صفحه اول روزنامه های جهان رفت، چرا که نقش خود را به عنوان مغز متفکر انفجارات تروریستی پذیرفت و پرده از توطئه ای برداشت که از سوی خورخه ماس کانوسا سرمایه گذاری شده بود. کانوسا مؤسس بنیاد ملی کوبا- آمریکا در میامی بود. پوسادا با نام مستعار "بامبی" علاوه بر سابقه خوفناک اش در تهاجم به خلیج خوکها، کارشناس بمبگذاریهای سیا و کمیسر پلیس سیاسی ونزوئلا بود، که از زمان فرار از زندان ونزوئلا در السالوادور مخفی شده بود. او در انتظار محاکمه به خاطر بمبگذاری هوایمای کوبا در سال ۱۹۷۶ بود که منجر به قتل ۷۳ نفر شد."

یکی از مقالات آسوشیتدپرس در تاریخ بیست و یکم آوریل ۲۰۰۵ نیز با این جملات شروع می شود: "تعدادی از فعالان [سیاسی] به پرزیدنت بوش فشار آورده اند تا علیه یک "تروریست" متهم به انفجار هوایمای کوبا، بمبگذاری در ساختمان ها و توطئه هایی برای قتل فیدل کاسترو که به ایالات متحده "پناهنده" شده است، اقداماتی صورت دهد. گروههایی خواهان دستگیری لوئیس پوسادا کارلیس توسط مقامات [آمریکایی] هستند. پوسادا در ارتباط با بمبگذاری هوایمای کوبا و یک رشته انفجارات تروریستی در ونزوئلا تحت تعقیب است. ماکس لسنیک رهبر [گروه] آلیانزا مارتیاننا که پوسادا را با بن لادن مقایسه کرده است، می گوید: اینجا بحث ایدئولوژی مطرح نیست، مسأله تروریسم است. در حالیکه ایالات متحده در خارج از آمریکا علیه تروریسم می جنگد، نباید داخل خاک ایالات متحده به تروریست ها پناه دهد و از آنان حمایت کند. در همین مقاله به نقل از گلوریا لاریوا، از گروه ضد جنگ "جواب بده"، جیم مک درموت نماینده دموکرات ها در نامه ای سرگشاده به دپارتمان امنیت ملی نوشته است: باید از پرزیدنت بوش پرسید: چرا در تقبیح و حکومتی اعمال تروریستی پوسادا چیزی نمی گویی؟

در عین حال ادواردو سوتو، وکیل امور مهاجرت گفته است که برنامه هایی در دست اقدام دارد و از دپارتمان امنیت ملی خواسته است به لوئیس پوسادا کارلیس پناهندگی بدهند تا بتواند بدون ترس از استرداد در ایالات متحده زندگی کند."

در مقاله ای به قلم تیم وینر در شماره نهم مه ۲۰۰۵ روزنامه نیویورک تایمز می خوانیم که: "اعطای پناهندگی به پوسادا اتهاماتی را متوجه دستگاه بوش می کند که اصل "هیچ کشوری نباید از متهمان به اعمال تروریستی حمایت کند" را لگدمال کرده اند. اما طرد پوسادا منجر به ایجاد تنش سیاسی در مجامع محافظه کار کوبایی-آمریکایی در فلوریدای جنوبی می شود که تأمین کننده اصلی

منابع مالی کمپین های پرزیدنت بوش و برادرش جب بوش - فرماندار فلوریدا- هستند. فیدل کاسترو تقریباً هر شب از طریق تلویزیون دولتی با مردم کوبا صحبت می کند. این کار فیدل شبیه استفاده پرزیدنت فرانکلین روزولت از رادیوست که با " گپ های پای بخاری " رأی دهندگان را راهنمایی و نوازش می کرد. حکومت ایالات متحده تبلیغات ضدکاسترویی را از طریق رادیو مارتی و تلویزیون مارتی و نیز وبسایتهای بیشمار که همگی در فلوریدا مستقر هستند، پیش می برد، یک گزارش تحقیقاتی ABC-TV که هنوز روی آرشیو وبسایت آنان وجود دارد، نشان می دهد که حکومت ایالات متحده به منظور تولید برنامه های رادیو مارتی " صدها میلیون دلار " را هزینه می کند و عنوان شده است: " که یک کلمه هم به گوش مردم کوبا نمی رسد، چرا که حکومت کوبا به آسانی پخش این برنامه ها را [در کوبا] مختل کرده است. "

حتی اگر شرایط غامض می شد، فیدل به سهولت می توانست با " گپ های " تلویزیونی صمیمی اش موضوع را ساده کند. کوبایی های جزیره کوبا را بهتر از همه می شناسند و بیشتر آنان از فیدل پشتیبانی می کنند. حتی کوبایی هاییکه آرزو می کنند اوضاع طوری دیگر بود، تحت تأثیر حرفهای حکومت ایالات متحده یا مافیای میامی قرار نمی گیرند. (مافیای میامی عنوانی است که مردم جزیره به باتیستایی داده اند).

حکومت ایالات متحده با سخاوت تمام از سازمانهای متعدد دیگری چه در جزیره و چه در آمریکا حمایت می کند، فقط کافی است نشان دهند که " ضدکاسترو " هستند. شانزدهم مه ۲۰۰۵، مطبوعات از چرخشی در شرایط اقتصادی کوبا خبر دادند: در هفته های اخیر، رئیس جمهور پرحرارت کوبا فیدل کاسترو... افزایش دوبرابری حداقل حقوق یک میلیون و ششصد هزار کارگر کوبایی و افزایش حقوق بازنشستگان را اعلام کرده است... در عین حال گزارش می رسد که هزاران دستگاه دیگ بخار و پلویز را به فقرا داده است. دیپلمات ها و کارشناسان در تعجب هستند که فیدل، پول چنین مشوق هایی را از کجا آورده است. بخشی از جواب این پرسش را می توان در تصمیم ونزوئلا پیدا کرد. ماه پیش، رافائل رامیرز وزیر انرژی ونزوئلا تأیید کرد که ونزوئلا تعداد محموله های نفت به کوبا را افزایش داده است. کارشناسان معتقدند که افزایش صدور نفت به کوبا، تلاشهای پرزیدنت بوش را برای نابودی اقتصاد این کشور، خنثی می کند... وزیر نفت ونزوئلا همچنین اعلام کرد که از طریق خرید میلیونها دلار محصولات کشاورزی به تقویت اقتصاد کوبا کمک خواهد کرد و شرایطی فراهم کرده است تا کالاهای مختلفی از شکلات تا ماهی و پوتین های کار را به کوبا بفروشد، اعلام اخیر کوبا که این کشور شمار اعزام پزشکان و سایر پرسنل پزشکی به ونزوئلا را از بیست هزار نفر به سی هزار نفر افزایش

خواهد داد، به نفع هر دو کشور است. این برنامه همچنین به افزایش محبوبیت چاوز کمک می کند، چرا که پرسنل پزشکی کوبا در محلات فقیرنشین به خدمت مشغول اند که این محلات پایگاه های سیاسی چاوز هستند. اقدامات ایالات متحده در تحریم کوبا ناموفق بوده اند. نه به خاطر اینکه این تحریم ها در خود نقصی دارند، بلکه از این روی که فیدل کاسترو توانسته است آنها را بی اثر کند. د سالاس گفت.. کاسترو با برقراری رابطه با چین- که اخیراً توافق کرده اند پانصد میلیون دلار در معادن نیکل کوبا سرمایه گذاری کند- رئیس جمهور ایالات متحده را آچمز کرده است. کوبا به خاطر افزایش قیمت نیکل- که جزو صادرات عمده کوبا است- هزینه بهبود اقتصادی کشور را تأمین کرده است.

افزایش صنعت گردشگری نیز به این وضعیت کمک می کند، که در سال گذشته بالغ بر دو میلیون گردشگر داشت. بله! این روابط بین کوبا و ونزوئلاست که در سالهای اخیر بویژه پس از تلاش شکست خورده آمریکا در کودتایی علیه چاوز در آوریل ۲۰۰۲، تحکیم پیدا کرده است. مقامات آمریکایی هم اکنون در حال تجدیدنظر در سیاستهای خود در رابطه با ونزوئلا هستند. اما کارشناسان بر این باورند که گزینه های ایالات متحده محدود است. ونزوئلا یکی از بزرگترین منابع صدور نفت خام به آمریکاست. کارشناسان همچنین معتقدند که کاسترو موقعیت خوبی دارد تا اگر چاوز انتخابات سال آینده را ببرد- و طبق یکی از نظرسنجیهای اخیر این احتمال وجود دارد- از یک رئیس جمهور دیگر ایالات متحده سبقت گیرد. (گری ماکس؛ شیکاگو تریبون؛ شانزدهم مه ۲۰۰۵)

برغم اینکه ایالات متحده سعی می کرد کاسترو را منزوی کند، برای کاستروی هفتاد و نه ساله یافتن دوستان حتی آسان تر می شد. کودتای ناکام ونزوئلا قدرت چاوز را بیشتر کرده و مشوقی شد تا به همسایه اش کمکهای بیشتری کند. الان همه تحلیلگران توافق دارند که ائتلاف کاسترو-چاوز در آمریکای لاتین قویتر از موقعیت ایالات متحده است. واقعیتی که پس از هر انتخابات در آمریکای لاتین مهر تأیید دیگری می خورد. پاناما آخرین موردی است که رئیس جمهوری دست نشانده بوش جای خود را به رئیس جمهوری پروکاسترو داد.

همانگونه که روزنامه یواس آ تودی خاطرنشان کرده است، منطقه آمریکای لاتین مألماً " صورتی " شده و در مسیر " سرخ " شدن است. سی و چهار کشور از سی و پنج کشور آمریکا، اشکال مختلفی از انتخابات دموکراتیک برگزار می کنند. در این کشورها، اکثریت رأی دهندگان به فقر خود آگاهند؛ توهمی ندارند که بزودی به ثروتمند خواهند شد. وقتی مردم فقیر آگاه به موقعیت خود هستند، تمایل پیدا می کنند به نامزد پروکاسترو/چاوز رأی دهند تا به نامزدی پروآمریکایی. می دانند که دوست کوچک آنان بیشتر از نامزد سرمایه داری تمام عیار به فکر منفعت آنان است.

احتمال ندارد کاسترو آنقدر عمر کند تا رئیس جمهور فعلی آمریکا را نیز پشت سر بگذارد، شاید هم عمر کند. اما او به طرز قابل توجهی خوب عمل کرده است. سلیا سانچز در نامه ای به تاریخ نوامبر ۱۹۷۹ به نورا پترز گفته است: " انقلاب کوبا" برای همیشه نخواهد ماند، اما ملاً چندان عمر کرده است که مهرش را بر تاریخ بگذارد. چنین نیست؟ بهترین کار عمر رفتن به سیئرا و جنگ با باتیستا بود. پدرم به من افتخار می کرد. فیدل به من افتخار می کند. خودم به خودم افتخار می کنم. امیدوارم... تو نیز به من افتخار کنی."

نورا پترز به کوبا برگشته بود تا دو ماه آخر عمر سلیا سانچز در کنارش باشد. مارتا روخاس، دوست عزیز سلیا و هم‌رزم انقلابی او مقالات صفحه اول روزنامه های کوبا درباره مرگ سلیا را نوشت. دسامبر ۲۰۰۴ مارتا به من لطفی کرد و نسخه اصلی این مقالات را برای نویسنده این کتاب ارسال کرد. سلیا سانچز زنی بسیار تودار بود. فیدل کاسترو، بزرگترین ستایشگر سلیا نیز آدمی است با منشی بسیار شخصی. بنابراین اینجا زندگی و نه مرگ اوست که مورد تأکید من است. البته باور دارم که واکنش کاسترو به درگذشت سلیا، به خوبی مستند شده است. چون این واکنش امروز همچنان جاری است و تا امروز در کوبا و در آمریکا حائز اهمیت است.

وقتی که جسم نحیف سلیا در حال پریپر شدن بود، فیدل با پریشانی تلاش می کرد، مراقبش باشد و مرهمی بر دردهایش باشد. فیدل با بهترین متخصصان سرطان در چهارگوشه دنیا مشورت کرد و تصمیم گرفت او را به بیمارستانی در لندن بفرستند تا چاره ای برای بیماری کشنده بیابند. فیدل ترتیب همه چیز را داد که سلیا به لندن برود، اما او امتناع کرد: " نه! نمی خواهم در هیچ جای دنیا بمیرم، آلا کوبا."

هنگام مرگ سلیا، پنج نفر در اتاق بودند. چندین روز بود که نمی توانست حرف بزند. فقط در سکوت چشمان اسپانیایی نافذش پیامهایی را می فرستاد. نورا پترز گفته است: " در آن روزهای پایانی، چشمان سلیا تلاش می کرد درد را پنهان کند و با تمام توان سعی می کرد به ما بگوید که حالش خوب است؛ بگوید که در آرامش است و بگوید که بهتر خواهد شد. ما هم چاره ای نداشتیم، جز اینکه قبول کنیم. وقتیکه جان داد، برای اولین بار در آن پنج روز پایانی، از اتاق بیرون رفتیم. باران ریزی می

بارید و غرش صاعقه ای در دوردست ها به گوش می رسید. بعد رنگین کمان زیبایی بر افق آبهای اقیانوس شکل گرفت. خیلی سخت بود... خیلی..."

وقتی سلیا مرد، کاسترو به مارتا روخاس گفت احساس "تهی بودن" می کند. فیدل در راهرو [بیمارستان] تصمیمی بسیار بزرگ گرفت که برای فیدل منطقی بود. اینکه دیگر سلیا زنده نیست. اتاق را ترک کرد. پانزده دقیقه بعد فیدل به رائل زنگ زد و گفت: "برای من تمام شد. جزیره به رهبری تازه نیاز دارد. پروسه از همین الان شروع شده. از دست من کاری بر نمی آید."

طی پنج روز بعدی، رائل تلاش هایی کرد تا این پروسه شروع شود. رائل داشت زمان می خرید. می دانست که فیدل در اندوه مرگ سلیا به خود می پیچید و حتی در میان اتاق های مملو از آدم ها، احساس تنهایی می کرد. چهارمین روز، رائل کاخ انقلاب را ترک کرد و به آپارتمان خیابان شماره ۱۱ رفت. شروع به صحبت با فیدل کرد: "تنها چیزی که سلیا نمی خواست، این بود که کسی دیگر به جز تو رهبر انقلاب کوبا باشد."

پانزدهم ژانویه ۱۹۸۰، فیدل کاسترو جسماً و روحاً به رهبری انقلاب کوبا برگشت. و با این تصمیم سخت، به خودش قول داد: تا روزی که زنده ام، بر کوبا حاکمیت خواهم کرد، فقط و فقط آنطوریکه سلیا می خواست. روزها، ماهها، سالها و دهه هایی که از آن زمان می گذرد، فیدل روی قول خود ایستاده است. در مستندی به نام ال کوماندانته که در واقع زندگینامه فیدل است، سکاسی می بینیم که فیدل روی صندلی نشسته است؛ سرش را پایین انداخته است و به عزای مرگ سلیا نشسته است. مستندساز توضیح می دهد که این لحظه ای بود که فیدل تصمیم گرفته بود رهبری انقلاب را "ترک کند". مارتا روخاس این واقعیت تاریخی را تصدیق می کند.

از میان تمام زندگینامه نویسان فیدل، به نظر من جورجی آن گیبر بهتر از همه واکنش فیدل به مرگ سلیا را توصیف کرده و بهتر از همه نشان داده است که فیدل چطور توانسته است از آن روز غمناک تا امروز - در بهم خوردن توازن قوای جهانی، پیامدهای فراگیر آن و تغییر اوضاع چه در کوبا و چه در آمریکا- ابه این فقدان پاسخ دهد. گیبر در کتاب شاهزاده چریک می نویسد:

اما خیلی ها می گویند که نوبت فیدل- شانس فیدل- از سال ۱۹۸۰ شروع شد، چرا که امکانی بوجود آمده بود که هرگز احتمال آن را نمی دید: مرگ سلیا... از همان لحظه ای که در آن صبح مه آلود ۱۹۵۶ در سیئرا همدیگر را دیده بودند، سلیا اولین و آخرین و شاید تنها حلقه واسطه فیدل با امر واقع بود. اکنون سلیا به طور ناگهانی از صحنه غایب شده بود. در مواقع نادری که فیدل

می بایستی در جلسات دیپلماتیک شرکت کند، به طرز غریبی گوشه گیر شده بود..... در دفتر کارش، ساعت‌ها سودازده می نشست و به طرح مجسمه‌هایی نگاه می کرد که باید به افتخار سلیا درست می کردند. ساعتها و ساعتها به طرزی نومیدانه در اتاقی بزرگ نزدیک دفتر کارش جست و خیز می کرد؛ از مطالعه دست کشیده بود و به ماجراهای بزرگ سیئرا مائسترا می اندیشید که ”نبردهای“ بزرگ آنان را رقم زده بود، اما اینبار تنها بود. با گذشت زمان او تنها مراقب اسطوره‌ای شد که در عین حال اسطوره سلیا نیز بود...“ (صفحات ۳۵۷-۳۵۶)

مارتا روخاس به نویسنده این کتاب گفته است: ”تا به امروز، فیدل فقط با تعداد [معدودی] از ما درباره سلیا صحبت می کند. با تعدادی از انقلابیون که بزعم او سلیا را خوب درک کرده اند. احساس می کنم وقتیکه ما درباره سلیا صحبت می کنیم، آرام می شود. اما بعضی وقتها می گوید: (Ino es facil آسان نیست). منظورش این است که بدون سلیا، زیستن آسان نیست.“

از مارتا روخاس پرسیدم: سلیا چه تأثیری بر حاکمیت امروز فیدل بر کوبا دارد؟ در جواب گفت: ”تأثیری کامل. زندگی فیدل، حاکمیت اش بر کوبا، همه را فدای سلیا کرده است. آرزو می کند که در راه سلیا، در راه انقلاب بمیرد. از فکر کردن به مرگ در بستر و بر اثر کهولت حالش گرفته می شود. تمام لحظات سیئرا و جنگ در کنار سلیا را به خاطر دارد. به آن روزها فکر می کند و سلیا را کنار خود می بیند. آقای هانی، پرسیده بودی آیا این قول سلیا که تا زمانیکه او زنده است و فیدل زنده است، نمی گذارد باتیستایی‌ها دوباره بر کوبا حاکم شوند، بر اوضاع کنونی کوبا تأثیر دارد؟ هیچ چیز بیش از این قول بر فیدل تأثیر نگذاشته است. فیدل می خواهد این قصه اینجوری تمام شود: جنگ در خطوط مقدم در راه [آرمانهای] سلیا.“

اوت ۲۰۰۵ فیدل به سن هفتاد و نه سالگی رسیده است و چهل و هفت سال از حاکمیت او بر کوبا می گذرد. صدای سلیا هنوز در گوش فیدل می پیچد: ”فیدل! من به ماریا اوچووا قول نداده بودم که بر سر میز مذاکره صلح بنشینم. به او قول دادم جنگ مرگ یا رهایی بکنم. و باید اینچنین باشد.“ سلیا سانچز باتیستا را شکست داد و این پدیده‌ای تاریخی بود. سلیا سانچز توانسته است چهل و هفت سال مانع از باتیستایی‌ها شود و هنوز هم این داستان ادامه دارد و این نیز پدیده‌ای در تاریخ است. به قول پدرو آلوارز تابو: ”بزرگترین سازنده تاریخ کوبا همه چیزش را در راه ”کوبای زیبای کوچک من“ داد.“

اگر ضدانقلاب هایی که اروپای شرقی را در نوردید، می توانست راه خود را به کوبا باز کند، همه چیز تمام می شد. سلیا این را می دانست و اگر باتیستایی ها به کوبا برگردند، مجسمه های یادبود و زیارتگاه های سلیا سانچز با خاک یکسان خواهند شد. اما در تقویم تاریخ، سلیا سانچز هرگز فراموش نخواهد شد.

آن چشمان اسپانیایی با دقت تمام مراقب کوبای زیبای کوچک او هستند. سلیا مدیون رنگین کمان هایی بود که روزهای تاریک او را روشن می کرد و کوبا مدیون اوست.



صحنه ای مقابل چشمان آنان وجود داشت که هیچکدام هرگز فراموش نکردند. دانی شانزده ساله بسیار محکم ایستاده بود و تپانچه اش را روی هدف گرفته بود... مودستو!

قاتل خوش تیپ نشسته و بر پشت افتاده بود، دست راست اش از بغل تنه افتاده بود. شکم اش غرق در خون بود و خون بیشتری از دهانش بیرون زده بود. به سلیا نگاه می کرد. قطعاً سلیا را تشخیص داده بود. سلیا نگاهی به دانی کرد. دخترک کاملاً روی کار خود تمرکز کرده بود.

دانی در میانه درگیری فرار نکرده بود. سلیا نگاهش را به سمت مودستو چرخاند. سلیا نمی توانست چیزی بگوید، اما مودستو توانست آن جمله معروف اش را ادا کند: ”سلیا...من...فکر می کنم...پیروز شدم...“

- آره، به لطف یک دختر شانزده ساله. مدرسه نظامی آمریکایی اون جوری که فکر می کنی، شما را خوب تعلیم نداده اند.

”نفرات کشته شده اند. صدای تیر هم به گوش نمی رسد. به نظر می رسد که خبری از نیروهای پشتیبانی نیست. می توانم چند دقیقه اینجا بمانم تا نفس آخرت را بکشی. اگر بیشتر از این طول بکشد، خودم خلاص ات می کنم.“

سرانجام مودستو از نفس افتاد. سرش تکان خورد و بدن اش به سمت راست افتاد. تکان دیگری خورد و بدین ترتیب کار گرانترین اجیر آمریکا به پایان رسید.